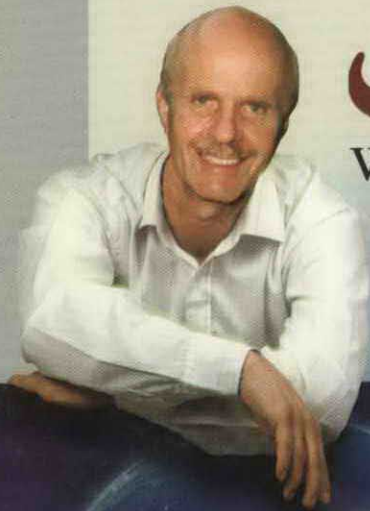


هدایایی از

آیکسی

Wayne W. Dyer



وین دایر

محمد رضا آل یاسین

www.kolbedanesh.com

GIFTS FROM EYKIS

A STORY OF SELF-DISCOVERY

Wayne W. Dyer



شابک : ۹۶۴-۶۵۳۸-۲۹-۰

ISBN: 964-6538-29-0

هدایایی از آکیس

وین دایر

محمدرضا آل یاسین

دایر، وین، ۱۹۴۰ - م. / وین دایر؛ مترجم محمدرضا آل یاسین. - تهران: هامون، ۱۳۸۳.
۲۶۱ ص.

ریال: ISBN 964-6538-29-0

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی: Cifts from eykis, 2002.

۱. داستانهای آمریکایی -- قرن ۲۰ م. ۲. انسان و موجودات فزاینی --
داستان. ۳. خودسازی -- داستان. ۴. راه و رسم زندگی -- داستان. الف.
آل یاسین، محمدرضا، ۱۳۲۸ -، مترجم. ب. عنوان.
۸۱۳/۵۴ PS ۳۵۵۹ / الف / ۱۹۵۴
۱۳۸۴ -
۳۳۷۵ د
۱۳۸۴

م ۸۳-۲۳۴۳۶

کتابخانه ملی ایران



انتشارات هامون

خیابان ۱۲ فروردین جنوبی - کوچه بیژن - پلاک ۲ - واحد ۳
تلفن: ۶۶۴۸۸۳۸۰ - تلفکس: ۶۶۹۷۳۸۶۶ - همراه: ۰۹۱۲۲۳۷۱۵۶۶

هدایایی از آیکیس

نویسنده: وین دایر

مترجم: محمدرضا آل یاسین

چاپ سوم: ۱۳۸۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

تمام حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۵۳۸۲۹-۰

ISBN: 978-964-653829-0

قیمت: ۳۵۰۰ تومان

فهرست

صفحه	عنوان
۵	مقدمه
۷	سرآغاز
بخش اول: لورائوس	
۱۲	فصل اول: ورود
۲۴	فصل دوم: آیکیس
۴۱	فصل سوم: دومین ملاقات
بخش دوم: زمین	
۸۰	فصل چهارم: نخستین مشاهدات
۹۵	فصل پنجم: آخرین مشاهدات آیکیس
۱۲۵	فصل ششم: طرح آیکیس
بخش سوم: هدایای آیکیس	
۱۴۸	فصل هفتم: گفت و شنودی در باره واقیعت‌های محض
۲۱۳	فصل هشتم: واکنش‌های ناشی از واقیعت‌های محض
۲۲۵	فصل نهم: رازهای عالم هستی
۲۵۲	سخن آخر

مقدمه

داستانسرایان و نقالان در تمام طول تاریخ ارتباط ما را با مردمان عصرها و نسل‌های گذشته برقرار کرده‌اند. از داستانهای آسوپ^(۱) (نویسنده افسانه‌ای یونان) و حکایت‌های انجیل گرفته تا نوشته‌های جانانان لیوینگ استون سگال^(۲) و بسیاری از منابع مدرن و تاریخی دیگر. و اکنون ما می‌توانیم در مقام یک ناظر عینی کنار بایستیم و با چشمان ذهن این ماجراها را ارزیابی کرده و از آن نکته‌ها بیاموزیم. نیش انتقاد که در این آثار به چشم می‌خورد چندان دردناک و گزنده نیست. هر عمل و عکس‌العمل برای همه از جمله فرزندان سرگردان نسل پریشان معاصر به طور یکسان اتفاق افتاده است. در عین حال آسان و بی‌تکاپو درمی‌یابیم که چگونه واقعیت‌های مسلّم و ذات کیهانی به همه ما تعلق دارد. از طریق این مثالهای افسانه‌ای می‌توانیم با مفاهیم، احساسات و رفتارهای تازه روبه‌رو شویم و جهت‌گیری تازه‌ای را در زندگی‌مان آغاز کنیم.

در دنیای امروز علم و تکنولوژی گسترده و وسیعی از امکانات را در

1. Aesop

2. Jonathan Livingston Segull

اختیار ما قرار داده است. در صورتی که گرایشها و احساساتمان در جنبه‌های مختلف به این نسبت تکامل نیافته است. از آنجایی که همواره عقاید کهنه و منسوخ گذشته و برداشت‌های نادرست از جهانمان را با خود یدک می‌کشیم، برای استفاده از فرصتهای قابل دسترس به طور کامل آمادگی نداریم.

اکنون تصور کنید که اگر جهانگردی هوشمند از سیاره‌ای دیگر به کره‌ خاک سفر کند و با سیستم‌های پیچیده ما روبه‌رو شود، چه واکنشی نشان خواهد داد؟ آیا می‌توانیم به آسانی و بدون اندک تلاش با او همساز و هماهنگ شویم؟ آیا برای یک بررسی عینی و برداشتن پرده‌ها از روی هشیاریمان به اندازه کافی آمادگی داریم. کتاب هدایایی از آیکیس ارتباط و گفتگو بین فردی در سیاره خاک و موجودی از سیاره اورانوس است.

هر دو آرام، خوش‌مشرب‌اند و برای یکدیگر زندگی شیرین، شکوهمند، کامروا و سالم آرزو می‌کنند. گفت و شنود این دو نفر به ما امکان می‌دهد موقعیت خویش را در جوامع کنونی در محک آزمون گذاریم و در باره این که پس از پذیرش این واقعیت‌ها از کجا ممکن است سردرآوریم در بحر تأمل و تعمق فرو رویم. شکل و طرح این حکایت ممکن است افراد زیادی را به کنجکاوای و تحقیق‌ترغیب کند. اما سرانجام همه ما باید به درون بنگریم، پرده‌ها را یکی پس از دیگری برداریم و ژرف‌ترین نگرشهایمان را بررسی کنیم. همانگونه که ملاحظه خواهید کرد آیکیس واقعاً زندگی می‌کند.

وین دایر

سر آغاز

کتابخانه به مکانی می‌گویند که کتابها و گزارشهای آن به امانت گرفته شده و پس از مطالعه بازگردانده می‌شود. روزی در میان قفسه‌های کتابخانه و در میان دستنوشته‌هایی بر روی کاغذ و پوست، که سمبل عقل و حکمت گذشته است، غوطه می‌خوردم. در حالی که کلاه فارغ‌التحصیلی درجه دکترایم مانند بینی شل و آویزان، بر روی شانهم کج و کوله شده و مدرکی که صلاحیت حرفه‌ای‌ام را تایید می‌کرد در زیر آرنجم تاخورده و چروکیده شده بود، مقاله‌ای از برتراندراسل را تحت عنوان «شادمانی» به دست گرفتم و این چیزی بود که در تمام مدت زندگیم تا به آن روز جستجویش کرده اما هیچ‌گاه در میان خطوط به ظاهر بی‌پایان کتابهای درسی نیافته بودم.

فردی در پشت سرم به من نزدیک شد. صدای پایش را که به آرامی بر روی زمین می‌کشید شنیدم و وی را شناختم. بعضی‌ها در دانشگاه او را «چلاق» می‌نامیدند، افراد نامهربان «خنک و فرتوت» خطابش می‌کردند. با وجود این در جامعه گسترده و جهانی دانشمندان، بخصوص فیزیکدانها هنوز سری در میان سرها داشت و به قول

معروف یک غول بود. پاهایش را آرام روی زمین می‌کشید اما مغزش مدام جست و خیز داشت، و گاه به مکانهایی می‌رفت که هیچ کس تصورش را هم نمی‌کرد چه برسد به این که او را همراهی کند. به طرفش برگشتم و با لبخندی صمیمانه و احترام‌آمیز گفتم: «بعد از ظهر بخیر»

«بعد از ظهر شما هم بخیر، برایتان هدیه‌ای دارم.»

سپس استاد یک دسته معادلات ریاضی تحویل داد که از آن سر در نیاوردم و آنگاه گفت: «سالها پیش، در نخستین روزهای تحقیقاتم دستیاری داشتم که هرگز در محیط کار جواب سلام را نمی‌داد و به احترام و قدردانی واقعی نمی‌نهاد. اعتقاد داشت که حضورش ممکن است موجب اختلال و به هم خوردگی کارها شود. در واقع او نسبت به من مستحق مقام و موقعیت بهتر بود. در مقام توضیح می‌گفت چون مسؤولیت به من تعلق دارد، همه عواقب و نتایج آن نیز از آن من است.»

«تا آنجا که به خاطر دارم، نامی از او به میان نیاورده بودید.»

«نه، نه، و از این به بعد هم نامش را به زبان نخواهم آورد. اما او فرمولی از سیاره اورانوس در اختیارم گذاشت. برای درک این فرمول تلاش زیادی کردم، اما هنوز هم بسیاری از نکاتش را نمی‌فهمم. او گفت که یقین دارد روزی یک طلبه مشتاق از راه خواهد رسید و این مسیر را خواهد پیمود. این قضیه به چهل سال پیش برمی‌گردد.»

سپس آهی کشید و گفت: «در تمام این مدت چشم به راهت بودم، تو همانی که سالها انتظارش را می‌کشیدم.» سپس لبخندی سطحی به

سرآغاز □ ۹

میان چهره پرچین و چروکیده‌اش دوید و برق پیروزی در چشمانش درخشید.

با تردید پرسیدم: «چه گفتی، من؟»

در حالی که به چند صفحه تایپ شده ورمی رفت گفت: «فرمول‌های اورانوس، باید در رابطه با نقل و انتقال ملکولی باشد. سفر من تقریباً به پایان رسیده است. اما سفر تو در اینجا آغاز می‌شود.» و در ادامه مطلب گفت: «سفر بخیر، تو یک طلبه‌ای و شاید هم روزی یک استاد.»

دیگر بار لبخندی زد، برگشت و لنگ و لنگان و به آرامی از آنجا رفت. مات و مبهوت گفتم: «برای این هدیه متشکرم» دستش را به نشانه خداحافظی تکان داد و بلافاصله در آن طرف قفسه کتابخانه ناپدید شد.

◆ بخش اول ◆

اورانوس

ورود

باور کردنی نبود. مکانی که اورانوس نام داشت، به طور دقیق المثنی زمین بود. پس از سالها تحقیق و موشکافی در باره مفهوم «فرمول‌های اورانوس»، برای نخستین بار موفق شدم اسباب سفرم را به سیاره‌ای دیگر فراهم کنم؛ پس از عزیمت بر حسب تصادف در مکانی فرود آمدم که همه چیزش شبیه به زمین بود. شواهد و قراین نشان می‌داد که هر چیزی در اورانوس به طور دقیق شبیه به همان چیز در روی زمین است.

در دل گفتم گرچه هنوز در میان منظومه شمسی به سر می‌برم، اما حال که به سیاره‌ای دوردست سفر کرده‌ام، مجال است تا چیزهای کاملاً تازه و متفاوت را در محک تجربه گذارم. فکر می‌کردم که اورانوس آنقدر از زمین دور است که با الگوهای کاملاً متفاوت روبه رو خواهم شد. به طور مثال مخلوقات آن از گازهایی ساخته شده که هر لحظه شکلشان تغییر می‌کند و با سرعتی نظیر آنچه در

کتاب «کوچ ستاره»^(۱) خواننده و کار نویسندگان را ستوده بودم پیش می‌روند. در عالم خیال خود را در حال حرکت از یک قرن به عصری دیگر مشاهده می‌کردم. می‌توانستم با یک توانایی سحرانگیز از غلاف جسم خود خارج شوم و میلیونها سال به جلو و عقب بروم. با وجود سالها سخت‌کوشی و انتظار برای این شوک آماده نبودم. به ظاهر هیچ تفاوتی بین این دو سیاره وجود نداشت.

نویسندگان و محققانی که در گذشته امکان وجود سیاره‌ مشابهی را بررسی می‌کردند به طور معمول مجموعه‌ای از تصاویر آینه‌ای را در ذهن‌شان به تصویر می‌کشیدند و در نتیجه هر چیز نظیر خوب و بد را معکوس می‌پنداشتند. به همین دلیل من در منتهای خواب و خیال هم انتظار نداشتم با سیاره‌ای کاملاً مشابه و به طور دقیق المثنی زمین روبه‌رو شوم. گویی ساکنان سیاره اورانوس متعهد بودند عمداً سیاره‌ای شبیه به زمین بسازند و در هر زمینه گام به گام از زمینی‌ها پیروی کنند. اقیانوسها، کوهها و بیابانهای اورانوس به طور دقیق با همین چیزها در زمین متناسب بود. حتی اسامی مشابهی داشت. نه تنها بیابانی برهوت به نام صحرا، بلکه هتل صحرا نیز وجود داشت. تصور کردم که آنان ما را با تلکسویی بسیار نیرومند مشاهده کرده و زمین را در اورانوس دوباره بنا نهاده‌اند. همه چیز به طور دقیق شبیه به اوضاع و شرایط زمین بود. به طور مثال ترافیک در ساعت پنج بعدازظهر در تمام شهرهای بزرگ مشاهده می‌شد؛ گرسنگی متداول در کشورهای «جهان سوم» در اورانوس هم وجود داشت و مراکز

خرید بزرگ و اتومبیل های کم مصرف ژاپنی هم به چشم می خورد. فکر کردم که تحت تأثیر یک جادو یا چشم بندی هستم و یا با حيله و نیرنگ این باور در من القاء شده که به عنوان نخستین جهانگرد از سیاره ای دیگر بازدید می کنم. شاید هم تحقیقات سری من در مورد فرمولها فاش شده بود و هر لحظه امکان داشت که به عنوان طعمه تبلیغاتی برای فریب روسها مورد استفاده قرار گیرم و دشمن را متقاعد کنم که به پیشرفت خارق العاده ای که در اصل وجود نداشت دست یافته ایم. فکر کردم که در گذشته این سناریو را در فیلمی مشاهده کرده ام. تأثیر حمل و نقل مولکولی را حس کرده بودم و می دانستم که چگونه ممکن است با سرعت زیاد از زمین در فضا حرکت کنم. با وجود این تردید دست از سرم بر نمی داشت. فکر کردم که تنها راه اطمینان از حضورم در اورانوس این است که از توجه به اشیاء و موقعیتها دست بشویم و ببینم که آیا افراد مقیم اورانوس هم المثنی ساکنان زمین هستند. تمام ظواهر بیرونی این موضوع را تایید می کرد. تصمیم گرفتم که یکی از مردم اورانوس را انتخاب و به تفصیل با او گفت و گو کنم و چنانچه او هم به طور دقیق شبیه افرادی است که تاکنون در زمین ملاقات کرده ام، بی درنگ به زمین بازگردم و توانایی ام را برای سفر به ماورای منظومه شمسی تقویت کنم. میلیارد ها کیلومتر نیامده بودم که سیاره ای شبیه به جهان خودم را ببینم. این طرح را با شوق و ماجراجویی و هیجان آغاز کردم. حضورم در جهانی شبیه به زمین و حشر و نشر با مردمانی شبیه با افرادی که ترکشان کرده بودم هیچ شور و هیجانی در پی نداشت.

سرانجام به یکی از مجلل‌ترین هتل‌های هالیویدی این^(۱) رفتم و در اتاقی اقامت کردم. پس از روشن کردن تلویزیون این فکر از سرم گذشت که چگونه می‌توانم درباره ساکنان این جهان که تا حدودی با وضعیت‌شان آشنا بودم اطلاعاتی به دست آورم. در سرزمین عجیب و غریبی حضور داشتم و در عین حال به خاطر شباهت‌ها حس می‌کردم که هرگز سیاره زمین را ترک نکرده‌ام. حتی اتاق‌های این هتل شبیه به اتاق‌هایی بود که صدها بار آنها را دیده بودم. صابونهای کوچک در حمام، مقدار کمی شامپو در یک بطری پلاستیکی، و یک انجیل در کشومیز.

ذهنم مملو از پرسش بود. در عین حال می‌کوشیدم طوری با این وضعیت کنار بیایم. سالها پیش آموخته بودم برای اطمینان از تحقق هر کار باید گام نخست را برداشت و از طرفی یاد گرفته بودم که چگونه با این عقیده که از دیگران تقلا و سخت‌کوشی انتظار داشته باشم اما خودم را از آن مستثنی کنم مبارزه نمایم. در گذشته به جای پذیرفتن مسئولیت از هر دستاویز برای عدم تمرکز بر آنچه باید انجام می‌دادم استفاده می‌کردم و در نتیجه در طفره و گریز مهارت یافتم. تمام پرسشهایی را که قصد داشتم با فردی مقیم اورانوس در میان گذارم بررسی کردم. به طور مثال می‌خواستم بپرسم که: «آیا جنگ و جدال در اورانوس وجود دارد؟»، «آیا شما هم برای انجام هر کار باید از اصول و مقررات پیروی کنید»، «آیا با انواع سرطان دست به

1. Holiday inns

هتل‌های زنجیره‌ای که در سراسر آمریکا و اروپا و برخی دیگر از نقاط جهان شعبه دارد.

گریبانید.» «از رازی که ما آن را مرگ نام می‌نامیم چه تعریفی دارید؟» «آیا شما هم مدرسه دارید و آیا مسئولین مدرسه بر نمره و انضباط بچه‌ها تأکید دارند؟» «آیا شما هم لباس جین به تن می‌کنید؟ و اگر چنین است، چرا؟» «آیا شما هم از تاریخی نظیر تاریخ ما در زمین برخوردارید؟» «آیا در باره ما چیزی می‌دانید؟» «آیا قصد دارید از سیاره ما بازدید کنید و اگر چنین است، آیا رفتاری صمیمی با ما درپیش خواهید گرفت؟» «آیا از سلاح اتمی استفاده می‌کنید و بازیگرانی نظیر جین فوندا دارید؟» «آیا درون شما مانند صورت ظاهران به ما شباهت دارد؟» «آیا شما هم دچار احساسات، هراسها و اضطرابها هستید و از قرص‌های آرامبخش استفاده می‌کنید؟» پرسشها با همان سرعتی که در ضبط صوت کوچک ضبط می‌شد ذهنم را بمباران می‌کرد. در فکر بودم که آیا در اینجا هم می‌توانم باتری ضبط صوتم را عوض کنم. در حالی که این کلمات را خطاب به خودم می‌گفتم و ضبط‌شان می‌کردم، کلمه «اضطراب» در اتاق تکرار شد. باور نمی‌کردم. تا آن لحظه می‌کوشیدم از گزارشگران تلویزیونی که به طور دقیق شبیه گزارشگران آمریکایی بودند دوری کنم. آنان هم به «چهره‌های آراسته تلویزیونی» که در فرستنده‌های مختلف نظیر سیاتل، تورنتو، آتلانتا و شیکاگو اخبار داخلی و خارجی می‌گفتند شباهت داشتند. در این حیص و بیص گزارشگر تلویزیون به نکته‌ای اشاره کرد که برای نخستین بار دریافتم همه چیز در اوراتوس دقیقاً با وضعیت زمین مشابه نیست. گویی فردی سلیلی محکمی بر گونه‌ام نواخت.

گوینده تلویزیون در خاتمه گفت: «اخبار داخلی به پایان می‌رسد، در اینجا نظر شما را به رویدادهای محلی، ورزش، وضعیت هوا و گزارشهای مربوط به «حمله اضطراب» جلب می‌کنم.

اخبار داخلی را با عناوین «شاخص‌های تعیین‌کننده اقتصادی»، «تظاهرات اعتراض‌آمیز دانشجویان» و «کمیسیونهای رییس جمهور» که با اوضاع و احوال زمین کاملاً یکسان بود نصفه نیمه شنیدم. اخبار محلی، وضعیت هوا و حتی گزارشهای ورزشی نیز آشنا به نظر می‌رسید. آنگاه با بی‌حوصلگی به اطلاعاتی در باره وقایع سالهای گذشته در چنین روزی گوش کردم تا نوبت به پخش اخبار شامگاهی برسد و در باره مردم اورانوس که تا آن زمان فرهنگ‌شان را شبیه به فرهنگ مردم زمین می‌دانستم اولین سرنخ‌ها را به دست آورم.

سخنگوی اخبار ناگهان گفت: «برای شنیدن خبرهایی در باره حمله اضطراب در فردا با ما باشید.»

برای نخستین بار با چیزی کاملاً متفاوت نسبت به زمین روبه‌رو می‌شدم. این آگاهی به وجود آمد و تمام وجودم را از هیجان لبریز کرد. در دل گفتم: «حمله اضطراب دیگر چه صیغه‌ای است و چطور مدام در گزارش شامگاهی مطرح می‌شود؟»

گزارشگر به طور خلاصه در باره این موضوع گفت: «سلام، من آیکیس هستم و آخرین خبرها را در باره حمله اضطراب به سمع و نظر شما می‌رسانم. احتمال تهاجم اضطراب در ارتفاعات بیشتر بوده و در محدوده شهرها کمتر است. احتمال حمله اضطراب در روز جمعه به ۸۰ درصد می‌رسد اما در روزهای شنبه و یکشنبه این روند کاهش

می‌یابد و روز دوشنبه حتی در ارتفاعات ۶۰۰۰ فوت بالاتر از سطح دریا صفر است. متأسفانه احتمال حمله اضطراب در امشب فوق‌العاده زیاد است، به همین دلیل قویاً تأکید می‌کنیم که برای مقاومت در برابر آن به اندازه کافی دارو در دسترس داشته باشید. به احتمال زیاد در روزهای شنبه و یکشنبه به این داروها نیاز نخواهید داشت، اما در اواسط هفته احتمال هجوم موج تازه‌ای از اضطراب به طرف این ناحیه فوق‌العاده زیاد است. این گزارش از طرف نوپین^(۱) عرضه می‌شود، تنها محصولی که حاوی ۸۵۰ میلی‌گرم ماده ضد اضطراب است و در حادثه‌ترین شرایط، یعنی زمانی که موج اضطراب به طور غیرمنتظره حمله می‌کند به یاریتان می‌شتابد. فراموش نکنید که هنگام هجوم اضطراب نوپین مرغوبترین داروست. گزارش حمله اضطراب در اخبار شامگاهی مات و مبهوت‌م کرد. این موضوع حتی به عنوان غیرمحمتمل‌ترین فکر ممکن در قوه تجسم و تخیلم نمی‌گنجد. خوشبختانه حواسم جمع بود و توانستم این گزارش را هنگام ارائه از تلویزیون ضبط کنم. بارها نوار را به عقب برگرداندم و به آن گوش کردم. در سومین بار مدت این گزارش را ارزیابی کردم و دریافتم که به مدت یک دقیقه از تلویزیون پخش شده است. چند بار به آن گوش فرادادم. در دل گفتم که شاید این یک طنز و مزاج است و فردی به نام آیکیس مانند بعضی هنرمندان ما، در شبکه خبر با ادا و اطوار از مسایل اجتماعی انتقاد می‌کند و به ظاهر در برابر دوربین تلویزیون از دست بعضی سیاستمداران و یا نابسامانی‌های

1.Nopain

اجتماعی عصبانی می‌شود و داد و فریاد راه می‌اندازد. البته من از این منتقدان خوشنود نبوده و نیستم. به اعتقاد من اگر آنان واقعاً به سخنانشان ایمان دارند به جای داد و فریادهای بی‌هدف بر روی آنتن‌ها، باید آستین‌ها را بالا بزنند و برای رفع نابسامانی‌ها کاری صورت دهند. همواره حس می‌کنم که این منتقدان با اشاره به کارهای درست و نادرست دیگران می‌خواهند وانمود کنند که خودشان در ایجاد این مسایل نقش ندارند. به هر حال آنان را مرد عمل نمی‌دانم. اما آیکیس در این طبقه‌بندی جای نداشت. او صاف و روراست بود، جدی به نظر می‌رسید و درباره گزارش حمله اضطراب که آن را ارائه کرده بود نقطه‌نظراتش را به صراحت بیان می‌کرد. از توجه او به حمله اضطراب دریافتم که این موضوع جدی است. تصمیم گرفتم به گزارش خبری بعدی به دقت گوش کنم و ببینم آنچه را که مشاهده کرده بودم واقعی بود یا ساختگی. نیم ساعت بعد گزارشگری از شبکه تلویزیونی دیگر از حمله اضطراب خبر داد و به هشدارهای مشابهی در این زمینه تأکید کرد.

همانجا تصمیم گرفتم با آیکیس که سادگی و خلوص نیتش عمیقاً تحت تأثیرم قرار داده بود کاملاً آشنا شوم زیرا به فردی صادق و دقیق و قابل اعتماد در سیاره اورانوس نیاز داشتم. و یک ندای باطنی در ژرفای وجودم گفت: «این همان شخص است. او متعهد است به تو کمک کند و اسرار اورانوس را به عالی‌ترین نحو برایت فاش سازد.» به او اعتماد کردم؛ جایی در ژرف‌ترین بخش هستی‌ام که همیشه حق را از باطل تشخیص می‌داد او را فردی موجه معرفی کرد. سالها پیش

آموختم که از مقررات ساخته و پرداخته‌ای که بیشتر ساکنان زمین از آن پیروی می‌کنند صرف‌نظر کرده و تنها از ندهای درونی‌ام پیروی کنم. به طور مثال اگر فردی تأکید می‌کرد که برای فکر کردن، احساس کردن و عمل کردن از شیوه خاصی پیروی نمایم، با ذکر عبارت: «در این زمینه تردید دارم»، صرفاً از انجام همه آن رهنمودها شانه خالی می‌کردم و صرفاً به ندهای درونی‌ام گوش فرا می‌دادم. در دوره نوجوانی دریافتم که تنها چیز قابل تأسف زندگی عدم انجام کارهایی است که جسارت انجام آن را نداشتیم و یا به خاطر پیروی از اصول و قواعد دیگران از انجام آن خودداری کرده بودم. برای مقابله با این احساس بسیاری از کارهایی را که از آن نفرت داشتم و یا اغلب اشتباه از آب درآمده بود انجام داده و هیچ‌گاه به خاطر انجامشان احساس ندامت نکردم. صرفاً از خطاهایم عبرت گرفتم و عهد کردم از تکرارشان جلوگیری کنم. از آن پس تنها وقتی به خاطر ترس از طردشدن و یا بدتر از آن، ترس از شکست از انجام کاری صرف‌نظر می‌کردم، تأسف و پشیمانی تمام وجودم را فرا می‌گرفت و عرق از سر و رویم جاری می‌شد.

در نوجوانی به هرکجا که قدم گذاشتم با بزرگترهایی روبه‌رو شدم که از اصول و قواعد نسل‌های گذشته پیروی می‌کردند. بسیاری از این اصول مبتنی بر واقعیت نبود. برای مثال هزاران بار از این و آن شنیدم که: «برای شناخت افراد وقت زیادی صرف کنید و برای شناخت افرادی که دوستشان دارید وقت بیشتری مایه‌گذارید.» اما ندهای درونی‌ام همیشه عکس این نظر را توصیه می‌کرد. می‌توانستم ظرف

چند ثانیه دریابم که تا چه اندازه طرف مقابل را دوست دارم و ابداً ضرورت نداشت که با «گذشت زمان» از درستی این احساس اطمینان یابم.

با وجود این اغلب مورد انتقاد قرار می‌گرفتم که چرا خیلی زود عبارت: «دوستت دارم» را بر زبان جاری می‌کنم. افراد می‌گفتند: «تو مرا نمی‌شناسی، پس چگونه می‌دانی که دوستم داری؟ اگر گفتن این مطلب برایت آسان است، چرا و چگونه مرا فردی خاص و استثنایی می‌یابی؟» گویی خاص بودن با گذشت زمان ارتباط پیدا می‌کند. یا حتی بی‌معنی‌تر، اگر فردی بیش از یک شخص را دوست بدارد، هیچ یک از آن دو نمی‌تواند برای او خاص و استثنایی باشد. به این ترتیب اصول و قواعدی را که دیگران به آن اهمیت می‌دادند رها کردم و در سراسر زندگی بهت و حیرت اطرافیانم را برانگیختم. گرچه به خاطر پیروی از نندهای درونی‌ام مورد بی‌مهری و ملامت قرار گرفتم اما از احساس تسلط بر زندگی لذت بردم و از اعتماد به انگیزه‌های درونی‌ام که به من توصیه می‌کرد چه وقت و چگونه دیگران را دوست بدارم همواره راضی و خرسند بودم. در واقع این دیگران بودند که به خاطر سرعت عمل من در تشخیص این که چه کسی را می‌توانم و یا نمی‌توانم دوست بدارم دچار مشکل می‌شدند. در اولین جلسه، اولین قرار ملاقات و یا اولین گام، در حالی که دیگران مراقب بودند کلام درست به زبان آورند، من بی‌دغدغه و سبکبار به مکثات قلبی‌ام اعتماد می‌کردم و به خاطر توانایی‌ام در نادیده گرفتن احساس و افکار دیگران و پیروی از نندهای باطنی‌ام به خود می‌بالیدم.

هنگام اقامت در هتلی در سیاره اورانوس این اعتماد باطنی در دسترس قرار گرفت و برایم مفید و مؤثر واقع شد. پس از مشاهده تصویری از بانویی به نام آیکیس از تلویزیون حس کردم که او را دوست دارم و می‌توانم برای کسب اطلاعاتی در باره مردم اورانوس به وی اعتماد کنم. آیکیس، تنها فردی که با او در اورانوس تماس گرفتم، بسیار آشنا به نظر می‌رسید. گزارش حمله‌های اضطراب که او با دقت به آن اشاره کرد برایم تازگی داشت و تمام وجودم را از شور و هیجان انباشت. پیش از ملاقات با آیکیس از حضورم در سیاره اورانوس راضی و خرسند نبودم زیرا آن را مشابه زمین یافتیم. حتی در دل گفتم: «شاید ما در زمین از الگوهای آنان پیروی می‌کنیم؟» اما بی‌درنگ این موضوع را نفی کردم زیرا ما هرگز در زمین با حمله اضطراب روبه‌رو نبودیم. قصد داشتم از فردی که گزارش حمله اضطراب را از تلویزیون مطرح کرد اطلاعات مورد نیازم را در اورانوس به دست آورم. فکر کردن به این نکته به وجودم می‌آورد. چون تا آن زمان تصور می‌کردم که سیر و سفر من در اورانوس و گشت و گذارم در این سیاره در گزارشی منعکس شده و تحت عنوان «دیتو»^(۱) در دسترس عموم قرار خواهد گرفت.

می‌دانستم که کلمه «دیتو» مردم کره خاک را تحت تأثیر قرار نخواهد داد. بعلاوه دست کم آیکیس احتمالاً اجازه نمی‌داد که به عنوان نخستین فضانورد گزارشاتم را با یک کلمه جمع‌بندی کنم. در حال چرت زدن و فکر کردن به آیکیس به ندای درونم متصل شدم و

1. Ditto

ورود □ ۲۳

در دل گفتم فردا باید این زن را که به طور غریزی می دانستم دوستش دارم یافته و با او گفتگو کنم.

آیکیس

او خوش‌برخوردترین فردی بود که تا آن زمان می‌شناختم. صبح روز بعد تنها یکبار با شبکه خبر تماس گرفتم و برای چهار بعدازظهر قرار ملاقاتی با او ترتیب دادم. با وجود برنامه فشرده‌اش از من استقبال کرد. برای این که از اوضاع و شرایط اورانوس به طور کامل سردرآورم سناریویی کامل و مفصل در نظر گرفتم. اما او همه کارها را ساده و آسان کرد.

در یک تماس تلفنی گفتم: «سلام، می‌خواهم با آیکیس صحبت کنم، همان فردی که در اخبار عصر دیروز حمله اضطراب را گزارش کرد؟»

«بله خودم هستم.»

«من یک جهانگردم و مایلم هر چه زودتر با شما ملاقات کنم.» با گفتن این عبارت می‌خواستم فرصتی در اختیارش گذارم تا در صورت عدم تمایل مؤدبانه تقاضای گستاخانه‌ام را نپذیرد.

پرسید: «در باره چه مطلبی مایلید اطلاعات کسب کنید؟»

گفتم: «توضیح آن به صورت تلفنی بسیار دشوار است. اگر بتوانیم یکدیگر را ملاقات کنیم بسیار سپاسگزار خواهم بود. یقین بدانید که هیچ خطری وجود ندارد.»

گفت: «عذر می‌خواهم، آخرین کلمه‌ای را که به کار بردید چه بود؟»

تکرار کردم: «خطر»

«با این کلمه آشنا نیستم، مفهومش چیست؟»

«منظورم آن است که صدمه زیادی برایتان به وجود نمی‌آورم. تنها

می‌خواهم با شما صحبت کنم.»

دوباره کلمه‌ای را به کار بردید که با آن آشنایی ندارم. منظورتان از

«صدمه» چیست؟ از کلمه‌های خطر و صدمه در چه مواردی استفاده

می‌کنید؟»

گفتم: «اگر اجازه دهید پس از ملاقات با شما آنها را توضیح

می‌دهم.»

در حالی که گیج و مبهوت مایل بود در باره این موضوع بحث کند

گفت: «بسیار خوب.»

پرسیدم: «چه وقت برای شما مناسب است.»

گفت: «چون یک جهانگردید و با وضعیت رفت و آمد در اینجا

آشنایی ندارید بهتر است من نزد شما بیایم. بنابراین ساعت چهار

بعد از ظهر امروز شما را ملاقات خواهم کرد.» کوچکترین اثری از

تردید و بدگمانی در کلامش مشاهده نمی‌شد.

فقط نام هتل را در اختیارش گذاشتم و به این ترتیب قرار شد تا سه

ساعت دیگر برای نخستین بار با یکی از ساکنان اورانوس دیدار کنم. شواهد نشان می‌داد که برداشت اولیه من در باره اورانوس به عنوان المثنی کره زمین درست نبود. در دفترچه‌ام سه نکته را یادداشت کردم:

۱- گزارش حمله اضطراب

۲- مفهوم خطر

۳- مفهوم صدمه

دوباره در باره ارتباط تلفنی‌ام با آیکیس فکر کردم. او حتی یک لحظه هم به خاطر حضورم در اورانوس بدگمان نشد. اعتماد خالصانه‌ای که در لحن بیانش آشکار بود همه کارها را ساده و روان می‌ساخت.

بقیه اوقات بعدازظهر را با قدم زدن در محدوده شهر سپری کردم. دوباره درصدد یافتن سرنخی بودم که از بی‌همتا بودن اورانوس حکایت کند. بدون دقت و ریزبینی تفاوت‌هایی که می‌توانست اکتشافم را جالب و اثربخش کند به حداقل می‌رسید و چندان قابل توجه نبود. نمی‌خواستم وقتم را به عنوان جهانگردی معمولی سپری کنم. در نخستین ملاقاتم چنان از هیجان لبریز شدم که به تفاوت‌های اورانوس نسبت به زمین توجه نکردم. بر روی این فرد حساب باز کردم. یقین داشتم که به پرسشهایم صادقانه پاسخ داده و اسراری را برایم مکشوف خواهد ساخت. بتدریج دریافتم که نباید در جستجوی تفاوت‌های بیرونی باشم. به همین دلیل نهایتاً تصمیم گرفتم که از توجه به ظواهر اجتناب کرده و آن را مبنای تحقیقاتم قرار ندهم بلکه با

پیروی از غرایز درونی‌ام تنها به سخن خود مردم گوش فرادهم و دقت خویش را صرفاً به آیکیس معطوف کنم. صداقت معصومانه او را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم.

ما آن روز بعد از ظهر سه ساعت با یکدیگر بودیم. وقتی آیکیس از پیشم رفت، دوباره به ضرب‌المثل کهنه و قدیمی: «کتاب را با جلدش قضاوت نکنید» ایمان پیدا کردم. چه بسا اورانوس از تمام آراستگی‌های کره‌خاک برخوردار بود اما به واقع هیچ شباهتی به زمین نداشت. پیش از ملاقات با آیکیس تمام وقتم را برای کشف اصول و قواعد فرهنگی اورانوس سپری کرده بودم. غافل از این که مردم خودشان سازنده و شکل‌دهنده فرهنگ هر جامعه‌اند. و من بدون توجه به منشأ کورکورانه دقت خود را به ظواهر معطوف کرده بودم. در واقع تمام اطلاعات ما درباره‌ی مردم ماقبل تاریخ از همین اصل نادرست سرچشمه می‌گیرد. با نگاهی به کارهای دستی نظیر سفالگری، وسایل شکار و مسکن مردمان آن دوران شتابزده در باره‌شان نتیجه‌گیری می‌کنیم. آیا شما مایلید بر مبنای اتومبیل و یا شکل و مدل ظروف منزل‌تان ارزیابی و طبقه‌بندی شوید؟ آیا چنگال می‌تواند چیزی در باره‌ی من به کسی بگوید؟ من از چنگال استفاده می‌کنم چون این کار را به من آموختند. اما همچنان می‌توانم از انگستانم، و یا هر چیز دیگر برای قراردادن غذا در دهانم استفاده کنم. وقتی اتومبیل خراب می‌شود، پیاده می‌روم و یا از وسایل نقلیه عمومی استفاده می‌کنم. اما هیچ یک از آنها چیزی در باره‌ی من به شما نمی‌گوید. در صورتی که ما درباره‌ی انسانهای نخستین تنها با اشاره به

رشته‌ای از آثار به جا مانده از آنان فرضیات ناهنجاری را سر هم می‌کنیم.

می‌دانستم در باره فرهنگ‌های پیش از خودمان اطلاعاتم بسیار ناچیز است و با همان فرضیات نادرست سفرم را به اورانوس آغاز کرده بودم. درباره فلسفه شرق اطلاعات قابل توجهی داشتم. درباره دنیای درون نکاتی می‌دانستم، و حتی بارها رهنمودهایی را نظیر «مهم نیست که با چه رویدادهایی در پیرامون خویش روبه رو هستیم، آنچه در درونمان اتفاق می‌افتد از اهمیت عمده و بنیادی برخوردار است.» به آشنایانم خاطرنشان کرده بودم با وجود این هنگام استفاده از همین اصول به شدت دچار لغزش شده و از انجام آنها قصور می‌کردم. بعد از سه ساعت همراهی با ایکس، با خود عهد کردم که همیشه از این حقیقت پیروی کنم... در ساعت هفت دومین شب اقامتم در اورانوس، توجه به شباهت‌های ظاهری دو جهان را کنار گذاشتم. دیگر این چیزها برایم معنا نداشت.

اولین گفتگویم را با ایکس هرگز فراموش نمی‌کنم. از او پرسیدم که آیا می‌توانم گفت و شنودمان را ضبط کنم. اعتراض نکرد. در واقع در تمام مدت سه ساعتی که با هم بودیم به هیچ چیز معترض نبود. تصمیم گرفتم با صداقت و اخلاص کامل سخنم را آغاز کنم. توضیح دادم که چه کسی هستم و چگونه به اورانوس وارد شدم و در آنجا چه می‌کنم. کوشیدم در خلال چند لحظه تا حد ممکن همه چیز را به روشنی توصیف کنم؛ امیدوار بودم که به من اعتماد کند. می‌ترسیدم که در صورت احساس تردید مرا به مقامات مربوطه تحویل دهد و با

یک بازپرسی تمام نشدنی درگیرم کند. من مردم اورانوس را با معیارهای زمینی می‌سنجیدم و نمی‌توانستم از شرّ این عادت کوتاه‌بینانه خلاص شوم. آیکیس از سخنانم تعجب نکرد. بدون این که یگه بخورد پرسید از چه مطالبی مایلم مطلع شوم. دوست داشتم همه چیز را دربارهٔ زمین از سیر تا پیاز مطرح کنم اما ناگهان به خود آمدم و این تمایل را مهار کردم و پرسشی بسیار هول‌انگیز را با او در میان گذاشتم.

گفتم: «چرا به من اعتماد می‌کنید؟ از کجا می‌دانید که به شما دروغ نمی‌گویم و به اینجا نیامده‌ام تا از شما سوءاستفاده کنم؟ شاید فردی مجنون و یا غیرعادی باشم.»

حیرت‌زده پاسخ داد: «منظورتان از «دروغ» گفتن چیست؟ ممکن است توضیح دهید؟»

دوباره در مقام عذر بدتر از گناه گفتم: «دروغ گفتن یعنی نگفتن حقیقت.»

بی‌درنگ پاسخ داد: «مگر جز راستی چیزی دیگری هم وجود دارد؟ چگونه ممکن است شخص راستگو و درست‌کردار نباشد؟»
برای توصیف مفهوم دروغ اضافه کردم: «اگر می‌کوشیدم با فریب و دورنگی به شما صدمه بزنم؛ به طور مثال اگر ادعا می‌کردم که به عنوان یکی از ساکنان کره زمین به اینجا آمده‌ام تا از شما اطلاعاتی کسب کنم اما در واقع قصد داشتم از شما سوءاستفاده کنم مرتکب دروغ می‌شدم.»

پاسخ داد: «به این ترتیب می‌توانید در گزارش خود به اولین تفاوت

اشاره کنید. در اورانوس مردم نمی‌توانند اینگونه عمل کنند. همانطور که اشاره کردید، دروغ در اورانوس جایی ندارد. هرکس هر چیزی بگوید به طور دقیق آن چیز به همان شکل وجود دارد. ما در اینجا تنها با واقعیت‌ها سر و کار داریم. چرا فرد باید فکر دروغ به ذهن راه دهد؟ سپس شگفت‌زده پرسید: «مگر دروغ ارتباط با یکدیگر را ناممکن نمی‌سازد؟»

گفتم: «اما مردم کره زمین همیشه دروغ نمی‌گویند، فقط بعضی اوقات به اقتضای ضرورت یا مناسبت به دروغ متوسل می‌شوند.» با جدیت پرسید: «اگر مردم بعضی اوقات به یکدیگر دروغ می‌گویند، از کجا می‌دانید که چه وقت راست می‌گویند و چه وقت دروغ؟ آیا از پیش به طرف مقابل اطلاع می‌دهید که چه مطالبی راست و چه نکاتی دروغ است؟»

گفتم: «اگر کسی از پیش اطلاع دهد که قصد دارد دروغ بگوید، زمینه‌ای برای انجام این کار باقی نمی‌ماند.»

گفت: «برداشت من این است که مردم سیاره شما صادقانه با یکدیگر ارتباط برقرار نمی‌کنند. در حیرتم که چگونه این کار ممکن و میسر است.»

پیشنهاد کردم: «اجازه دهید در باره موضوع دیگری بحث و گفتگو کنیم.» با لحنی جدی پرسید: «آیا شما خودتان دروغ می‌گویید یا واقعیت را بیان می‌کنید؟»

پاسخ دادم: «تعهد می‌کنم که جز سخن راست هرگز چیزی بر زبان جاری نسازم.»

گفت: «به اورانوس خوش آمدید اما پیش از هر چیز تقاضا می‌کنم
به مفهوم کلمه‌های «تعهد» و «هرگز» اشاره کنید.»
گفتم: «تعهد قراردادی است برای بیان واقعیت.»
«حالا می‌فهمم که چرا ما چنین کلمه‌ای نداریم. هرگز چه معنایی
دارد؟»

«وقتی می‌گویم هرگز به شما دروغ نخواهم گفت، منظورم این
است که برای همیشه از من دروغ نخواهید شنید.» با حیرت بیشتر
گفت: «کلمه «همیشه» و «برای همیشه» را برای اولین بار می‌شنوم.
آنچه من می‌دانم در باره «اکنون» است. بنابراین اشاره به این نکته که
«اکنون» به من دروغ نخواهید گفت کفایت می‌کند. کلمه «همیشه» هم
برایم هضم شدنی نیست، چگونه می‌دانید که در آینده چه خواهید
کرد؟ البته اگر اکنون چنین احساسی دارید، از نظر من اشکالی ندارد.
بد نیست بدانید که اگر پیش از فرا رسیدن «همیشه» هم تغییر عقیده
بدهید از نظر من بلامانع است.» با لحن اعتراض‌آمیز گفتم: «اما همیشه
هرگز فرا نمی‌رسد. زیرا فرآیندی مستمر و پایدار است.»

«بنابراین اگر همیشه هرگز فرا نمی‌رسد. هر دو در باره اکنون سخن
می‌گوییم. به هر حال فکر می‌کنم ضرورت ندارد بیش از این در باره
این موضوع بحث و تبادل نظر کنیم.»

آیکس همه چیز را با قالب ذهنی متفاوت ادراک می‌کرد و عدم
توانایی من برای این که پرسشهایم را درخور فهم و درک او بیان کنم به
طور کامل خسته‌ام کرد و از توانم انداخت. حتی در میان پرسش و
پاسخ‌های گیج‌کننده خودم گیر کردم. اما او در تمام این مدت ابداً

تعادل روحی اش را از دست نداد و رنجش به دل نگرفت. فقط به خاطر شنیدن اظهارات ضد و نقیض من حیران بود. او منطقی گریزناپذیر داشت. یقین داشتم که اورانوسی ها قادر نیستند سیاره‌ای شبیه به زمین بسازند زیرا چنان واقع‌گرا بودند که مفاهیم ساده‌ای مثل دروغ گفتن، همیشه، تعهد، خطر و صدمه را درک نمی‌کردند. نمی‌دانستم چگونه او ممکن است مفاهیمی را که در سیاره‌اش وجود ندارد درک کند. چند لحظه به فکر فرو رفتم و در دل گفتم: «اما من می‌توانم مفاهیمی را که با چارچوبهای ذهنی‌ام ابدأ تطابق ندارد درک کنم.» به طور مثال گرچه در هیچ جنگی شرکت نکرده بودم اما درباره آن مطالبی می‌دانستم. فکر کردم شاید اورانوسی‌ها از بهره‌هوشی کمی نسبت به ما برخوردارند. در دفترچه‌ام این نکته‌ها را یادداشت کردم تا در فرصت مناسب مطرح‌شان کنم. داشتم با یک بحث شیرین و دلپذیر درباره موانع زبانی از موضوع اصلی خارج می‌شدم که ناگهان به خودم آمدم و گفتگو اصلی را پی‌گرفتم.

با ترس و لرز پرسیدم: «حمله اضطراب چیست؟»

پاسخ داد: «اضطراب اغلب یک بلای طبیعی است که پیوسته بر ما مسلط می‌شود. و چنانچه وزش باد مناسب و موافق باشد همه چیز را زیر و رو می‌کند. احتمال حمله اضطراب از طریق رسانه‌ها به اطلاع عموم می‌رسد و به مقدار و حجم آن اشاره می‌شود.»

با ناباوری پرسیدم: «حمله اضطراب در اصل چیست و چه ماهیتی دارد؟»

«اضطراب به شکل ذرات ریز میکروسکوپی در هوا به حرکت

درمی آید. این ذرات توسط دانشمندی به نام نوپین و با توسل به میکروسکوپی قوی کشف شد. به همین دلیل مشهورترین داروها برای دفع حمله‌های اضطراب نوپین نامگذاری شده است.»

پرسیدم: «اما اگر اضطراب حمله‌ور شود و این داروها در دسترس نباشد چه اتفاقی می‌افتد؟»

«اضطراب به اشکال مختلف ظاهر می‌شود. اگر در ابعاد وسیع حمله کند و هیچ دارویی در دسترس نباشد، ممکن است سلسله اعصاب را مختل کرده و نهایتاً به فروریختگی کامل اعصاب و یا نوعی ناهنجاری که ما آن را N.B.A خطاب می‌کنیم منجر شود. البته اغلب به نسبت‌های ملایم حمله می‌کند و تأثیرات متفاوتی دارد، از جمله تشویش، ترس، عدم تعادل روحی، بدگمانی، لکنت زبان، افزایش فشار خون و غیره. به خاطر این تأثیرات مخرب همه خبرگزارها مردم را از حمله قریب‌الوقوع اضطراب باخبر می‌کنند تا مراقب باشند و احتیاط‌های لازم را به عمل آورند.»

هرگز انتظار نداشتم چنین توضیحی بشنوم. اضطراب واقعاً مانند یک بلای طبیعی چون سیل و زلزله مردم اورانوس را تهدید می‌کرد. نمی‌توانستم تصور کنم که او دروغ می‌گوید زیرا حتی چگونگی انجام این کار را نمی‌دانست. در دل گفتم: «واقعاً چه سیاره عجیب و غریبی.» سپس او با علاقه و توجهی آشکار پرسید: «آیا پاسخ به پرسش‌هایتان را ستاندید؟» در حالی که ذهنم میدان تاخت و تاز افکار مختلف بود گفتم: «بله، بله پاسخ‌هایم را به طور کامل دریافت کردم.» سپس پرسیدم: «اضطراب چند وقت به چند وقت حمله می‌کند؟»

پاسخ داد: «پیش بینی آن بسیار دشوار است. هرگز نمی توانیم بیش از یکی دو روز آن را پیش بینی کنیم. اغلب غافلگیرمان می کند. از این رو ناگزیریم همیشه گوش به زنگ باشیم. ممکن است ماهها با هیچ حمله ای روبه رو نشویم و در خلال یک هفته سه یا چهار حمله را تجربه کنیم.»

بتدریج حس کردم با پدیده ای کاملاً منحصر به فرد روبه رو هستم. تصمیم گرفتم در اولین فرصت از آیکیس تقاضا کنم که هر چه زودتر جلسه دیگری با هم داشته باشیم، و در صورت تمایلش او را به زمین دعوت کنم تا ببیند چگونه اضطراب ممکن است در یک چارچوب و یا فضای کاملاً متفاوت وجود داشته باشد. البته ناگزیر بودم با توضیح و تشریح مفصل آن را برای او قابل هضم کنم.

صدها پرسش ذهنم را احاطه کرده بود. وقتی خواستم یکی از آنها را مطرح کنم پیشدستی کرد و گفت: «آیا حمله اضطراب در زمین وجود ندارد؟ ظاهراً شرح و توصیف من در باره اضطراب تو را دستپاچه کرده است.»

گفتم: «بله، اضطراب به ما نیز حمله ور می شود. اما شیوه تأثیرگذاری آن متفاوت است. مردم بدون این که اضطراب واقعاً به آنان حمله کند به دلهره می افتند و مضطرب می شوند. تمام وجودش را بهت و حیرت فراگرفت. اما در باره نقطه نظرهایم قضاوت نکرد و کنترل اعصابش را به هیچ وجه از دست نداد، صرفاً در ادامه مطلب پرسید: «آیا مردم برای این اضطراب اسرارآمیز که حمله نمی کند دارویی در دسترس دارند؟»

گفتم: «بله، آرامبخش‌ها، قرص‌های مسکن و شیوه‌های درمانی متفاوت برای درمان حمله اضطراب وجود دارد.»

گفت: «شما از یک سو می‌گویید که اضطراب حمله نمی‌کند و از سوی دیگر این احساسات را حمله‌های اضطراب می‌نامید.»
 ناتوان و شرم‌منده از حرفهای ضد و نقیض گفتم: «صحیح است.»
 گفت: «بنابراین از کجا می‌دانید که مورد حمله اضطراب قرار گرفته‌اید؟»

پاسخ دادم: «حس می‌کنیم که حمله اضطراب به ما نزدیک می‌شود.»

«از کجا؟ چگونه؟ چه علائم و نشانه‌هایی وجود دارد؟»

«بتدریج بدخلق و دلواپس و عصبی می‌شویم.»

گفت: «این‌ها عواقب حمله اضطراب است، نه علت آن چگونه ممکن است بدون حمله اضطراب احساس دلواپسی کنید؟»
 «همان‌طور که گفتم حس می‌کنیم که به ما نزدیک می‌شود.»

با لحنی خشم‌آلود و بلند گفت: «از کجا؟»

شتابزده پاسخ دادم: «تصور می‌کنم از درون»

گفت: «اما اگر از درون می‌آید، حمله اضطراب نیست، صرفاً اندیشه اضطراب‌آلود است. شما به دارو نیاز ندارید، تنها کافی است طرز تفکرتان را عوض کنید. در واقع خودتان انتخاب کرده‌اید که اضطراب شما را تحت سیطره بگیرد و کنترل کند. از نظر ما حمله‌های اضطراب قهری و غیرقابل کنترل است و شما به خاطر روبرو به رو نشدن با این حمله‌ها از مقام و موقعیت والای خود بی‌خبرید و قدر و ارزش

آن را نمی‌دانید. در اورانوس ترس و دلواپسی و سایر هیجانات منفی
 جملگی مولود حمله اضطراب است. اگر مورد حمله اضطراب قرار
 نمی‌گیرید و به طور کلی معلول نیروهای بیرون از خود نیستید چرا
 اضطراب را انتخاب می‌کنید. ظاهراً محدودیت‌هایی که بر سر راه
 آرامش، تندرستی، انرژی و سرزندگی شما وجود دارد مانعی است
 خودساخته. پس از طرح پرسش فوق چند لحظه درنگ کرد تا
 پاسخ را بشنود. اما من به خاطر پاسخ سریع و زیرکانه او در باره
 حمله اضطراب دست و پایم را گم کردم و نتوانستم پاسخ
 هوشمندانه‌ای ارائه کنم و از طرفی نمی‌خواستم مورد طعنه و
 ریشخندش قرار گیرم. پرسیدم: «ممکن است گفتگو در باره حمله
 اضطراب را به وقت دیگری موکول کنیم؟ می‌توانیم فردا این بحث را
 ادامه دهیم. لابد می‌خواهید بگویید فقط «اکنون» را می‌شناسید و
 فردا برایتان نامفهوم است.»

قاطعانه گفت: «تردید نیست که فردا وجود دارد. اما ساکنان
 اورانوس نمی‌توانند به خاطر فردا زندگی کنند و تنها در زمان حال
 زندگی را تجربه می‌کنند. حتی وقتی در باره فردا سخن می‌گویند، از
 تمام قدرت خود برای کامجویی از این لحظه سود می‌برند. مگر این که
 تحت تأثیر دستگاه مولد اضطراب قرار بگیرند، یا از عهده خرید
 دستگاه محرک گناه برنیابند. البته این دو مورد کاملاً استثنایی است.
 از شنیدن نام این دستگاه‌ها خنده‌ام گرفت. اما حس کردم که او
 کاملاً جدی سخن می‌گوید.

گفتم: «آیا پیش از توضیح در باره این دو مقوله استثنایی موافقت

یکبار دیگر با هم دیدار کنیم؟»

«هر چند بار که بخواهید ملاقاتتان می‌کنم مشروط به این که سیاره خاک را به طور کامل برایم توصیف کنید. ظاهراً مکانی عجیب و غریب است، گویی هر روز می‌توانید با یک سری اصول و قواعد غیرواقعی زندگی کنید. به هر حال بسیار مایلم در باره سیاره عجیب شما اطلاعاتی به دست آورم.»

می‌خواستم به سخن کنایه آمیزش اعتراض کنم، اما جلو خودم را گرفتم و پیشنهاد او را در باره توصیف اوضاع و شرایط زمین پذیرفتم. در خلال یکساعت آنچه را که فکر می‌کردم در سیاره ما جالب و شنیدنی است برایش توضیح دادم. وقتی در باره تناسب و تشابه ظاهری این دو سیاره سخن گفتم بدون هیچ واکنشی این تشابه را پذیرفت و دیگر هرگز آن را مطرح نکرد. از نظر او شباهت سطوح اورانوس و زمین انکارناپذیر بود اما وقتی در باره مردم و رفتارشان سخن به میان آمد، شک و تردید در چهره‌اش نمایان شد و وقتی در باره جنگها و تعصب‌ها سخن گفتم گیج و سردرگم گردید و هنگامی که در باره ازدواج، طلاق، مذهب و تعلیم و تربیت صحبت کردم، طوری نگاهم کرد که گویی سه سر دارم. وقتی در باره جمع‌آوری پول به عنوان راهی برای پیشرفت توضیح دادم حرفم را قطع کرد و گفت: «آیا در سیاره خاک مثل اورانوس افراد روان‌نژند وجود دارد.»

«بله، روان‌نژند در زمین فراوان است.»

بی‌صبرانه پرسید: «آیا آنان مانند بعضی از ساکنان اورانوس دارای علائم و نشانه‌های روان‌نژندی‌اند؟»

«در باره علایم روان‌نژندی در اورانوس اطلاع کامل ندارم. روان‌نژندی در کره زمین تقریباً همه مردم را از راه‌های مختلف تحت تأثیر قرار می‌دهد.»

«ممکن است به چند نمونه اشاره کنید؟»

«بعضی از مردم در باره زندگیشان نگرانند و این احساس زمینگیرکننده به زخم معده، فشار خون، سردرد، گرفتگی عضلات و سایر بیماریها می‌انجامد.»

«و آنان هیچ‌گونه دستگاه مولد اضطراب در دسترس ندارند.»

«در باره این دستگاهها تاکنون چیزی شنیده‌ام. به همین دلیل

تصور می‌کنم که این ابزارها در اورانوس منحصر به فرد است.»

گفت: «اگر دستگاه مولد اضطراب وجود ندارد پس...» اما ناگهان لب از سخن فروبست و حس کرد که این گفتگوی غیرمنطقی جز اتلاف وقت فرجامی دیگر ندارد. ترجیح داد به جای سخنرانی یا بحث و گفتگو نکته‌ای بیاموزد. به همین دلیل گفت: «ممکن است در باره روان‌نژندهای زمین اطلاعات بیشتری در اختیارم بگذارید؟»

سپس من در حد امکان در باره تمایل انسانها به زندگی در گذشته و یا آینده سخن گفتم. این که چگونه آدم‌ها برای رفع افسردگی مشت مشت قرص می‌بلعند؛ چگونه دچار غم و اندوه و اضطراب و تشویش و یأس و کج خلقی می‌شوند؛ چطور پیوسته در جستجو موفقیت‌اند و هیچ‌گاه از موقعیت کنونی‌شان لذت نمی‌برند؛ چگونه به خاطر بیماری زیاده‌طلبی مدام در زحمت و مرارتند؛ چطور تحت تأثیر ترسهای بی‌اساس آرامش خود را از دست می‌دهند و چگونه تنها

معدودی از مردم خالصانه به خودشان عشق می‌ورزند و حتی تعداد کمتری می‌توانند بدون قید و شرط عشق ایثار کنند.

در بارهٔ پزشکان با او سخن گفتم (کلمه‌ای که به جز درمان بواسیر چیزی دیگر در بارهٔ آن نشنیده بود) و این که چگونه میلیون‌ها نفر در سیارهٔ زمین برای درمان به متخصصان مراجعه می‌کنند. در بارهٔ خشم، تعلق، اضطراب و حقارت نفس. مطالبی مطرح کردم. او در تمام مدت آرام و خونسرد به سخنانم گوش فرا داد و نکاتی را در دفترچه‌اش یادداشت کرد. با نزدیک شدن ساعت هفت از من تقاضا کرد که ملاقات دیگری با او داشته باشم. سپس در ادامهٔ مطلب گفتم: «ما همه این چیزها، حتی بیشتر از این‌ها را هم در اورانوس داریم. اگر درست سر درآورده باشم تفاوت عمده ما و شما این است که ما در اورانوس برای تمام رفتارهای روان‌نردمان دلیل داریم. البته مایل نیستم در این زمینه شتابزده نتیجه‌گیری کنم. می‌خواهم ریشه و زمینه حالات و رفتار ناهنجار شما را بر مبنای اصول و حقایق بشناسم. به همین دلیل پیشنهاد می‌کنم که ادامهٔ بحث را به فردا موکول کنیم. اگر فرضیاتم در مورد زمین درست باشد، شاید هنگام بازگشت‌تان به زمین با شما بیایم و همه چیز را شخصاً مشاهده کنم. چون ذهنم به اصول و حقایق معطوف است، مشاهده این که چگونه فرد می‌تواند بدون پایه و اساس منطقی روان‌نرزد باشد برایم تعجب‌آور است. به اعتقاد من این امر فاقد هرگونه اصل و اساس منطقی است. و اگر مایلید شما را تا زمین همراهی می‌کنم ترجیح می‌دهم با ذهن باز و بی‌تعصب اندیشه‌ها و عقایدتان را بیازمایم.»

در واقع او خودش را به زمین دعوت کرد؛ گویی فکرم را خوانده بود و می دانست من به انجام این کار راغبم. پس از خدا حافظی ناتوان از کنترل شوریدگی و آشفتگی ذهنم روی تختخواب دراز کشیدم. به منظور کسب آمادگی برای جلسه فردا می بایستی درباره خیلی چیزها فکر می کردم. این عبارت پیوسته با صدای بلند در گوشم طنین می انداخت و چرتم را پاره می کرد: «مشاهده این که چگونه فرد می تواند بدون پایه و اساس منطقی روان نژند باشد برایم تعجب آور است.» و این چیزی بود که هرگز در گذشته به آن فکر نکرده بودم.

دومین ملاقات

پس از ساعتها پژوهش و موشکافی پیرامون گفتگوی اولیه مان و پاسخ به سخنان منطقی و عجیب او، در نیمه های شب تصمیم خود را اتخاذ کردم. ناگزیر بودم که برای سفر به زمین ترغیبش کنم تا بتواند تفاوت عمده و وسیع طرز تفکر مردم دو سیاره را به چشم ببیند. اما پیش از انجام این کار، لازم بود هر چه بیشتر در باره او و طرز تفکر متفاوت و بیگانه اش مطالبی بیاموزم.

حالا دیگر با جغرافیای برون مرزی اورانوس کاملاً آشنا بودم و آن را به عنوان المثنی مجازی زمین قبول داشتم. اما تمام حرفهای دیروزمان در باره علل دلواپسی، روان نژندی، دلمردگی و ناخشنودی بدون پاسخ باقی ماند. نمی توانستم درک کنم که پایه و اساس واقعیت های زندگی ما تا این اندازه متفاوت باشد. هنگام اقامتم در اورانوس رفتارهای ناهنجار فراوانی را در میان مردم مشاهده کردم. به شدت کنجکاو بودم که ببینم او چگونه این رفتارها را توجیه می کند. پس از بررسی و دقت های موشکافانه ام در طول شب به این نکته

واقف شدم که بسیاری از رفتارهای اورانوسی‌ها و زمینی‌ها مشابه و مشترک است. به طور مثال وقتی آنان را در میان ترافیک، سوپرمارکت‌ها و رستوران‌ها می‌دیدم، در بارهٔ حالات و رفتارشان به دقت یادداشت برمی‌داشتم و در کنار رفتارهایی که بارها در زمین شاهدش بودم علامت می‌گذاشتم. به این ترتیب با تمام خصوصیات ناهنجار و ناشی از حقارت نفس مردمان اورانوس آشنا شدم. پس از مرور و بررسی این خصوصیات پرسشهایی را در بارهٔ بعضی خطاها در طرز تفکر و منطق آیکیس مطرح کردم و از این بابت به هوش و ذکاوت خود آفرین گفتم. او ادعا می‌کرد که در جهانی زندگی می‌کند که به طور کامل بر پایهٔ اصول و قواعد استوار است. حال آن که من از زمان ورودم رفتار و اعمال ناهنجار فراوانی را شبیه به رفتار انسانها در میان آنان مشاهده کردم. در باره مواردی که در مصاحبه‌ام قصد داشتم مطرح کنم به دقت اندیشیدم. به نمونه‌های زیادی می‌توانستم اشاره کنم حاکی از این که رفتار مردم اورانوس درست مانند رفتار زمینی‌ها نارسا و روان‌نژند است. برای این که او به پرسشهایم پاسخ گوید و به خاطر مشاهدات ضد و نقیضم در بارهٔ رفتار مردم اورانوس از گیجی و سردرگمی‌ام درآورد قرار شد پس از صرف شام در رستوران هتل با یکدیگر گفتگو کنیم. آیکیس پس از ورود به رستوران شاداب و سرحال پشت میز نشست و بلافاصله گفت: «بعد از جلسه کوتاه دیروز یقین دارم که قصد دارید پرسشهای زیادی را مطرح کنید.»

«دقیقاً همین طور است. اگر اشکالی ندارد بی‌درنگ کارمان را شروع کنیم. آنچه را که دیروز در باره حملهٔ اضطراب بیان کردید

می‌پذیرم و اگر اضطراب واقعاً حمله می‌کند می‌توانم درک کنم که چرا مردم ادعا می‌کنند دچار حمله اضطراب هستند. همان طور که پیش از این اشاره کردم اضطراب در زمین به کسی حمله‌ور نمی‌شود، و در واقع مردم مورد حمله اضطراب خودشان قرار می‌گیرند. اگر همراه من به زمین بیایید، شاید پاسخ به این معما را پیدا کنید. به طور مثال من خودم هرگز با حمله اضطراب در زمین رو به رو نبوده‌ام. اما لطفاً پیش از آن که نخستین حمله اضطراب را در اورانوس تجربه کنم، منظورتان را از دستگاه مولد اضطراب و دستگاه محرک گناه توضیح دهید؟»

متفکرانه خاطر نشان کرد: «البته امشب احتمال حمله اضطراب وجود ندارد. من این موضوع را دو بار کنترل کردم.»

گفتم: «بسیار خوب، این قضیه را فراموش کنید، منظور شما از دستگاه مولد اضطراب چیست؟»

«آیا در زمین افراد نگران وجود ندارند؟»

«بله، تقریباً همه ساکنان زمین هزارچندگاهی دچار نگرانی می‌شوند. حتی بعضی از مردم با نگرانی حاد و مداوم دست به گریبانند.»

با لحن بلند و تعجب‌آمیز گفتم: «و شما دستگاه مولد اضطراب در دسترس ندارید؟»

قاطعانه گفتم: «حتی در تمام عمرم چنین کلمه‌ای نشنیده‌ام.»

پرسید: «پس چه عاملی در زمین موجب نگرانی می‌شود؟»

«مردم از بسیاری چیزها نظیر بیماری، سقوط هواپیما و مسایل خانوادگی‌شان دلواپس و نگرانند.»

با این طرز تلقی که ممکن است در پاسخ به پرسشهایش طفره روم عجولانه تر پرسید: «پس چه عاملی مولد نگرانی است؟»
 «تصور می‌کنم مردم خودشان عامل و مولد نگرانی‌شان هستند.»
 «و از نگرانی چه فایده‌ای عایدشان می‌شود؟ آیا نگرانی می‌تواند از بروز بیماری و یا تصادفی که ممکن است برای عزیزانشان پیش بیاید جلوگیری کند؟ آیا مانع از سقوط هواپیما می‌شود؟»
 گفتم: «خیر، نگرانی مانع از هیچ چیز نمی‌شود، مردم عادت کرده‌اند که با نگرانی زندگی کنند.»

در حالی که کاملاً گیج و مبهوت به نظر می‌رسید گفتم: «چرا زمینی‌ها لحظه‌های ارزشمندشان را در راه چیزی صرف می‌کنند که نمی‌توانند کاری در باره‌اش صورت دهند؟ واقعاً مردم شما در مقام ضدیت با خود هستند.»

پرسیدم: «اما دستگاه مولد اضطراب که شما در باره‌اش سخن می‌گویید چیست؟ آیا نوعی باکتری نامریی است که مردم اورانوس را مجبور می‌کند نگران شوند؟»

از پوچ و بی‌معنی بودن نتیجه‌گیری من تعجب کرد و گفت: «اوه، نه دستگاه مولد اضطراب در اورانوس یک تکنولوژی پیشرفته است. اگر قرار باشد در آینده نزدیک اتفاقی بیفتد مثل سقوط هواپیما و یا شیوع بیماری، دستگاه مولد اضطراب این امکان را فراهم می‌سازد که به طور دقیق پیش‌بینی کنید در صورت دنبال کردن یک مسیر خاص با چه اتفاق و یا پیامدهایی روبه‌رو خواهید شد؟»

«منظورتان این است که این دستگاه می‌تواند واقعاً آینده را

تغییر دهد؟»

با لحنی خشم‌آلود گفت: «خیر ابدأ چنین نیست. اکنون طرز عملکرد این ابزار را برایت توضیح می‌دهم. فرض کنیم که من قصد دارم در هفته آینده با هواپیما به نقطه‌ای سفر کنم و از این بابت چند دقیقه نگران می‌شوم. برای رهایی از این احساس زمینگیرکننده افکار نگران‌کننده‌ام را روی کاغذ می‌نویسم و این برنامه را در اختیار ترمینال کامپیوتر دستگاه مولد اضطراب قرار می‌دهم. کامپیوتر به من می‌گوید که این پرواز چگونه از آب درمی‌آید. اگر به من گفته شود که هواپیما سقوط خواهد کرد، می‌توانم برنامه‌ام را تغییر دهم و آن پرواز خاص را حذف کنم.»

«اما چرا همه از این دستگاه استفاده نمی‌کنند؟ در این صورت علت و انگیزه نگرانی به طور کامل از بین خواهد رفت.»

«اگرچه تقریباً همه مردم اطلاعاتشان را در کامپیوتر این دستگاه فرآیند می‌کنند اما این کار زمینه نگرانی را ریشه کن نمی‌کند.»

با لحنی التماس‌آمیز تقاضا کردم که در باره این نکته عجیب و غریب بیشتر توضیح دهم.

«همین چند لحظه پیش گفتم که برای کسب اطلاعات مورد نیازتان نخست باید نگران شوید. بنابراین همه ما در اورانوس برای جلوگیری از بروز هر حادثه یا فاجعه باید نگران شویم. آیا اوضاع و شرایط زمین هم این گونه است.»

در کمال شکسته نفسی گفتم: «نه دقیقاً»

«شما گفتید که تقریباً همه مردم زمین نگران هستند، نگفتید؟»

«بله، صحیح است، اما نگرانی در زمین هرگز نمی تواند افراد را در پیش بینی وقایع آینده یاری کند. این موضوع در دنیای ما فاقد هرگونه اصل و اساس منطقی است.»

«با همان لحن مملو از بهت و حیرت همیشگی پرسید: «پس چرا نگران هستید؟»

چون پاسخ واقعی ام احمقانه به نظر می رسید، دوباره با همان شیوه زیرکانه ام طفره رفتم و گفتم: «واقعاً نمی دانم» آنگاه شتابزده موضوع را جمع بندی و اضافه کردم: «به این ترتیب نگرانی در اوراتوس هدف بزرگی را دنبال می کند.» و در مقام پیشنهاد گفتم: «در باره دستگاه محرک گناه که پیش از این به آن اشاره کردید بیشتر توضیح دهید.» امیدوار بودم چیزی پیدا کنم که برای خانواده خودم قابل استفاده باشد. چون تقریباً همه آنان خودشان دستگاههای مولد گناه بودند از یک سو به گناه آلوده می شدند و از سوی دیگری شرمانه آن را لاپوشانی می کردند.

طبق معمول آیکیس پرسید: «آیا چیزی به نام گناه در زمین وجود دارد.»

پاسخ دادم: «بسیار فراوان. در واقع گناه در طیف و دامنه وسیعی بر زمین حاکم است؛ از احساس وحشتناک ناشی از ناراحت کردن اعضای خانواده گرفته تا این احساس که چرا برای عبور از در گردان یک موسسه یا بانک، بدون صرف انرژی و به طور رایگان استفاده کرده ایم. از سوی دیگر معدودی از مردم زمین از چنگال گناه می گریزند و هرگز اجازه نمی دهند که این احساس اهریمنی شهد

زندگی را به کامشان تلخ کند و نشاط زندگی را از آنان بستاند.» تصمیم گرفتم نقطه نظرهایش را در باره فواید و مزایای گناه در اورانوس پیش بینی کنم، اما تا دهانم را باز کردم چیزی بگویم، پاسخ داد: «گناه در اورانوس بسیار متداول است به طوریکه ادامه زندگی بدون احساس گناه قابل تصور نیست. گناه مفیدترین چیز است و در واقع متاعی است که مردم بیشتر از هر چیز دیگر خواستارش هستند.»

در حالی که حیران بودم که این بار چه مطلب عجیبی را عنوان خواهد کرد گفتم: «چگونه گناه می تواند مفید باشد؟»

«بدون گناه هرگز نمی توانیم به عقب برگردیم و اعمال گذشته مان را بررسی کنیم. در نتیجه برای همیشه در گرداب اخلاق و رفتار ناهنجار باقی می مانیم.»

در حال انفجار گفتم: «به عقب برمی گردید! چطور این کار ممکن است!» چنان بلند حرف زدم که توجه همه اطرافیان به سوی ما جلب شد.

بی درنگ گفتم: «نمی توانید بگویید که در باره به عقب برگشتن چیزی نمی دانید. بارها دیده ام که نوار ضبط صوت خود را عقب می برید تا همه چیز را دوباره گوش کنید. به هر حال در اورانوس هر وقت بخواهید دوباره چیزی را بررسی کنید می توانید به عقب برگردید.»

«اما این تنها در مورد ضبط صوت ممکن است مردم نمی توانند چنین کاری بکنند!»

«البته این عقب گرد با آنچه شما با ضبط صوت خودتان انجام

می دهید تفاوت دارد. شستی ضبط صوت اجازه نمی دهد که به طور دقیق آنچه را که در وهله نخست اتفاق افتاده دوباره پخش کنید. دستگاه محرک گناه مانند ضبط صوت دستگای یک بعدی و محدود نیست. در شرایطی که نسبت به چیزی احساس خوبی ندارید، این امکان را فراهم می کند که به عقب برگردید و خطایان را اصلاح کنید.»

«منظورتان این است که مردم اورانوس می توانند اعمال و رفتارشان را به عقب برگردانند و به اختیار آن را اصلاح کنند؟»
«بله، اما بدون ارتکاب گناه این کار ممکن نیست!»

در حالی که کلمات جاری از دهانم را به سختی باور می کردم پرسیدم: «بنابراین احساس گناه می تواند شما را در موقعیتی تحت عنوان «عقب گرد» قرار دهد تا پس از اصلاح خطا دوباره آن کار را درست انجام دهید.»

در حالی که به ساده لوحی ام می خندید پاسخ داد: «بله، درست است، اگر نتوانید آن کار را از سر گیرید، احساس گناه چه فایده ای دارد؟»

با سماجت گفتم: «همین جا دست نگهدار. از کجا می توان یکی از آن دستگاههای محرک گناه را گیر آورد.»

«لازم نیست که یکی از آنها را گیر بیاورید؛ به هر اورانوسی در سومین سال تولدش یکی از این دستگاهها هدیه می شود. همان طور که اشاره کردم بدون این ابزار ادامه زندگی برای ما قابل تصور نیست.»
ناتوان از تحمل خونسردیش بی صبرانه پرسیدم: «دستگاه محرک گناه

دقیقاً چگونه کار می‌کند؟»

«اگر کار ناپسندی انجام دهید، مثلاً نسبت به والدین تان درستی کنید، کافی است که چشمانتان را ببندید و ۴۵ ثانیه احساس گناه کنید، آنگاه...»

حرفش را قطع کردم و گفتم: «دست نگهدار، چگونه ممکن است به طور عمد احساس گناه کنم؟»

«کافی است که تنها فکر گناه را به ذهنتان راه دهید، همین و بس، منظورم افکاری است که موجب احساس و رفتار نامطلوب می‌شود.» پرسیدم: «به طور مثال چه نوع افکاری؟»

«افکاری از قبیل... ایکاش این مطلب را نگفته بودم... ایکاش با او بدخلفی نکرده بودم... واقعاً آدم بدی هستم، و چیزهایی از این دست.»

پرسیدم: «سپس چه اتفاقی می‌افتد؟»

«دستگاه محرک گناهتان دکمه عقب‌گرد را به کار می‌اندازد و شما به برخورد ناپسندی که نسبت به والدین تان روا داشتید باز می‌گردید.» فریادکنان گفتم: «منظورتان این است که دوباره این سناریو تکرار می‌شود.» از ترس این که مبادا ملاقاتمان به پایان برسد موج صدایم را پایین آوردم.

«دقیقاً، فقط این بار آن طور که حس می‌کنید می‌بایستی دفعه اول صحبت می‌کردید سخن می‌گویید و سپس همه چیز را پشت سر می‌گذارید.» برای اطمینان از این که همه چیز را درست و دقیق شنیدم گفتم: «این احساس گناه چه نفعی دارد و چه مقصودی را دنبال

می‌کند؟»

گفت: «کاملاً روشن است، بدون احساس گناه نمی‌توانید دستگاه محرک گناه را به کار اندازید و در نتیجه نمی‌توانید به عقب برگردید. بنابراین همه ما برای اصلاح رفتارمان به احساس گناه نیاز داریم.»

پرسیدم: «اما اگر واقعاً به کارهای ناپسندی نظیر دزدی و پامال کردن حقوق دیگران بپردازید با چه عواقبی رو به رو می‌شوید؟»

«همین اصل صدق می‌کند. با توسل به دستگاه محرک گناه به عقب برمی‌گردیم، از رفتار ناخوشایندمان عبرت می‌گیریم و به ذهنمان برنامه می‌دهیم که از این پس این کار را انجام ندهد. البته مردم اورانوس با قصد و نیت پامال کردن حقوق دیگران به یکدیگر آسیب نمی‌رسانند. به هر حال ما نمی‌توانیم گذشته یا آینده را با قالب ذهنی خود ادراک کنیم. تنها در زمان حال زندگی می‌کنیم و به عقب برگشتن یک استثناء کوچک است. در واقع با زیستن به طور کامل در زمان حال ایجاد مزاحمت و گرفتاری برای دیگران مفومش را از دست می‌دهد. اغلب اتفاق می‌افتد که چیزهایی می‌گوییم یا کارهایی می‌کنیم که مایلیم اصلاحشان کنیم. در چنین شرایطی احساس گناه می‌کنیم و با استفاده از دستگاه محرک گناه به عقب برمی‌گردیم البته آزار و اذیت واقعی ممکن نیست زیرا هیچ چیز از آن عاید نمی‌شود. ما تنها صاحب این لحظه هستیم، نه بیشتر و نه کمتر.»

گفتم: «خیلی عجیب است. شما در اورانوس برای عبرت از گذشته عملاً باید احساس گناه کنید.»

گفت: «بله همین طور است، آیا شما نمی‌توانید زمان و

موقعیت‌تان را مانند برگرداندن نوار در ضبط صوت به عقب برگردانید؟»

با وقار و متانت گفتم: «خیر»

«با تأکید پرسید: «آیا احساس گناه دامنگیرتان می‌شود؟»

با متانت بیشتر گفتم: «بله ما هم چنین احساسی داریم.»

برای اطمینان از این که هر دو درباره یک موضوع صحبت می‌کنیم پرسید: «و آیا درست مانند وضعیت ما در اورانوس، گناه دردناک است؟»

پاسخ دادم: «دقیقاً همین طور است. بسیاری از مردم زمین به خاطر ناجوانمردیها و بی‌عدالتی‌هایی که در حق دیگران روا داشته‌اند احساس گناه می‌کنند.»

با تعجب پرسید: «اما اگر نمی‌توانید به عقب برگردید و رفتارتان را اصلاح کنید، احساس گناه چه فایده‌ای دارد؟»

«گناه مولد احساس بد و نامطلوبی است و به ما می‌آموزد که از تکرار آن رفتار در آینده خودداری کنیم.»

«اما اگر احساس گناه دردناک است و شما را از انجام مجدد آنچه انجام دادید باز نمی‌دارد، چرا صرفاً از خطای‌تان پند نمی‌آموزید، و عهد نمی‌کنید که از تکرار آن در آینده جلوگیری کنید و کنترل این احساس مسموم و زدودن آن را از اعماق دل به عنوان پاداش نمی‌پذیرید.»

تنها به ذهنم رسید بگویم: «من، من نمی‌دانم.»

پرسید: «آیا احساس گناه شما را عللیل و زمینگیر می‌کند؟»

«بله»

«مگر نگفتید که هیچ مقداری از آن هرگز نمی تواند وادارتان کند به عقب برگردید و رفتارتان را اصلاح کنید؟»

«صحیح است.»

«به اعتقاد من بین انجام کاری ناپسند و احساس بد نسبت به آن و انجام کاری ناپسند و یدک کشیدن احساس گناه فرق است. به بیانی دیگر انجام کاری ناپسند خطاست و احساس گناه به خاطر آن خطایی است مضاعف و به واقع نوعی بی مسؤولیتی.»

هرگز به گناه به عنوان عدم مسؤولیت و یا لاابالی گری نیندیشیده بودم. پرسیدم: «چگونه آن را عدم مسؤولیت تلقی می کنید؟»

گفت: «احساس گناه یک انتخاب است و اگر این انتخاب شما را به اصلاح رفتاری که از آن بیزارید سوق نمی دهد، به طور قطع درخانه دل تان آشیان کرده و تندرستی و انرژی و نشاط را از شما خواهد ستاند. به اعتقاد من این حالت نوعی عدم مسؤولیت است.»

پرسیدم: «آیا گناه شما عملی غیرمسئولانه نیست. آیا وقتی کاری نفرت انگیز انجام می دهید، احساس بد و آزاردهنده بی تجربه نمی کنید؟ آیا این احساس گناه نامیده نمی شود؟»

«در سیاره اورانوس، احساس گناه برای اصلاح رفتار ضرورت دارد و در نتیجه مسئولانه ترین انتخاب است. آن طور که از پرسشهایتان دستگیرم شد شما در زمین نمی توانید دوباره رفتار گذشته تان را تجربه کنید. به همین دلیل به اعتقاد من لازم است که از خطاهایتان پند بگیرید و در برخوردهای آینده اصلاحشان کنید اما اجازه ندهید که

این احساس مسموم در زوایا و اعماق قلبتان نفوذ کند. البته تصور دنیای فاقد هرگونه گناه دشوار است. گرچه احساس گناه حتی برای چند لحظه برای ما دردناک است، اما این احساس هدف ارزشمندی را دنبال می‌کند. به همین دلیل هیچکس در اورانوس بدون دستگاہ محرک گناه زندگی نمی‌کند»

دستگاہ محرک گناه به اندازه دستگاہ مولد اضطراب به شدت تحت تأثیرم قرار داد. آیکیس در مقام دفاع از احساس گناه کلام بلیغ و گویایی داشت. بتدریج منظورش را از فرهنگ مبتنی بر واقعیت درک کردم. اگر هرگونه احساس مقصودی را دنبال نمی‌کرد مورد استفاده او قرار نمی‌گرفت. تمام گناہانی که در گذشته توجیه و دفاعیه‌هایی در باره‌اش شنیده بودم، بر مبنای منطق او پوچ و بی‌معنی به نظر می‌رسید.

در بارهٔ مطالبی که به طور اتفاقی از مردم اورانوس شنیده بودم پرسشهایی را با آیکیس مطرح کردم. نمونه‌های این حرف‌های احمقانه را بارها در زمین نیز شنیده بودم. چند نمونه از این عبارتها را روی کاغذی نوشتم و به آیکیس ارائه کردم.

«تو می‌بایستی این کار را این طور انجام می‌دادی.»

«اگر به حرفم گوش می‌کردی با این مسأله روبه رو نمی‌شدی.»

«نمی‌بایستی بدون مشورت با من این کار را به این طریق انجام

می‌دادی.»

وقتی به پوچی و بیهودگی این ادعاها اشاره کردم، تعجب کرد و

گفت: «می‌بایستی‌ها و می‌توانستی‌ها ابزارهای بسیار ارزشمندی است. زیرا افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد تا با به کار انداختن دستگاه محرک گناه به عقب برگردند.»

پرسیدم: «چگونه و با چه شیوه‌ای؟»

«با اظهار عبارت تو می‌بایستی طبعاً شخص به طرف مقابل خاطرنشان می‌کند که آن طور که باید و شاید کارش را درست انجام نداده است. در نتیجه او ممکن است احساس گناه کند و نهایتاً به رفتار گذشته‌اش برگردد و آن را اصلاح کند.»

پرسیدم: «اما اگر شخص حس کند که کارش را درست انجام داده و به این می‌بایستی‌ها نیاز ندارد چه اتفاقی می‌افتد؟»

«دریافت‌کننده پیام صرفاً از می‌بایستی‌ها صرف‌نظر می‌کند. همان طور که ملاحظه می‌کنید، هدف از می‌بایستی‌ها ارائه پیشنهاد برای تجدیدنظر، بازگشت به عقب و اصلاح رفتار است. اگر فرد نتواند به عقب برگردد، دلیلی ندارد که به او گفته شود، تو می‌بایستی.»

در مقام اعتراض گفتم: «اما آیکیس اگر واقعاً رفتار فرد مقابل را دوست نداشته باشید و حس کنید که آن شخص با پیروی از راه و روش شما از انجام آن کار سود می‌برد چه واکنشی نشان می‌دهید؟ به بیانی دیگر چگونه ضرورت بهبود شرایط کارش را به او یادآور می‌شوید؟»

پرسیدم: «آیا فرض شما این است که شخص نمی‌تواند به عقب برگردد و پس از اصلاح خطایش دوباره آن را انجام دهد.»

در حالی که فرآیند به عقب برگشتن در اورانوس را فراموش کرده

بودم گفتم: «بله، بله»

«پاسخ شما بسیار ساده است. به طرف مقابل باید بگویید برای عدم تکرار آن رفتار احمقانه در آینده کوشش به خرج دهد. در چنین شرایطی هرگز نباید بگویید تو می‌بایستی؛ چون اظهار این دو کلمه هیچ مقصودی را دنبال نمی‌کند. اما تصور زندگی بدون به عقب برگشتن برای من دشوار است.»

پرسیدم: «اگر توجه به گناه را در رفع نارسایی‌ها سودمند نمی‌دانید پس با تبهکاران چگونه رفتار می‌کنید؟»

«من هرگز نگفتم که گناه برای ما هیچ سودی ندارد، شما ظاهراً هیچ فایده‌ای برای گناه قایل نیستید. گناه در اوراتوس بسیار سودمند است. البته در اینجا هیچ تبهکاری وجود ندارد. هر کسی برخلاف قانون رفتار کند باید مسؤلیت کار خلاف خود را بپذیرد. گناه مؤثر و یاری‌دهنده است، فرد را وامی‌دارد که پس از مرور و بررسی رفتارش به عقب برگردد و عملکرد نادرستش را اصلاح کند. هرکس از این کار امتناع کند باید مسؤلیت عواقب آن را بپذیرد.»

پرسیدم: «راه و روش این کار چگونه است.»

آیکیس گفت: «بسیار ساده، فردی که چیزی را سرقت می‌کند باید آن را به صاحبش بازگردانده و خسارتش را هم بپردازد. افرادی که قانون را نادیده می‌گیرند به حبس محکوم می‌شوند و باید در جهت منافع عموم در پروژه‌های ساختمانی نظیر احداث جاده‌ها، مدارس و کتابخانه‌ها و یا خدمات عام‌المنفعه کار کنند. افرادی که از انجام این کارها امتناع می‌کنند آنقدر در سلول‌های انفرادی می‌مانند تا

مسئولیت‌شان را بپذیرند. اما زندانهای ما به طور معمول خالی است. چون عقب‌گرد از طریق احساس گناه نیاز به زندان را نفی می‌کند. به ندرت پیش می‌آید که فرد برای دومین بار قانون‌شکنی کرده و از به عقب برگشتن امتناع کند و یا این که مسئولیت کار در پروژه‌های ساختمانی عام‌المنفعه را نپذیرد چون این راه حل‌ها اصولی و منطقی است، سلول‌های انفرادی تقریباً هرگز مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.»

«آیا آنچه گفتید در مورد جرم‌های عمده نظیر سوء استفاده‌های کلان و یا قتل هم صدق می‌کند؟»

«جرایم بزرگ نظیر قتل در اینجا وجود ندارد چون زندگی ما به طور کامل مبتنی بر اصول و حقایق است. هیچ کس در اورانوس این قابلیت را ندارد که حتی فکر صدمه زدن به دیگران را به ذهن راه دهد. زیرا هیچ نتیجه‌ای عایدش نمی‌شود. مگر این که دیوداتکاء^(۱) که بزودی آن را برایت شرح خواهم داد درست کار نکند. به اعتقاد ما هر کس حق دارد شخصیت خود را انتخاب کند و کسی نمی‌تواند ذات و نهاد کسی را تغییر دهد. در قاموس ما آزار و اذیت دیگران معنا ندارد. چنین کارهایی از ما بر نمی‌آید؛ در قالب فکری و در محدوده اصول و حقایقی که به آن اعتقاد داریم نمی‌گنجد.»

پرسیدم: «اما آیا فکر نمی‌کنید فردی ممکن است این کارها را انجام دهد. بسیاری از افرادی که در زمین حقوق دیگران را پایمال می‌کنند. آیا نباید احساس گناه را در این افراد برانگیخت؟»

بی‌درنگ گفت: «اگر گناه نتواند بازگشت به عقب را ترغیب

کند، خیر.»

«اما نباید آنان را وادار به توبه و اصلاح رفتارشان کرد؟»

پرسید: «به نظر می‌رسد که حالا برای زندگی در اورانوس آمادگی دارید. توبه و ندامت فرآیندی داوطلبانه و درونی اما رفتار، فرآیندی بیرونی است. تغییر راه و روش فرد در آینده ممکن است اما چرا این موضوع باید با گناه مرتبط باشد. آیا فرد نمی‌تواند بدون ارتکاب گناه بیاموزد، توبه کند، رشد کند و حتی زندانی شود.»

پاسخ دادم: «یقین ندارم.»

«می‌توانم با اطمینان بگویم که اگر گناه بازگشت به عقب را در افراد برنمی‌انگیخت هرگز در اورانوس وجود نداشت. حتی اگر ما با جرایم عمده و بسیار خشنونت‌آمیز روبه‌رو بودیم. احساس گناه بدون بازگشت به عقب نه تنها در بازآموزی و هدایت ما مؤثر نبود بلکه به احتمال زیاد به رفتارهای خشن و تهاجم‌آمیز دامن می‌زد. همان طور که پیش از این گفتم یا باید به عقب برگردید و ضمن عبرت گرفتن رفتارتان را اصلاح کنید و یا باید به مجازات و کیفر جامعه تن در دهید. اما چنانچه برای بازگشت به عقب حق انتخاب نداشته باشید. احساس گناه چیزی را اصلاح نخواهد کرد.»

«اگر همه در اورانوس به حقایق گرایش دارند و به اصول و قواعد پایبندند و می‌توانند برای اصلاح خطایشان به عقب برگردند، چرا همان مسایل اجتماعی که در زمین دامنگیر ماست در اورانوس نیز به چشم می‌خورد؟ دربارهٔ زندانها و درمانگاههای سقط جنین چه پاسخی دارید؟»

«این عنوانها فقط در زمین کاربرد دارد. آنچه ملاحظه کردید خانه‌های اصلاح و تربیت و مراکز خدمات به بانوان است. عناوینی مانند زندان و درمانگاه سقط جنین مظاهر ناجوانمردی و بی‌عدالتی‌های متداول در زمین است. این واژه‌ها در اورانوس صرفاً لغوی و نمادین می‌باشد. مردم در اینجا به ندرت به کاری می‌پردازند که برای جامعه پذیرفتنی نیست. اگر فرد به خاطر معیوب بودن دیوهای اتکاء و سایر سوءرفتارهای قابل توجیه از بازگشت به عقب امتناع کند به مراکز مشاوره هدایت می‌شود تا بفهمد چرا رفتار و اعمالش اشتباه است. خانه اصلاح و تربیت یک مرکز مشاوره بازگشت به عقب است. در آنجا خطاهای طرز تفکر اصلاح می‌شود چون مردم در ذات بد نیستند، فقط اشتباه می‌کنند.

مراکز خدمات به بانوان به همه جنبه‌های زندگی خانم‌ها رسیدگی می‌کند. برنامه‌های متعددی در این مراکز ارائه می‌شود از جمله تناسب اندام، آموزش روابط زناشویی، درمان ناخوشی‌های عادی و مشاوره درباره بیماریهای زنان، باروری، پرستاری و مراقبت از کودک. این مرکز در باره تناسب و تقویت جسم، ذهن و روح سرویس‌دهی می‌کند و برای جنس مؤنث در هر سن و سال مفید و سودمند است. ما با بازگشت به عقب به سقط جنین نیاز نداریم. انواع کلاسها و جلسه‌های مشاوره، بانوان را در اتخاذ تصمیم‌های منطقی کمک می‌کند تا لازم نباشد پیوسته به عقب برگردند و در باره تصمیم‌هایشان تجدیدنظر کنند.»

«هنگام ورودم به اورانوس با گزارشی خبری در باره مراکز دارویی

آشنا شدم، چرا این مراکز در فرهنگ شما وجود دارد؟»
 «این عناوین هم لغوی و توصیفی است. آن دسته از مواد شیمیایی که به وسیله غذا قابل حصول نیست توسط مراکز دارویی در اختیار عموم قرار می‌گیرد. پزشکان و داروسازان پیوسته داروهای جدیدی را برای درمان بیماریها تهیه کرده و می‌کوشند انواع ویتامین‌ها و سایر امکانات مورد نیاز را برای حداکثر تندرستی، نشاط و سرزندگی به مردم عرضه کنند.»

سخنانش برایم قابل توجیه بود اما از طرفی نمی‌خواستم او را در مقام دفاع از واقعیت‌های اورانوس مچ‌گیری کنم. هنوز نکته‌ای مبهم در گزارش خبری اولین روز ورودم ذهنم را به خود مشغول می‌داشت. گفتم: «برای وجود آن همه تجهیزات نظامی چه دلیل موجهی دارید؟ فیلمی از دانشکده‌های نظامی شما مشاهده کردم که در آن مردان و زنان جوان با لباس یکسان آموزش می‌دیدند. اگر ظلم و ستم در جهان شما معنا ندارد چرا باید شاهد کامیونهای حمل تجهیزات نظامی و ترابری هوایی و تعداد بیشمار سرباز باشیم؟» به هشیاری و تیزبینی‌ام آفرین گفتم. فکر کردم سرانجام توانستم در توصیف به ظاهر بی‌عیب و منطقی او در باره رفتار مردم اورانوس سخنان ضد و نقیض بیایم.»

گفت: «ظواهر فریب‌دهنده است، این طور نیست؟ حرفهای شما در این زمینه بسیار روشن است. اما ابداً دقیق نیست. ما از طریق بسط و گسترش علم غریزه خود را برای گسترش سرزمینهایمان مهار کرده و نیاز به جنگ را به منظور اثبات قدرت و انتخاب رهبران مستبد و

قدرتمند در نطفه خفه کرده‌ایم. برای این که به «جانور درون» میدان دهیم تا بدون مصدوم کردن دیگران ارز اندام کند و خودی نشان دهد یک سری بازیهای جنگی در اختیار داریم که کارشان به المپیک‌های اورانوس شباهت دارد.

دانشکده‌های نظامی را که مشاهده کردید برای آموزش جنگجو نیست، به منظور تربیت ورزشکار است. کامیونهای هواپیما بر برای رساندن تجهیزات و صرفه‌جویی در سوخت است. بعضی از آن هواپیماها فقط پروازهای کوتاه مدت و کم مسافت انجام می‌دهند و هرگز بر فراز اقیانوس به پرواز در نمی‌آیند.

«زیردریایی‌ها در رقابت‌های زیر دریا شرکت می‌کنند و کارکنان و خدمه ماهرشان که به منظور پرورش ماهی‌های دریا آموزش می‌بینند در آینده استخدام می‌شوند تا همان طور که گاوچرانها گله‌ها را هدایت می‌کنند، صدها ماهی تن را پرورش دهند. سایر گیاهان دریایی به وسیله زیردریایی‌ها در کف دریا کاشت و برداشت می‌شوند. از طریق صید ماهی دریا، زمینه خوبی برای آموزش عملی فراهم می‌شود. ممکن است در میان نظامیان توپخانه تیراندازی‌های فراوانی را دیده باشید. اما آنان علامتها را نشانه‌گیری می‌کنند نه مردم را. این افراد به نوبت در یک منطقه حضور می‌یابند، تا عادلانه نقاطی را که قرار است به سوی تیراندازی کنند در اختیار بگیرند. توپخانه بزرگ و اصلی، آسمان را نشانه می‌رود و با آتش‌بازی متنوع و رنگارنگ فضا را نورافشانی می‌کند و بر حسب تنوع رنگ و شکل، موضوع، ترکیب صدا و نور و چیزهایی از این دست ارزیابی می‌شود. ایکاش

تمرینهای نظامیان را را می دیدید. چرا می خندید؟»
«به این نکته فکر می کردم که اگر در اجلاس آینده پیشنهاد کنیم سلاح هسته‌ای را کنار بگذارند و آتش‌بازی را جایگزین آن کنند چه اتفاقی می افتد.»

جمع‌بندی من از مشاهداتم تا آن لحظه عبارت بود از: گناه و نگرانی در اورانوس به خاطر مفید و سودمند بودنشان وجود دارد. ساکنان اورانوس به یکدیگر آسیب نمی‌رسانند چون این کار بی‌اثر است. در این لحظه گفتگو در باره گناه را کنار گذاشتم و موضوع تازه‌ای را مطرح کردم: ترسهای بی‌اساس که در اورانوس ورد زبان همه بود. او گفت: «ترسهای بی‌اساس مشکل بزرگ و وحشتناکی است. متأسفانه ما نیز با این مسأله دست به گریبانیم اما آموخته‌ایم که آن را تحمل کنیم. در واقع جزیی از واقعیت‌های زندگی ماست.»

گفتم: «در اتوبوس مشاهده کردم که بانویی خطاب به دوستش در باره ترسهای بی‌مورد خود شکوه و گلایه می‌کرد. من این گفت و شنود را ضبط کردم. او به دوستش گفت که از آسانسور می‌ترسد و دیگر قصد ندارد سوار آسانسور شود. حال این پرسش برایم مطرح است: در جهانی که به تعبیر شما همه افکار و روابطش بر اصول و حقایق استوار است چرا این احساس غیرواقعی وجود دارد. تردیدی نیست که آسانسور نمی‌تواند کسی را بترساند.»

«آسانسورهای اورانوس طوری تجهیز شده‌اند که موجب خوف و وحشت می‌شوند. آیا تا به حال در این سیاره سوار آسانسور شده‌اید؟» کمترین لبخندی حاکی از شوخی و مزاح در چهره‌اش دیده

نمی‌شد. بنابراین اطمینان یافتم که جدی سخن می‌گوید.
 پرسیدم: «آسانسورها چگونه و به چه منظوری مردم را
 می‌ترسانند؟»

گفت: «در اورانوس بلندگوهای در آسانسورها تعبیه شده و طبق
 برنامه‌ای که در اختیار آن قرار گرفته بدون هیچ هشدارى افراد را
 می‌ترسانند. به طور مثال بلندگوها صداهای وحشتناکی سر می‌دهند؛
 صدای جیرجیر، ناله و شیون و چیزهایی از این دست. واقعاً می‌تواند
 لرزه به اندام افراد بیندازد.»

گفتم: «پس چرا این سرو صداهای آزاردهنده را قطع نمی‌کنید تا از
 شرّ این هراسهای بی‌مورد خلاص شوید؟»

«زیرا این آسانسورهای ترس‌آفرین تأثیرات مضر نوارهای موسیقی
 را درمان می‌کند. به هر حال آسانسورها این گونه ساخته می‌شوند و
 بیشتر مردم یاد گرفته‌اند که چگونه با آن کنار بیایند. واقعاً آنقدرها هم
 بد نیست. البته بعضی افراد از ترس لرزه بر اندامشان می‌افتد و عرق از
 سر و رویشان جاری می‌شود.» آنگاه در حالی که چهره‌اش نشان
 می‌داد از چیزی سر در نمی‌آورد گفت: «آیا ترسهای بی‌مورد نظیر ترس
 از آسانسور نیز هر روز گریبانگیر افراد کره خاک می‌شود؟»

گفتم: «بله، اما خود آسانسورها مردم را نمی‌ترسانند. دیدگاه مردم
 نسبت به فضاهای کوچک، محصور و بسته این حالت را به وجود
 می‌آورد.» البته از پیش می‌دانستم که او چنین سؤالی را مطرح می‌کند
 و یقین داشتم پاسخی روشن و منطقی برای او نخواهم داشت.

گفت: «به همین دلیل پس از ملاحظه ترس اورانوسی‌ها از آسانسور تعجب کردید. در واقع تا به حال چنین چیزی نشنیده بودید، درست است؟»

«خیر، اشتباه می‌کنید، این حرفها را از مردم زمین زیاد شنیده‌ام.»
حیران، از سمت و سوی گفتگویمان پرسید: «اما همین چند لحظه پیش گفتید که آسانسورهای زمین برای ترساندن مردم تجهیز نشده است، بنابراین چرا زمینی‌ها به خاطر ترس از فضا‌های محصور آسانسور را ملامت می‌کنند؟»

تصمیم گرفتم سایر ترسهای بی‌اساس را مطرح کنم. زیرا به جز عبارت همیشگی: «پس از رسیدن به زمین مشاهده خواهید کرد» حرفی برای گفتن نداشتم.

تقاضا کردم: «اجازه دهید آسانسور را برای چند لحظه فراموش کنیم. آیا اورانوسی‌ها دچار ترس از ارتفاع نیز هستند؟»
پاسخ داد: «قطعاً، بلندی واقعاً مردم اورانوس را می‌ترساند. ارتفاع ترسی بسیار متداول و جدی است.»

پرسیدم: «چگونه ارتفاع می‌تواند فردی را بترساند.»
«بلندی‌ها نمی‌خواهند که مردم آنها را کشف و لمس کنند. این یکی از واقعیت‌های زندگی ماست و همه در اورانوس این مطلب را می‌دانند.»

با سماجت پرسیدم: «اما چگونه بلندی می‌تواند چیزی بخواهد. این که جز مکانی بلند چیزی دیگر نیست.»
با اخم و تشر گفت: «اما نه در اورانوس؛ اگر تا به حال به نوک کوه یا

لبه پرتگاهی نزدیک شده بودید، چنین چیزی نمی‌گفتید.»
در حالی که حتی برای طرح این پرسش احساس حماقت می‌کردم پرسیدم: «آیا کوهها هم مانند آسانسورها طوری مجهز شده‌اند که مردم را بترسانند؟»

«خیر برای ایجاد رعب و وحشت تجهیز نشده‌اند اما نوک تمام کوهها و پرتگاهها با هم چفت و بست شده‌اند.»
درکمال ناباوری فریاد زدم: «چی؟»

گفت: «تردیدي ندارم که شما هم در زمین دارای انواع چفت و بست هستید.»

«البته که ما چفت و بست داریم اما کوهها و پرتگاهها به هم چفت نشده‌اند.»

گفت: «پس اگر چفت و بست نیستند، چطور ممکن است کنده شوند؟»

در حالی که از مسیر احمقانه بحث و گفتگو طاقتم تاق شده بود گفتم: «چرا باید نوک کوه بخواهد کنده شود؟»
«آیا پیش از این نگفتید که از چند نفر شنیده بودید بلندی آنان را می‌ترساند؟»

پذیرفتم که این موضوع را بارها شنیده‌ام و در میان بسیاری از چیزهایی که قصد داشتم در باره‌شان سؤال کنم آن را ضبط کرده‌ام.»
«اگر کوهها و پرتگاهها روی چفت و لولا قرار ندارند، چطور ترس از بلندی مطرح می‌شود؟ چنانچه مردم به نوک کوه یا لبه پرتگاه خیلی نزدیک شوند، و زرنشان ممکن است نظام کوه را از تعادل خارج کرده و

قله‌ها را با صدای بلند به این سو و آن سو حرکت دهد. به همین دلیل بلندی‌ها شما را می‌ترساند، کار دیگری از آنها ساخته نیست.»
از او پرسیدم: «آیا تا به حال این وضعیت برایت اتفاق افتاده است؟»

محکم و قاطعانه گفت: «خیر آقا، ارتفاع هرگز مرا نترسانده است.»
و سپس پرسید: «شما چطور؟»
پاسخ دادم: «یقین دارم که کوهها و پرتگاههای ما در نوک‌شان چفت و بست ندارند.» گفت: «فکر می‌کنم تاکنون نشنیده‌ای که کسی بگوید بلندی او را می‌ترساند.»

«خیر این طور نیست، بارها شنیده‌ام که افراد به خاطر ترس از بلندی شکوه و گلایه کرده‌اند. اما اجازه دهید ادامه این بحث را به روزی دیگر موکول کنیم. یقین دارم که با شکافتن این موضوع بیشتر گیج می‌شویم.»

در خلال این گفتگوی عجیب و غریب در دل می‌خندیدم و فکر می‌کردم که اگر آیکیس با من به زمین بیاید، با چه رویدادهایی روبه‌رو خواهد شد. او همه چیز را در چهارچوب منطق ادراک می‌کرد و همه علم و آگاهی او متأثر از واقعیت‌هایی بود که به آن اعتقاد داشت، و آنچه که من طی سالها در زمین آموخته بودم و واقعیت‌های زندگی‌ام را تشکیل می‌داد رفته رفته از بحث و گفتگو با او تأثیر می‌پذیرفت. به بیانی دیگر شخصیت من در اورانوس با خصوصیاتم در زمین کاملاً تفاوت داشت. به طور مثال در زمین فردی منطقی و تکامل یافته بحساب می‌آید اما یقین داشتم که در اورانوس آیکیس دیوانه‌ای تمام

عیارم تلقی می‌کرد. تصمیم گرفتم که آن شب به بحث و مشاجره ادامه دهم و در حد ممکن مطالب بیشتری بیاموزم. او به من گفت این آخرین فرصتی است که می‌تواند به تفصیل با من بحث و گفتگو کند زیرا کارهایش عقب مانده و بر روی هم تلنبار شده و چون قصد دارد با من به زمین بیاید و به مدت دو هفته همه چیز را از نزدیک ببیند باید به کارهایش سرو سامان بخشد. قصد داشت ببیند که چگونه مردم زمین بدون حمله اضطراب، مضطرب می‌شوند. چطور بعضی از مردم زمین از آسانسور می‌ترسند. در صورتی که آسانسورها برای ترساندن مردم تجهیز نشده‌اند، و چیزهای اسرارآمیز دیگری که او را در بهت و حیرت فرو برده بود. به هر حال او تمایل داشت که همه چیز را از نزدیک مشاهده کند.

پرسیدم: «آیا خانواده شما از این بابت که آنان را با خود به زمین نمی‌آورید اعتراضی ندارند.»

گفت: «اجازه نمی‌دهم ناراحت شوند.»

«اما چگونه می‌توانید اجازه دهید و یا اجازه ندهید دیگران ناراحت شوند؟»

«دستگاه مولد رنجش‌شان را پنهان کنم و ترمینال‌های خشم را از واحدهای سیار آن جدا می‌سازم.» از فرط تعجب ناخودآگاه ایستادم و در کمال شگفتی پرسیدم: «دستگاه مولد رنجش چیست؟»

«منظورت این است که مردم زمین نمی‌توانند احساسات دیگران را جریحه‌دار کنند.»

گفتم: «البته که می‌توانند، این موضوع اغلب اتفاق می‌افتد. اما این

با دستگاه مولد رنجش چه ارتباطی دارد.»

«شما دوباره مرا گیج و سردرگم کردید، اشکالی ندارد سعی می‌کنم تا رسیدن به زمین و مشاهده مردم شما احساساتم را کنترل کنم. نمی‌توانم تصور کنم که چگونه فرد می‌تواند بدون استفاده از دستگاه مولد رنجش احساسات دیگران را جریحه‌دار کند. اما بد نیست به اختصار بدانید که این دستگاه سیار و سبک وزن است و شما می‌توانید آن را روی کمر بند و یا در کیف‌تان حمل کنید. البته بسته به این که چگونه و تا چه اندازه بخواهید از آن استفاده کنید مدل‌های مختلفی دارد. دستگاه‌های معمولی دارای سه دکمه است که برای اعضای اصلی خانواده برنامه‌ریزی شده است. یکی برای خواهر و برادرها، یکی برای والدین، و یکی برای پدر بزرگ و مادر بزرگ و یا هر کس که ممکن است در جمع خانواده حضور داشته باشد. می‌توانید انواع دیگری را هم سفارش دهید. بعضی از آنها در مورد بستگان همسر، همکاران و حتی غریبه‌ها نیز کارایی دارد که البته گرانتر است.»

«اما چگونه کار می‌کند؟»

«از طریق لیزرهای نامرئی به کار می‌افتد. برای مثال اگر می‌خواهید خواهرتان را برنجانید، این دستگاه را مستقیم به سوی او نشانه می‌روید و دکمه‌ای که برادر و خواهر به روی آن نوشته شده فشار می‌دهید و ظرف چند ثانیه شاهد خواهید بود که خواهرتان با چشمانی اشک‌آلود نزد مادرتان رفته و از آزار و اذیت شما شکایت می‌کند. مفهوم شد؟»

فریاد زدم: «خیلی عجیب است. منظورتان این است که مردم

اورانوس بدون دستگاه مولد رنجش نمی‌توانند کسی را برنجانند.»
با صدای بلند گفت: «چگونه امکان دارد؟ چطور فردی می‌تواند بدون این دستگاه کسی را ناراحت کند.»

نمی‌خواستم در عمق موضوع وارد شوم. به همین دلیل آن را به مجموعه پرسشهای بی‌پاسخ اضافه کردم تا پس از رسیدن به زمین در وقت مناسب موضوع را بررسی کنیم. اما باید اعتراف کنم که در باره پرسش او با دقت و تأمل فکر کردم. درماندگی آیکیس را به خاطر عدم توانایی‌ام در پاسخ هوشمندانه به پرسشهایش حس کردم و یقین داشتم که از این پاسخ هم راضی نیست. در دل گفتم شاید دیدارش از زمین همه چیز را برایش روشن کند. از طرفی رفته رفته اطمینان یافتیم که دیدارش از زمین نتیجه‌گیرهای اخیرش را در مورد انسانها تأیید خواهد کرد. برای اطمینان از این که سخنانش را درست ضبط کرده‌ام دیگر بار گفتم: «بنابراین اعضای خانواده شما نمی‌توانند به خاطر سفرتان به زمین ناراحت و آزرده‌خاطر شوند زیرا قصد دارید دستگاه مولد رنجش‌شان را پنهان کنید.»

«یا آن را پنهان می‌کنم و یا ترمینال‌های همسر / مادر را قطع می‌کنم. پنهان کردن دستگاه مولد رنجش‌شان به مدت دو هفته آنان را دچار زحمت می‌کند. به همین دلیل فقط لیزرهایی را که بر من اثر می‌گذارد قطع می‌کنم.»

تنها چیزی که می‌توانستم بگویم این بود: «حیرت‌آور است، واقعاً حیرت‌آور است.» پرسیدم: «آیا دکمه‌های عصبانیت هم که در باره آن سخن گفتید به همین ترتیب کار می‌کند؟»

پاسخ داد: «دقیقاً، با این تفاوت که قابل حمل نیست. خشم احساسی بسیار تند و زیان‌آور است به همین دلیل مردم نمی‌توانند دستگاه محرک خشم‌شان را با خود حمل کنند. ترمینال‌های آن فقط در داخل خانه نصب می‌شود. بعلاوه دولت فروش این دستگاه را منع کرده است زیرا می‌تواند بسیار خطرناک باشد. البته همان طور که گفتید، هیچ کس به طور معمول به فرد دیگر آسیب نمی‌رساند. اما چون حمله‌های خشم به بدخلقی، داد و فریاد، لگد زدن و اعتراض‌های ملال‌آور و چیزهایی از این دست منجر می‌شود، ما به ندرت از دستگاه محرک خشم استفاده می‌کنیم. در عین حال شما می‌توانید هر کسی را در اورانوس با فشار دادن ترکیب درست این دکمه‌ها عصبانی کنید.»

«پس قصد دارید به طور پنهانی دکمه‌هایشان را تنظیم کرده و به این ترتیب اطمینان یابید که خانواده‌تان از شما رنجش به دل نخواهند گرفت؟»

بالحنی کاملاً جدی گفت: «صرفاً به آنان اطلاع می‌دهم که دوست ندارم احساساتم را جریحه‌دار کنند؛ نمی‌خواهم عصبانی‌ام کنند و بالعکس. سپس آنچه را که انجام داده‌ام به اطلاعشان می‌رسانم و به این ترتیب هیچ کس آزرده‌خاطر نمی‌شود. آیا می‌توانید برای برخورد با این موضوع راه بهتری پیشنهاد کنید؟»

بی‌درنگ گفتم: «خیر، به هیچ وجه.» سپس افزودم: «واقعاً امکانات جالبی دارید، دوست دارم بعضی از این اسباب‌بازیها را با خودم ببرم.»

گفت: «منظورت این است که شما در زمین دستگاههای مولد رنجش و محرک خشم ندارید.»
«درست است.»

با امیدواری پرسید: «بنابراین هیچ کس در زمین نمی تواند کسی را ناراحت یا عصبانی کند، درست است؟»
«خیر، این طور نیست.»

«می دانم، می دانم، باید تا رسیدن به زمین منتظر بمانم.» به هر حال دریافتم که اورانوسی ها بدون ابزارهای مکانیکی هرگز درد و ناراحتی ناشی از خشم و یا توهین را متحمل نمی شوند. از یافته های خود حیرت کردم. نمی دانستم چرا آنان به عمد این احساسات مخرب را در جامعه مطرح می کنند. برای رفع این ابهام به طور مستقیم این موضوع را با آیکیس در میان گذاشتم.

پاسخ داد: «ما سالها پیش دریافتیم که در غیاب یک سری احساسات و هیجانات، انگیزه ای برای خلاقیت در اختیار نداریم و روز به روز از لحاظ روحی و جسمی بی بار و راکد و تباه و خمود می شویم. و این دستگاهها به اندازه اتومبیل جالب و پیشرفته است و مانند آن پس از چند صباحی دل مردم را می زند. در مورد اتومبیل مردم هر سال می کوشند اتومبیلی بزرگتر، سریعتر، جدیدتر و با امکانات بیشتر در اختیار داشته باشند. این موضوع در باره دستگاههای مولد رنجش و محرک خشم نیز صدق می کند. رقابت و کسب موقعیت بهتر افراد را به خرید بیش از نیاز واقعی برمی انگیزد. دانشمندان ما در فکر ابداع دستگاههای پیشرفته تر هستند و تولید

انبوه آن را بررسی می‌کنند. به هر حال استفاده از این ابزارهای تحریک‌کننده عمیقاً در اجتماع ما ریشه دوانده و مادام که سیستم عالی‌تر و مؤثرتری در دسترس عموم قرار نگیرد این دستگاهها در دسترس همه خواهد بود.»

برای این که موضوع صحبت را تغییر دهم، پرسیدم: «آیا اعضای خانواده شما در خلال مدتی که قصد دارید به زمین سفر کنید برایتان دلتنگی نمی‌کنند.»

بی‌درنگ پرسید: «اتکا به نفس برای بچه‌ها بسیار مهم است، چگونه آنان می‌توانند بدون این اهرم نیرومند به زندگیشان ادامه دهند؟»

گفتم: «در مورد بچه‌ها سخن نمی‌گویم. در باره جوانانی صحبت می‌کنم که مستقل فکر می‌کنند و می‌توانند در غیاب والدین شان به زندگی ادامه دهند. همچنین در باره بزرگترهایی سخن می‌گویم که در محیط خانواده به یکدیگر وابسته‌اند.»

گفت: «ما در حدود یازده سالگی دیوهای اتکاء نوجوانان را قطع می‌کنیم و به این ترتیب اتکاء به دیگران غیرممکن می‌شود. البته باید بپذیریم که بعضی از مردم اورانوس بعد از یازده سالگی هم به اتکاء نیاز دارند و اغلبشان در دوران بزرگسالی و گاه سالمندی متکی باقی می‌مانند.»

سرانجام حس کردم چیزی دستگیرم شد که می‌توانم با آن ارتباط برقرار کنم. چیزی شبیه به پدیده‌های زمینی و نمی‌خواستم آن را از دست بدهم. پرسیدم: «وقتی کسی می‌تواند به عنوان فردی فکور و

مستقل فکر، احساس و زندگی‌ش را کنترل کند، چرا باید متکی باقی بماند؟» طوری این پرسش را مطرح کردم که گویی بازپرس هستم و سرانجام از رفتار غیرمنطقی متهم سرنخی به دست آورده‌ام.

در حالی که نفرتش را از لحن بازپرس گونه‌ام نشان می‌داد گفت: «آیا تا به حال در بارهٔ دیودهای معیوب اتکاء چیزی شنیده‌اید؟ اتکاء مانند یک بیماری است. ما هیچ‌گاه از افراد به خاطر بیماریشان عصبانی نمی‌شویم. اگر دیودهای اتکای کسی معیوب شود کاری از دست هیچ‌کس ساخته نیست و او باید برای مدتی متکی باقی بماند. حتی به جای فکر کردن، اغلب از دیگران می‌خواهد که به جای او فکر کنند. والدینش را به خاطر کمبودهایش به باد ملامت می‌گیرد و البته از این بابت حق به جانب اوست. زیرا تنها والدین دیودهای اتکاء را کنترل می‌کنند و والدین فاقد منطق و تدبیر اتکایی را به وجود می‌آورند که سالیان سال پایدار و ماندگار باقی می‌ماند. خوشبختانه تمام دیودهای اتکای اعضای خانواده من درست کار می‌کند. به همین دلیل مستقل فکر می‌کنند و هرگز گناه کاستی‌هایشان را به گردن من نمی‌اندازند، در همه چیز اشتراک مساعی دارند و به یکدیگر عشق می‌ورزند؛ و من از این بابت که دیودهای تمام اعضای خانواده‌ام به طور کامل قطع شده خرسند و سپاسگزارم. به استثناء شوهرم که به ندرت از مربای حسادت استفاده می‌کند، از خانواده‌ای مستقل، دارای اتکای متقابل و سخت‌کوش برخوردارم. ما مایل نیستیم سرنخ‌های زندگی‌مان را به دست افراد دیگر بسپاریم. زیرا این کار آزادی‌مان را که بیش از هر چیز به آن ارجح می‌نهیم از ما می‌ستانند.

درعین حال بد نیست در اینجا از والدین خردمندی که پیش از یازده سالگی دیودهای فرزندانشان را قطع می‌کنند مراتب سپاسگزاریم را اعلام کنم.»

سپس در ادامه‌ی مطلب گفت: «حال به من بگویید چگونه ممکن است با وجود درست کار کردن دیودها، به تعبیر شما، اتکاء وجود داشته باشد؟ به من نگویید که...»

زیر لب گفتم: «حدس شما درست بود.»
گفت: «منظورتان این است که دیودهای اتکا در زمین وجود ندارد؟»

«بله همین طور است.»
«و پس از یازده سالگی هنوز به دیگران اتکاء دارید؟»
گفتم: «بله، اما قبل از آن که این موضوع فراموش شود، اجازه دهید پرسش دیگری را مطرح کنم.»
گفت: «بسیار خوب.»

«همین چند دقیقه پیش در باره‌ی مریای حسادت صحبت کردید. فکر می‌کنید که من در باره‌ی این موضوع چه استنباطی دارم؟»
«شرط می‌بندم که تاکنون در باره‌ی آن چیزی نشنیده‌اید، شاید شما هم در زمین با حسادت دست بگریبان باشید؛ البته تا من به زمین نیایم و با چشمانم این موضوع را مشاهده نکنم نمی‌توانم آن را باور کنم.»
گفتم: «صد درصد درست است. لابد وقتی شوهرتان بخواهد حسادت شما را برانگیزد، مقداری از این مریا روی نان برشته می‌مالد و آن را می‌خورد و سپس حسود می‌شود، درست است؟»

در حالی که می‌خندید گفت: «تقریباً، اما در درجه اول شما مرای حسادت را نمی‌خورید بلکه آن را روی انگشتان می‌مالید؛ در درجه دوم شما با خوردن مرای حسادت خودتان را حسود نمی‌کنید بلکه حسادت فرد مقابل را برمی‌انگیزید. بنابراین شوهر من مقداری مرای حسادت را روی انگشتان من می‌مالد و یا بالعکس، و سپس می‌تواند بگوید: تو داری حسادت مرا برمی‌انگیزی؛ همان طور که ملاحظه می‌کنید همیشه علت رفتار یک روان‌نژند را باید در طرف مقابل جستجو کرد. مرای حسادت بر روی انگشتان من او را حسود می‌کند. مرای حسادت بر روی انگشتان او حسادت مرا برمی‌انگیزد، مفهوم شد؟»

«چرا او می‌خواهد حسود باشد؟»

آیکس برای نخستین بار نگاهش را پایین انداخت و از شرمندگی سرخ شد و در حالی که می‌کوشید صدایش را صاف کند صادقانه گفت: «بهترین محرک برای برانگیختن است. ما از متقاعد کردن یکدیگر لذت می‌بریم. در نظام ادراکی ما هیچ دلیلی برای حسادت وجود ندارد.» نیشم تا بناگوش باز شد و از روی مزاح گفتم: «دوست دارم این مرای را امتحان کنم.»

با لبخندی آرام گرفت و گفت: «یقین دارم که این کار را می‌کنید.»

حس کردم که از شرم سرخ شده‌ام.

گفتم: «می‌دانید از چه چیزی واقعاً هراس دارم. حس می‌کنم که رفته رفته داریم یکدیگر را درک می‌کنیم.»

لبخندی زد و پرسید: «آیا برای دیدارم از زمین آمادگی دارید؟»

از این که بعد از این همه وقت نتایجی عاید شده بود در پوستم

نمی‌گنجیدم.

با لحنی التماس‌آمیز گفتم: «پیش از اتمام این بحث، اجازه دهید چند پرسش دیگر را مطرح کنم. فکر می‌کنم دریافته‌ام که چگونه اصول و حقایق زندگی شما با اصول و حقایق زندگی ما تفاوت دارد. فقط مایلیم از درستی این موضوع اطمینان حاصل کنم.»

با علاقه پاسخ داد: «بسیار خوب و من پرسش‌هایم را تا رسیدن به زمین مطرح نمی‌کنم. برای این که با تو کاملاً صادق و روراست باشم، باید بپذیرم که ضمن اظهار خوشحالی از این که سرانجام شیوه‌کار اصول و قواعد را در اورانوس ملاحظه کردید، در باره شیوه‌کار اصول و حقایق شما از همیشه گیج‌تر هستم. فکر نمی‌کنم بتوانم آن را درک کنم. همه چیز خیلی بیگانه به نظر می‌رسد. تاکنون چند بار به من گفته‌اید که واکنش‌های احساسی در اورانوس و زمین یکسان است اما نمی‌توانم درک کنم که چرا و چگونه به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اید. در عین حال منتظر می‌مانم. باید یک توصیف منطقی وجود داشته باشد که در حال حاضر از دید و نظر من پنهان مانده است.»

او به طور قطع در باره این توصیف منطقی دچار اشتباه بود. اما نمی‌خواستم چیزی بگویم یا کاری بکنم که دل‌سردش کند و یا به گیجی و سردرگمی او بیفزاید. ما تقریباً به مدت یکساعت در باره موارد مبهمی که فهرست‌وار نوشته و مایل بودیم از آن سر درآوریم صحبت کردیم. حالا دیگر یاد گرفته بودم که ناباوری‌ام را کنارگذارم و از اظهارات به ظاهر مسخره او تعجب نکنم. در واقع موفق شدم عینک مخصوص خودم را که با واقعیت‌های زمین همگرا بود از چشم

بردارم و او را با تمام طبیعت و خصلت اورانوسی اش مشاهده کرده و پذیرم. آموختم که رفتارش را زیر ذره بین قضاوت قرار ندهم و قبول کنم که او قادر به تحریف واقعیت‌ها نیست. در واقع آیکیس مظهر یک انسان پذیرا بود که در کمال راحتی با واقعیت جامعه‌اش کنار می‌آمد و مشتاق بود که با هر تجربه تازه رشد کند.

در باره افراد نامدار و شاخص اورانوس مطالب زیادی خواندم. افرادی که غل و زنجیر محدودیت‌هایشان را شکستند و آرمانها، الهام‌ها و اندیشه‌هایی را که از رسالت و مقصود نهایی شان سرچشمه می‌گرفت متجلی کردند. این افراد واقعیت‌گرا هرگز از اصول و قوانین سیاره خود عدول نکردند. با وجود این از واقعیت‌هایی که آیکیس به آنها اشاره می‌کرد یکسره بی‌خبر بودم و از مکانیسم آن هیچ اطلاعی نداشتم. فراموش کرده بودم که واقعیت و اصالت افراد همان چیزی است که لمس و مشاهده می‌شود و برای درک آن باید از قضاوت دست شست و آن را بی‌چون و چرا پذیرفت. بنابراین باید اوضاع و شرایط کاملاً متفاوت اورانوس را می‌پذیرفتم: ابزارها، مرباها، لوسیون‌ها، دیودها، گزارشهای حمله اضطراب و چیزهای دیگر. خوب که چه؟ واقعیت‌های یک بیمار شیزوفرنی به همین اندازه عجیب و باور نکردنی بود، بعلاوه مدتها پیش آموخته بودم که مشاهده هر چیز از چشم انداز دیگران خیلی بیشتر بر واقعیت مبتنی است تا تظاهر به این که دیدگاهشان معیوب است؟

آیکیس به من فرصت داد تا وجودم را عینی و ملموس مشاهده کنم. با تأکید بر این که نمی‌تواند مانند من در غل و زنجیر تعصب‌ها و

افکار قالبی اسیر باشد پرده از روی هوشیاری ام برداشت و توجه به قضاوت‌های ناروایم را برایم ممکن و میسر ساخت. او واقعیت‌های اورانوس را نشانم داد و تأکید کرد به خاطر تردید و تنزل و ابهام، بخش قابل توجهی از نیرویم را تلف کرده‌ام. هنگام همراهی و گفتگو، با یکیس با مطالب زیادی درباره‌ی اورانوس آشنا شدم. دریافتم که عدم اعتقاد به اصول و حقایق او از یک حقیقت ساده سرچشمه می‌گیرد: می‌کوشیدم او را بر مبنای نگرش و چارچوب ذهنی ام درک کنم، نه از طریق چشم‌انداز خاص خود او. با خود پیمان بستم از این نوع ارزیابی اجتناب کنم. از این که در زمین هرگز با کسی این گونه رفتار نکرده بودم به خود می‌بالیدم. اما بعکس در اورانوس با یکیس رفتاری به شدت تعصب‌آمیز و قوم‌پرستانه داشتم. از آن پس هر وقت به خاطر اظهارات کاملاً متفاوت یکیس در باره‌ی اورانوس دچار شوک می‌شدم و واکنشی آرام و مسالمت‌آمیز نشان می‌دادم. رفته رفته واقعیت‌هایش را درک کردم و این درک از دقیق گوش کردن سرچشمه گرفت و نه از بحث و جدل و یا حتی پرسش.

او گفت که در اورانوس بعضی بانک‌ها برحسب این که افراد چقدر دیگران را به خاطر کمبودهایشان ملامت می‌کنند برایشان موجودی در نظر می‌گیرند. موجودی ملامت به یک اداره دولتی منعکس و بر همین اساس مالیات دریافت می‌شود. طبعاً این موضوع برای ما قابل درک نیست اما برای اورانوسی‌ها کاملاً مفهوم و ملموس بود. همچنین مردم اورانس برای بالا بردن خودآگاهی‌شان از لوسیون طرد نفس استفاده می‌کردند و از این طریق وضعیت روحی و شخصیت خود را

بهرتر می‌شناختند.»

عدم اعتقاد من به اصول و قواعد آیکیس از طبیعت کاملاً منطقی او سرچشمه می‌گرفت. گرچه اورانوس با زمین تشابه داشت اما وجود یک چیز در آن خالی بود. حس کردم که این «حلقه گمشده» دقیقاً تاریخ و شرایط خاص زمین است. به ظاهر همه چیز در اورانوس دارای یک توصیف منطقی بود. اورانوسی‌ها برای روان‌نژند بودن خود دلایلی داشتند که به اصول و قواعد زندگی‌شان پیوسته بود. بعکس، هرگز نتوانستم دلیلی بیابم که روان‌نژند بودن و ناشادمانی زمینی‌ها را به اصول و حقایق حاکم بر زمین نسبت دهد. و شک و تردید آیکیس در عدم توانایی من برای ارائه پاسخی منطقی برایم آزاردهنده بود. توصیف «غیرواقعی» و یا غیرمنطقی در قوه ادراک او نمی‌گنجید. طبیعت و خصلتش چنین اجازه‌ای به او نمی‌داد. با وجود این همواره مؤدب بود و با علاقمندی و شکیبایی منتظر نتایج و پیامدها می‌شد. توصیف آیکیس از عشق واقعاً روح‌نواز بود. لذت و خوشی حاصل از این توصیف را هرگز در زمین تجربه نکرده بودم. کسی را نمی‌شناختم که این احساس را تجربه کرده باشد دست کم نه در زمین. و وحشتناک‌تر از همه، نمی‌دانستم که حتی چنین تجربه‌ای در واقعیت من میسر است، مگر آن که آیکیس راهش را نشانم دهد. اما در نظر گرفتن این موضوع نیز ناممکن بود. حتی نمی‌خواستم به سرنوشت اجازه دهم که دیود اتکاء مرا معیوب کند و یا به آیکیس اجازه دهم که از مرزهای حسادت در مورد من استفاده کند و یا خودم چنین کاری بکنم.

◆ بخش دوم ◆

زمین

نخستین مشاهدات

من و آیکیس پیش از ترک اورانوس توافق کردیم که او پس از رسیدن به زمین به مدت ده روز از سراسر کره زمین بازدید کند و در تمام این مدت تنها باشد. او گفت: «دوست ندارم که کسی به حضورم به عنوان یک اورانوسی پی ببرد. نمی‌خواهم افسانه زندگی‌م در هر کوی و برزن بر سر زبانها بیفتد. مایلم حضورم در زمین پنهان باقی بماند تا بتوانم فارغ از هرگونه جار و جنجال همه چیز را با چشمان خود ببینم.» به هر حال اصرار داشت که هنگام مشاهده موقعیت‌ها و ایجاد ارتباط با مردم و طرح پرسش و تحقیق به طور کامل آزادی عمل داشته باشد. چون تنها ده روز فرصت داشت. اطمینان داد که در خلال این مدت همه چیز را ببیند و پذیرفت که تمام مشاهداتش را ضبط کند و نقاط ابهامش را بپرسد.

آیکیس به محض رسیدن به زمین امکان یافت که با توسل به فرمول‌های اورانوس گاه و بی‌گاه نامریی شود. هرگز چنین صحنه‌ای را در گذشته تجربه نکرده بودم. قرار گذاشتیم که در طول این ده روز در

مکانها و زمانهای خاصی یکدیگر را ببینیم. یقین داشتم که او به قول و تعهدش پایبند است. در واقع نمی دانست چگونه قول و قرارش را زیر پا گذارد. تعهد جزئی از طبیعت و خصلت او بود.

از بابت حضورش در زمین نگران بودم. از سخنانش در باره دستگاه مولد اضطراب در دل خندیدم. آرزو کردم که من هم به این ابزار کوچک که در اورانوس کاربرد داشت دسترسی پیدا کنم. دوست داشتم زیرچشمی مراقب کارهایش باشم و اطمینان یابم که مسأله‌ای برایش پیش نمی آید اما ناگهان آنچه را که پیش از این درباره نگرانی گفته بود به یاد آوردم: «چرا باید با نگرانی لحظه‌های ارزشمند کنونی را به خاطر چیزی که در باره‌اش هیچ چیز نمی دانیم تباہ کنیم؟ واقعاً این کار بی معنی و احمقانه است.» بنابراین همه افکار نگران کننده را کنار گذاشتم و تصمیم گرفتم در ده روز آینده مولد و ثمربخش باشم. نوارها و یادداشتهای پرحجمی را که درباره اوضاع اورانوس جمع آوری کرده بودم تفکیک کردم. او درباره چیزهای زیادی با من صحبت کرده بود. نمی دانستم چگونه ممکن است تمام این مطالب را در یک جلد بگنجانم. در مورد اهمیت پیام‌هایش فکر کردم و در دل گفتم که ایکاش می توانستم این طرز تفکر و احساس فوق العاده را برای مردم زمین تشریح کنم. جهانی را مجسم کردم که مردمان آن روحشان را از ابتلاء به هر فکر منفی باز داشته و آن را از باورها و عقاید ناصواب که زندگیهای زیادی را به تباہی کشانده بود پاک و مصفا کرده بودند. در عالم خیال ورود بعضی از دستگاههای به ظاهر مسخره را که آیکس در اورانوس توصیفش کرده بود مشاهده کردم. از طرفی فکر کردم که ما

به خاطر عدم استفاده از این ابزارها با موانع و مسایل زیادی روبه رو هستیم.

دیگر بار ذهنم را به گشت و گذارم در اورانوس و مقایسه آن با زمین معطوف کردم. برایم دشوار بود که اورانوس را همانگونه که هست ببینم. هنوز می خواستم در باره آن بحث و جدل کنم و ثابت نمایم که ساکنانش اشتباه می کنند و ما در مسیر درست پیش می رویم. در تمام این مدت هرگز نشنیدم که آیکیس ما را نسبت به اورانوسی ها پست و حقیر به شمار آورد. یقین داشتم که وضعیت مان برایش گیج کننده است اما او هرگز تأکید نکرد که ما غیرعادی هستیم. بسیار مایل بودم که از این دانش جدید استفاده کنم و آن را در مورد مردم زمین به کار ببریم و یاریشان کنم که برای گریز از احساسات منفی به پزشک و دارو و انواع مشاوره متوسل نشوند. می دانستم که آیکیس برای من و تمام مردم زمین رازهایی دارد اما نمی دانستم چگونه با او ارتباط برقرار کنم تا این اسرار را با ما سهیم شود. او از یک حس منحصر به فرد برخوردار بود که اگر درست به کار می رفت می توانست جهان ما را دگرگون کند.

در باره این که مدام از وضعیت ما حیرت می کرد فکر کردم و از طرفی در فکر بودم که چگونه هزینه سفر او را به نقاط مختلف این سیاره عظیم تأمین کنم. می دانستم که او نسبت به دنیای فیزیکی ما بیگانه نیست چون تمام عمرش را در اورانوس که قرینه زمین است سپری کرده است. گرچه روزهای زیادی را به بحث و مناظره با او گذرانده بودم که به طور قطع هیچگاه فراموشش نمی کنم اما هنوز

نکته‌های حیرت‌انگیز دیگری برایم پوشیده و مستور بود. وقتی او در وقت مقرر در هتل به اتاقم آمد، در حالی که از خشم در حال انفجار بود فریاد کشید: «آنان اشتباه می‌کنند!» چنانچه پیش از این گفتم او هرگز نمی‌کوشید خطای ما را اثبات کند و این نکته قابل تأمل بود. مات و مبهوت و بدون عرض سلام گفتم: «چی، چه کسی اشتباه می‌کند؟»

در حالی که هنوز بازوانش را تکان می‌داد و پرخاش‌کنان دور اتاق می‌چرخید گفت: «علت اندوه و ناشادمانی مردم زمین را کشف کردم. به طور ناشناس با افراد زیادی باب سخن را گشودم. به حرفهای بسیاری از مردم در سراسر این جهان از آسیا گرفته تا اروپا، آفریقا، آمریکای شمالی و جنوبی و حتی جزایر کارائیب و حوضه اقیانوس آرام گوش فرا دادم.» و پس از چند لحظه درنگ و تازه کردن نفسش افزود: «هر دو ما از مفهوم روان‌نژند آگاهیم... و این ناهنجاری هر روز گریبانگیر بسیاری از افراد کره خاک و سیاره اورانوس است. شما هم به اندازه ما دچار غم و ناشادمانی هستید؛ گفتار و رفتار مردم شما به ندرت حاکی از شادکامی و خشنودی است و تمام اینها از یک خطای اصلی سرچشمه می‌گیرد. غم و اندوه و تشویش و کج‌خلقی مشکل اصلی شما نیست، مسأله این است که تقریباً همه اشتباه می‌کنید.» چنان به خاطر این کشف بزرگ نگران و هیجان‌زده بود که با وجود خستگی فراوان تمایل داشت به اظهاراتش ادامه دهد. گفت: «اگر می‌خواهید شادی و شادابی و آسایش را به مردم‌تان یاد

دهید، لازم است گفتار و کردار درست را به آنان بیاموزید.»
پیش از آن که موضوع فراموش شود گفتم: «منظورتان از گفتار و کردار درست چیست؟»

گفت: «شما اضطراب، حسادت، انواع ترس و حقارت نفس را در سراسر اورانوس مشاهده کردید و دانستید که مردم دستگاههای مولد رنجش خود را نشانه‌گیری می‌کنند و از طریق این ابزار موجب ناراحتی و سردرگمی دیگران می‌شوند. شما همه چیز را ملاحظه کردید. اینها واقعیت‌های ماست. آن را می‌پذیریم و سپس عزم را جزم می‌کنیم که در محدوده این واقعیت شادمان و کامروا باشیم. اگر واقعیت‌مان بتواند تغییر کند، بر روی تغییر خودمان کار می‌کنیم و در این فرآیند مصمم باقی می‌مانیم اما من در زمین و در همه جا با مردمانی روبه‌رو شدم که افکار، احساسات و رفتارشان با اصول و حقایق‌شان مغایرت داشت. مردم طوری فکر و رفتار می‌کنند که گویی به طور محرمانه از واقعیتی متفاوت از آنچه به واقع وجود دارد آگاهند با وجود این مغلوب تنها واقعیت موجود می‌شوند. اشتباه می‌کنند، اشتباه، اشتباه، ابدأ سر در نمی‌آورم که چرا نمی‌توانند درست، درست، درست فکر، حس و رفتار کنند! بنابراین شما که در زمین متولد و بزرگ شده‌اید بگویید که چرا این همه اشتباه وجود دارد.»

هیچ‌گاه آیکیس را این‌گونه ندیده بودم. گیج و سردرگمی او بر منطقی بودنش غالب بود. مرتب مشت خود را روی میز می‌کوبید و مصرانه و بی‌قراری می‌خواست پاسخ به پرسشهایش را به دست آورد و از ابهام و سردرگمی بیرون آید. خشمگین و یا حتی ناراحت نبود. او

کلمه «اشتباه» را چند بار تکرار کرد و مایل بودم منظورش را از این کار بدانم. می‌دانستم که به هنگام مشاهداتش در زمین چند بار دچار شوک شده است اما انتظار نداشتم که او عبارت «اشتباه می‌کنند» را تا این اندازه کوبنده و پرخاشگرانه به کار ببرد.

بالحی التماس آمیز گفتم: «بگذار کمی به عقب برگردیم، چطور به این نتیجه رسیدید که ما اشتباه می‌کنیم؟»

«در نخستین روزهای ورودم به زمین ملتفت شدم که بین دو دنیای ما تعدادی تفاوت کوچک اما مهم وجود دارد. البته این موضوع برایم خیلی اهمیت نداشت. اما دریافتم که تجهیزات نظامی شما گلوله‌های واقعی شلیک می‌کنند و زندانهایتان مملو از افرادی است که به خود و دیگران «صدمه» وارد کرده‌اند. به قفل درها و اسلحه‌های موجود در خانه‌هایتان توجه کردم. البته اینها و سایر اسباب و ابزارهای عجیب و غریب دنیای خشونت‌آمیز شما برایم حیرت‌انگیز نیست چون با تاریخ باستان خودمان در اورانوس آشنا هستم.

این تفاوت‌های فیزیکی را مسایل مربوط به تکامل تلقی کردم. شما رفته رفته از طریق تجربه درخواهید یافت که حذف این عناصر مخرب در جهانتان کاملاً ممکن و میسر است. وقتی نهایتاً به بهبودی رقابت با یکدیگر پی ببرید می‌توانید از زندانها و زیردریایی‌ها برای مقاصد مثبت استفاده کنید و به سطوح بالای زندگی با یکدیگر که همکاری نامیده می‌شود برسید. به محض این که آمادگی این کار را حاصل و دیگر خشونت را تحمل نکنید به این مقام و موقعیت دست می‌یابید. اشتباه در طرز تفکر شما بزرگترین شوکی است که تاکنون به

من وارد شده است. اجازه دهید با نخستین مشاهده‌ام که دوشنبه گذشته در بانک اتفاق افتاد آغاز کنم. طبق پیشنهاد شما برای دریافت مقداری پول نقد به بانک رفتم. در آنجا بر حسب تصادف گفتگوی دو خانم را که جلویم ایستاده بودند شنیدم. همان طور که ترغیب کرده بودید گفت و شنودشان را برای تحقیق ضبط کردم. آنچه بین آنان رد و بدل شد به شرح زیر است:

اولین خانم: «خواهرم نمی‌بایستی بیست سال پیش به فلوریدا نقل مکان می‌کرد. اگر به حرف من گوش کرده و با آن احمق عوضی ازدواج نکرده بود، امروز با این مسایل روبه‌رو نبود.»

دومین خانم: «بله او باید به حرف تو گوش می‌کرد، اما خواهران کوچکتر را که می‌شناسی، باید حرفشان را به کرسی بنشانند.»
اولین خانم: «او نمی‌بایستی این گونه خانواده‌اش را ترک می‌کرد. اگر آن طور که باید و شاید عمل می‌کرد، اکنون در مرحله طلاق و جدایی نبود و با چند بچه قد و نیم قد درمانده نمی‌شد.»

دومین خانم: «حال که او به یک روانپزشک مراجعه کرده چه احساسی دارد؟»

اولین خانم: «به هر حال او زنی سیه‌روز و بدبخت است فقط به خاطر این که بیست سال پیش به حرف من گوش نکرد.»
دومین خانم: «بله او اختیار دارد که سیاه‌بخت باشد و گرفتاری و نابسامانی را که برای خود به وجود آورده تحمل کند.»

اولین خانم: «حق با توست. او خودش بدبختی را انتخاب کرده اما اگر در بیست سالگی توصیه‌ام را می‌پذیرفت و بدان عمل می‌کرد حالا

با این وضع روبه رو نبود.»

آیکیس گفت: «در وهله نخست به این موضوع چندان فکر نکردم، اما پس از چند روز مشاهده سیاره شما، توانستم درک کنم که این گفت و شنود صرفاً زاییده یک «اشتباه» است! باور کنید پنجاه بار به آن گوش کردم. تنها چیزی که از این برخورد دستگیرم شد این بود که گفت و شنود این دو بانو، به رغم این که آن را عادی و سودمند می پنداشتند، در ذات اشتباه بود.»

پرسیدم: «چگونه؟»

«در درجه نخست، از نظر بازگشت به عقب حق به جانب شماست، بازگشت به عقب در دنیای شما تنها در مورد ضبط صوت کارایی دارد. مردم نمی توانند به عقب برگردند و خطاهایشان را رفع کنند.»

و به این ترتیب آیکیس در درک نخستین گفت و شنود مردم زمین درمانده و ناکام بود و من از این بابت با او احساس همدردی می کردم. قاطعانه گفت: «همه «بایدها» و «نبایدها» در گفتگوی این دو زن اشتباه بود. لطفاً به من بگویید بدون بازگشت به عقب و استفاده از دستگاه محرک گناه، تکرار «بایدها» و «نبایدها» چه فایده‌ای دارد؟»

آنگاه لحظه‌ای درنگ کرد و بدون انتظار برای شنیدن پاسخ افزود: «بعلاوه اگر در این سیاره نتوانید به عقب برگردید و هر کار را پس از اصلاح انجام دهید، هیچ کاری تجدیدپذیر نبوده و برای همیشه پرونده‌اش بسته می شود. بی جهت نیست که در اینجا اغلب شنیده می شود: «او می بایستی چنین می کرد» یا «او نمی بایستی چنین

می‌کرد.»

گفتم: «آیکیس، لطفاً دست بردار، این فقط شکلی از تکلم است. و آن طور که به نظر می‌رسد مفهوم ندارد.»

«اما این شیوهٔ تکلم مردم را از تفکر درست باز می‌دارد و نمی‌گذارد که خوش و شاداب و سرحال باشند. به‌گفت و شنود این دوزن توجه کنید... بخصوص اولی هنگام اشاره به «بایدها» هر لحظه عصبانی‌تر می‌شد. پندها و موعظه‌هایی که مردم شما هنگام گفتگو ارائه می‌کنند از وهم و خیال‌شان سرچشمه می‌گیرد. نمی‌توانید این نکته را درک کنید؟»

گفتم: «قصده دفاع ندارم. می‌پذیرم که این موضوع از دیدگاه شما مسخره و خنده‌دار است.»

گفت: «اما من از دیدگاه خودم به این موضوع توجه نمی‌کنم، از چشم‌انداز آنان این موضوع را می‌بینم و یقین دارم که دربارهٔ واقعیت‌شان اشتباه می‌کنند، اگر این موضوع را از چشم‌انداز خودم می‌دیدم به این زن می‌آموختم که چگونه با بازگشت به بیست سال پیش مسایل خواهرش را حل و فصل کند اما این کار از شما ساخته نیست.»

چون موضوع خیلی برایش اهمیت داشت پرسیدم: «چه چیزی در مورد اشتباهشان تا این اندازه آزاردهنده است؟»

«نکته آزاردهنده این است که وقتی مردم در بارهٔ واقعیت‌شان اشتباه می‌کنند برای همیشه در غل و زنجیر ساخته و پرداخته خود علیل و زمینگیر می‌شوند و مادام که به خطایشان ادامه دهند این قید

و بند شکسته نمی شود. در واقع ناشادمانی این دو زن ناشی از این گفتگوی خاص نیست. شادمانی تنها زمانی ممکن و میسر است که واقعیت تان را درست ببینید.»

چون حس کردم که او برای گفتگو در باره این موضوع مطالب بیشتری دارد گفتم: «ادامه دهید.»

در آغوشم گرفت و گفت: «دوست من چرا درک نمی کنی؟ آنان نمی گویند که او این تصمیم را گرفته و اکنون باید با پیامدهای آن زندگی کند و چنانچه تصمیمش مؤثر نیست باید آن را تغییر دهد. آن زن گفت که: او بایستی به حرف من گوش می کرد، و نمی بایستی از پیش ما می رفت؛ در صورتی که ظاهراً در زمین کلمه های «می بایستی» و یا «نمی بایستی» معنا ندارد. زیرا در زمین آب رفته به جوی بازگشتنی نیست و یا به اصطلاح شما روغن ریخته را نمی توان جمع کرد.»

گفتم: «در این زمینه حق با شماست.»

«به هر حال من مدام با این گفتگوها رو به رو هستم. به طور مثال روز جمعه بعد از ظهر کارمند شرکت تلفن خطاب به ارباب رجوعی که برای درست کردن خط تلفنش آمده بود گفت: شما می بایستی چهارشنبه تماس می گرفتید؛ و آن مرد هم پذیرفت و رفت. گویی آنچه کارمند شرکت تلفن گفت برایش منطقی و معنی دار بود. در صورتی که هر دو آنان اشتباه می کردند. خیلی دوست داشتم در گوش آن مرد نجوا کنم: عبارت می بایستی در روز چهارشنبه تماس می گرفتید در روز جمعه معنا ندارد. چون در زمین بر خلاف اورانوس نمی توان به عقب برگشت و کاری را انجام داد. اما ناگهان موقعیت خودم را به

عنوان رهگذر معمولی به یاد آوردم و لب از سخن فرو بستم.»
گفتم: «حق با شماست، شما نمی‌توانید در روز جمعه، با ذکر کلمه می‌بایستی کاری را در چهارشنبه انجام دهید اما می‌توانید چهارشنبه بعد تماس بگیرید، و احتمالاً کارمند شرکت تلفن قصد داشت به این نکته اشاره کند.»

«اما شما موضوع را درست درک نکردید. او قصد نداشت خط تلفن ارباب رجوعش را درست کند. می‌خواست پند و موعظه‌ای ارائه کند و به جای حل و فصل مسأله آن را همچنان صورت مسأله نگه دارد. آن مرد توصیه او را پذیرفت و این بدترین بخش این سناریو است. او سرش را تکان داد و در حالی که عبارت: تقصیر من است و نمی‌دانستم که می‌بایستی روز چهارشنبه تماس می‌گرفتم؛ را زمزمه می‌کرد از آنجا رفت. در این سناریو دو نفر با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و سخن هیچ یک، با اصول و حقایق زمین انطباق ندارد. چگونه ممکن است که تمام مردم یک سیاره مدام این کار را انجام دهند و آن سیاره از هم فرو نپاشد؟»

پیش از آن که بتوانم به او پاسخ دهم، نگاهی به کاغذ تایپ شده روی میز انداخت و گفت: «چرا مردم باید بگویند: او اختیار دارد بدبخت باشد؛ انگار آنان ضمن بحث و گفتگو در باره غم و اندوه آن شخص، از محدودیت‌های او نیز دفاع می‌کردند.»

پاسخی نداشتم. آیکیس به خاطر آنچه دیده بود رنجش به دل داشت. او بعدها توضیح داد که به خاطر ناشادمانی بی‌مورد زمینی‌ها آزرده خاطر است. شخصیت منحصر به فرد و ذهن و واقعیت‌گرای او

نمی توانست افکار، احساس و رفتار مردم را بپذیرد و هضم کند. حتی گفت اگر بتواند مردم را از انجام کار خطا باز دارد، هیچ انسان روان‌نژندی در این سیاره باقی نخواهد ماند. زیرا با تحقیق دریافته بود که روان‌نژندی در زمین هیچ دلیل منطقی ندارد. او واقع‌بین‌ترین آرمان‌گرایی بود که تا به حال دیده بودم.

سپس او در باره دو موضوعی که به طور اتفاقی شنیده بود از من توضیح خواست:

۱- کلمه می‌بایستی، بدون به عقب برگشتن و اصلاح خطا چه فایده‌ای دارد.

۲- عبارت «او اختیار دارد بدبخت باشد» که با اصول و حقایق شما سازگار نیست چرا باید به دفعات در میان مردم شما شنیده شود.

هنوز درک نمی‌کردم که چرا تا این اندازه به این موضوع اهمیت می‌دهد. از آن گذشته افراد مورد نظرش آن طور هم که او فکر می‌کرد ناراحت و ناشادمان نبودند. این فقط یک گفتگو یا درد دل معمولی بود. وقتی در اتاق هتل به این موضوع اشاره کردم، نگاهی غم‌آلود به من انداخت و گفت: «دوست من، منظور من هم دقیقاً همین بود. شما ترویج اندیشه و رفتار اشتباه را در جهان‌تان مشاهده نمی‌کنید؟ وقتی این خطاها در گفتگوی دو زن در صف بانک و یا ارباب رجوع در شرکت تلفن مشاهده شود، مفهومش آن است که کل سیاره شما با این خطاها دست به گریبان است. آنان افراد معمولی کوچکی و بازار هستند و همین افراد سرنخ‌هایی را برای درک مردم به دست می‌دهند. چون این راه اشتباه به آنان هم سرایت کرده، به احتمال زیاد طبقه‌های بالاتر

جامعه را نیز دربرخواهد گرفت. اگر رهبران بازرگانی، سیاسی و آموزشی دچار این خطاها شوند و افکار نادرستان را در کارها دخالت دهند، رفته رفته به سایر بخش‌های جهان شما نیز نفوذ خواهد کرد. و ظواهر نشان می‌دهد این اتفاق افتاده است. چون آن دو زن سالمند در صف بانک و آن ارباب رجوع، به عنوان نمونه‌های مردم کوچک و بازار به شدت دچار این خطاها بودند.»

امیدوارانه گفتم: «اما به اعتقاد من نباید براساس یاوه‌گویی‌های دو زن در صف بانک به چنین جمع‌بندی بزرگی رسید.»

«اما همین حرف‌های معمولی واقعیت‌های زیادی را روشن می‌کند، بعلاوه فراموش نکنید که من به دقت سراسر سیاره شما را دیده و نخستین مشاهداتم را گزارش کرده‌ام. در اینجا چمدانی مملو از نوار و مشاهدات مکتوب دارم. نتیجه‌گیریم درباره افکار و رفتار نادرست زمینی‌ها از بررسی عمیق و گسترده‌ام در سراسر این سیاره به دست آمده است. پیش از عرضه ارزشمندترین هدایا به زمینی‌ها، بسیار مایل‌م که شما بقیه یادداشتهایم و نوارهایم را ملاحظه و پرسش‌هایم را که هنوز بی‌پاسخ باقی مانده کامل کنید.»

پذیرفتم. تمام وجودم از شور و هیجان لبریز شد. زیرا قرار بر این شد نتایج ده روز پژوهش و اکتشاف او را در زمین مشاهده کنم. حالت‌هایم را هنگامی که از فرط تعجب مات و مبهوت می‌شد بسیار دوست داشتم. او از انرژی قابل توجهی برخوردار بود و آن را با کلمات و رفتارهایم می‌آمیخت. هر وقت قصد داشت در باره یکی از اکتشاف‌هایم سخن بگوید پلک چشمانش به سرعت باز و بسته

می‌شد. بعضی اوقات از فرط شور و هیجان از جایش می‌پرید و مشتش را روی میز می‌کوبید. او فردی صادق و روراست بود و با یاوه‌گویی ابداً میانه‌ای نداشت و من به تمام این اوصاف عشق می‌ورزیدم.

داشتم در باره شخصیت کامل و دست داشتنی این زن فکر می‌کردم. در حالی که حتی به قیافه و صورت ظاهر او توجه نکرده بودم. اوصافی که افراد هنگام «دوست داشتنی» بودن یک زن مورد اشاره قرار می‌دهند هرگز به ذهنم خطور نکرد. تنها می‌خواستم بدانم که در درون این زن فوق‌العاده و استثنایی چه می‌گذرد. او چند ساعت پیش در باره عرضه‌ارزشمندترین هدایا به مردمان سیاره خاک خیر داد و من از این بابت سرمست شدم و در پوست خود نمی‌گنجیدم. فکر کردم که شخصیت او تجلی و تبلور این هدایاست اما دریافتم که او نکات دیگری در ذهن دارد و یقین داشتم که در وقت مناسب آنها را با من در میان خواهد گذاشت.

او برای مدتی در تفکر و تأمل غوطه‌ور شد. آنگاه برخاست و تقاضا کرد که گفتگوی بیشتر در این خصوص را به فردا موکول کنیم. در واقع به مدت یک هفته مدام در حال سفر و ضبط و ثبت مشاهداتش بود. گرچه خسته و کوفته بود اما می‌دانستم از این بابت در نزد من ناله و فغان سر نمی‌دهد. در اورانوس مردم به جای آه و ناله به خاطر خستگی استراحت می‌کردند. گله و شکایت برای قوه ادراکشان قابل هضم نبود.

پس از این که ساعات فردا را به طور کامل زمانبندی کرد گفت که

بیش از نیمی از ماموریتش در کره زمین به پایان رسیده است و قصد دارد جلسه‌ای دیگر با من داشته باشد و سپس به اتفاق برای روزهای پایانی او برنامه‌هایی را در نظر بگیریم. هنگام رفتن از من تقاضا کرد که درباره این که چگونه ممکن است از وقت باقیمانده‌اش بیشترین بهره ممکن را ببرد فکر کنم. او را آرام بوسیدم. این اولین تماس ما بود و جز صمیمیت احساس دیگری وجود نداشت. ناشیانه گفتم: «آیکیس فکر می‌کنم تو را دوست دارم.»

سالها پیش آموخته بودم که هر وقت دلم گواه دهد کسی را دوست دارم باید عبارت فوق را به کار ببرم. و در آن لحظه گواهی دلم چند برابر این احساس را تایید کرد. او با منحصر به فردترین پاسخی که تا به آن روز شنیده بودم به من واکنش نشان داد.

«می‌دانم که دوستم داری، و یقین بدان که من مفهوم دوست داشتن را به خوبی درک می‌کنم. فردا صبح ساعت ۹ تو را می‌بینم. به قول شما زمینی‌ها شب بخیر، انگار شب می‌تواند واقعاً خوب و بخیر باشد و یا روز بد و نامطلوب.»

آخرین مشاهدات آیکیس

به رغم تلاش آیکیس برای پیش بردن کارهایش به طور علمی و عملی، یقین داشتم که ما پیوسته به هم نزدیک می شویم. آیکیس هنوز هم حال و هوای خاصی داشت. تصمیم گرفتم از حالات و حرکاتش مفاهیم عمیق تری نسبت به آنچه قصد داشت منتقل کند به دست آورم. مدت کوتاهی که با او آشنا شده بودم پرهیجان ترین بخش زندگی بود. پیش از ملاقات با او چند هفته در جلسات مرشدها و راهنماهای روحانی هند و تبت شرکت کرده بودم و کتابها و تحقیقات استادان مکتب ذن باستان را مطالعه کرده و با اساتید جدید این مکتب به طور مستقیم سخن گفته بودم. هیچ زمینه ای برای مقایسه سخنان آنان با نقطه نظرهای آیکیس وجود نداشت. آیکیس از ویژگیهای منحصر به فرد برخوردار بود. ارتباط و مناسباتش به طرز نگران کننده ساده بود به طوری که برای درک و هضم رفتارش تقریباً کلافه می شدم. اوقاتی را که با بچه ها و جوانان مؤدب و با تربیت گذرانده بودم تنها چیزی بود که می توانستم با ویژگیهای آیکیس مقایسه اش

کنم. من برای بچه‌ها احترام زیادی قایلیم. زیرا احساساتشان را در طبق اخلاص گذاشته و تقدیم‌مان می‌کنند و سپس به ما آزادی عمل می‌دهند تا آن را بپذیریم، ردکنیم و یا هر طور دیگر با آن برخورد کنیم؛ در خنده‌ها، آزار و اذیت‌ها و سایر رفتارشان دورنگی یافت نمی‌شود، و آیکیس ضمن برخورداری از تمام ویژگیهای بچه‌ها در بارهٔ این که چگونه واقع‌بینانه بیندیشیم از اطلاعات قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود و می‌توانست این اطلاعات را روشن بیان کند. گاه در بارهٔ خصوصیات درونی‌اش که برایم تازگی داشت می‌اندیشیدم. در حالی که در آخرین روز دیدار او و سهمیم شدن مشاهداتمان به این ویژگیها فکر می‌کردم، به اتاقم آمد.

طبق معمول یکراست به اصل مطلب پرداخت و گفت: «بیا کمی

قدم بزنیم.»

گفتم: «بسیار خوب، هر چه شما بگویید.»

بی‌درنگ حرکت کردیم، از میان شهر گذشتیم و در اقامتگاهی تفریحی در کنار رودخانه‌ای توقف کردیم. در حال قدم زدن و مبادله تجربه‌هایمان گاه می‌ایستادیم و یا چند لحظه در پشت میز می‌نشستیم... تماس با ذهن و روح او هر لحظه برایم آسانتر می‌شد. گاه در حال قدم زدن دستش را در دست می‌گرفتم. مقاومت نمی‌کرد و به نظر نمی‌رسید که تحت تأثیر این تماس قرار گرفته است. این کار را به عنوان خلق و خوی من هنگام راه رفتن پذیرفت و هیچ نظری در بارهٔ آن ارائه نکرد. حتی دوست داشتم به او نزدیکتر شوم. فکر کردم تماس با او ما را به هم نزدیکتر می‌کند، و می‌دانستم که آیکیس از این

شیوه رفتار برداشت بدی ندارد.

پرسیدم: «مبهم‌ترین چیزی که در میان زمینی‌ها مشاهده می‌کنید چیست؟»

گفت: «پیش از این درباره این نکته صحبت کردیم. بیشتر شما واقعیت‌های زندگی‌تان را اشتباه می‌گیرید. تقریباً به هر چیزی که در میان مردم شما توجه کردم این نقص را یافتیم.»

برای این که او را به ادامه مطلب ترغیب کنم گفتم: «فکر می‌کنی در چه زمینه دیگری واقعیت‌ها را اشتباه ارزیابی می‌کنیم.»

«بسیار خوب بهتر است موضوع را بشکافم. همان طور که می‌دانید من در اورانوس گزارشگر تلویزیون هستم و گزارش حمله‌های اضطراب را به سمع و نظر مردم می‌رسانم. کارم یک خدمت عام‌المنفعه است. زیرا مردم را برای مقابله با اضطراب یاری می‌کنم.»

بی‌درنگ گفتم: «درست است.»

«از وقتی که به زمین آمده‌ام گزارش‌های روزانه‌ام را در دفتری می‌نویسم. در این دفتر بیش از هزار بار یادداشت کرده‌ام که مردم زمین دچار حمله‌های اضطراب می‌شوند. تا آنجا که می‌دانم اضطراب در زمین حمله نمی‌کند و چیزی شبیه به اضطراب در سیاره شما وجود ندارد.» در این لحظه نفسی تازه کرد و گفت: «تنها می‌توانم به این نتیجه برسم که تمام افرادی که اضطراب را انتخاب کرده‌اند اشتباه می‌کنند. اما نمی‌دانم که چرا به بیراهه می‌روند. شما تقریباً در همه امورتان اختیار تام دارید. به همین دلیل پیوسته از خود می‌پرسم که چرا این مردم راه و شیوه نادرست را برگزیده‌اند. پس از تماس با انجمن‌های

پزشکی و متخصصان تندرستی و بهداشت دریافتند که تعداد آرامبخش‌ها و داروهای دیگر برای تسکین اضطراب سر به فلک می‌کشد. واقعاً از این مصیبتی که دامنگیر مردم شما شده سر در نمی‌آورم چون چیزی به نام اضطراب در سیاره شما وجود ندارد.»

گفتم: «ایکس دست نگه دار، چگونه می‌توانی بگویی که چیزی به نام اضطراب در زمین وجود ندارد. به مردم نگاه کن، وجودشان مملو از اضطراب است. اضطراب درباره روابط، پول، اقتصاد، تندرستی و غیره. ما دچار انواع مختلف اضطراب هستیم.»

گفت: «بسیار خوب، این اضطراب که درباره اش سخن می‌گویید کجاست؟»

با ملایمت گفتم: «چون قابل مشاهده نیست نباید وجود آن را منکر شوید. اضطراب در درون خود مردم است.»

گفت: «دقیقاً به نقطه مورد نظرم رسیدی، اضطرابی که مردم اورانوس با آن روبه رو می‌شوند در زمین یافت نمی‌شود. در زمین مردم فقط مضطربانه فکر می‌کنند و این با واقعیتی که ما در اورانوس با آن سر و کار داریم کاملاً تفاوت دارد.»

گفتم: «چطور، ممکن است بیشتر توضیح دهید؟»

«شما در زمین افکارتان را کنترل می‌کنید و هر کس برای تعیین افکار و عقایدش اختیار تام دارد. شما آفریدگاری وقفه عالم خویشید و حق انتخاب برای چگونه فکر کردن، به اصطلاح گوشه آزادی شماست. اما به جای این که با استفاده از این آزادی به بهبود اوضاع و شرایط خود فکر کنید، مرتکب دو اشتباه بزرگ می‌شوید. نخست به

انتخاب و اختیار خود مضطربانه فکر کنید، دوم به جای ملامت این انتخاب و یا تصمیم، نتایج حاصل از خود اضطراب را به باد ملامت می‌گیرید. در نتیجه مردم شما اغلب از احساس اضطراب آه و ناله سر می‌دهند. این شیوه برخورد ابداً درست نیست. زیرا اندیشه مولد این احساس باید کانون توجه قرار گیرد.

با جدیت پرسیدم: «آیا اندیشه می‌تواند تا این اندازه مضر و زیانبخش باشد.»

با تأکید گفت: «بله، اندیشه ناصواب زمینگیرکننده است. چنانچه مردم مسؤولیت اضطرابشان را به چیزهای واهی و بی‌اساس نسبت دهند، طبیعی است که برای اصلاح آن به چیزهای واهی دیگری نیاز دارند. به بیانی دیگر برای رهایی از حمله اضطراب که خیالی و واهی است به فرصت‌های آرامبخش و سایر تسکین‌دهنده‌ها که خود بی‌پایه و اساس است متوسل می‌شوند.»

در مقام اعتراض گفتم: «اما اگر مردم نگویند که دچار حمله اضطراب هستند و صرفاً به خاطر رفتاری که با آنان شده و یا به لحاظ عدم دستیابی به اهدافشان دچار حمله اضطراب شوند چه؟»

«این ادعا برای فردی که در زمین زندگی می‌کند بسیار مضحک و خنده‌آور است. زیرا شما بدون توجه به این که کارها چگونه پیش می‌رود و یا چگونه با شما رفتار می‌شود طرز تفکرتان را انتخاب می‌کنید. می‌توانید همواره به اختیارها و انتخابهای مختلف بنگرید. در واقع شالوده جهان شما بر این واقعیت استوار است. بنابراین وقتی همه چیز به ظاهر از دست می‌رود و یا دیگران اسباب رنجش شما را

فراهم می‌کنند می‌توانید به اختیار افکارتان را به غم و اندوه و اضطراب آلوده سازید و درگرداب عدم تحرک فروروید و یا ذهن‌تان را از ابتلا به هر فکر منفی باز داشته و از احساس تسلط بر زندگی خویش لذت ببرید. اگر فکر مضطربانه را انتخاب کنید، احساس ترس، خشم و رنجش بر شما مستولی می‌شود و عصبیت، شادمانی و نشاط و سرزندگی را از شما می‌ستاند. اما اگر فقدان اضطراب را برگزینید فرصت می‌یابید که موقعیت‌های ناهنجار را اصلاح کنید و یا به کلی از آن چشم‌پوشید و از زندگی شیرین و کامروا و سالم برخوردار شوید. و من در حیرتم که چرا مردم راه درست یا بهتر را انتخاب نمی‌کنند.»

گفتم: «این طور که موضوع را مطرح می‌کنی، حرفی باقی نمی‌ماند؛ تنها می‌توانم بگویم که بیشتر مردم آموخته‌اند که تصمیم نادرست را اتخاذ کنند، و همان طور که اشاره کردی به جای این که مسؤلیت این احساس زمینگیرکننده را بپذیرند و خود را از شر آن خلاص کنند، راه آسان را انتخاب کرده و دیگران را مسؤل و مسبب اضطرابشان می‌شناسند.»

گفت: «به طور دقیق منظورم همین است. به این نتیجه رسیده‌ام که مردم زمین پیوسته می‌کوشند عوامل بیرونی را مسبب کاستی‌های خود معرفی می‌کنند. و با این بهانه از انجام کارهایی که برای تغییر و تحولشان لازم و ضروری است شانه خالی کنند. مادام که معتقد باشند اضطراب از بیرون می‌آید و نه از درون، دلمرده و راکد و خمود با همه چیز روبه‌رو شده و هرگونه فرصت را برای کسب شادمانی و آسایش و رفاه به حداقل می‌رسانند.»

پرسیدم؛ «پس فکر می‌کنی که این دیدگاه نادرست و یا به عبارتی خودفریبی می‌تواند منشاء همه ناشادمانی‌ها باشد؟»
پاسخ داد: «بله، دقیقاً، نه تنها شادی و کامروایی نامحدود را از چنگتان می‌رباید بلکه می‌تواند به تصمیم‌های نادرست و مخرب‌تری منجر شود.»

با تعجب و صدای بلند پرسیدم: «اما چه چیزی می‌تواند از فقدان شادمانی و نداشتن فرصت برای رسیدن به آن زمینگیرکننده‌تر باشد؟»
گفت: «از چند نفر شنیدم که درباره حمله اضطراب و منجر شدن آن به فروریختگی کامل اعصاب سخن می‌گفتند.»
گفتم: «بله، این قضیه می‌تواند اتفاق بیفتد.»
پاسخ داد: «اما نمی‌تواند در زمین اتفاق بیفتد، این صرفاً یک خیال باطل است.»

خاطر نشان کردم: «اگر افراد بستری در بیمارستانهای روانی را می‌دید، فروریختگی اعصاب را خواب و خیال نمی‌پنداشتی.»
پاسخ داد: «بیمارستانهای روانی را دیدم و بیماران را ملاقات کردم و با دوستان و اقوامشان هم گفتگو کردم.»
«پس همان طور که ملاحظه می‌کنی خیال واهی نیست.»

«حق با شماست، نتایج آن خواب و خیال نیست اما این افراد تحت تأثیر خیالات واهی و بی‌اساس به این مصیبت دچار شده‌اند. در درجه اول فروریختگی اعصاب مانند اورانوس اتفاق نمی‌افتد. من گزارشهای کالبدشکافی افرادی را که به خاطر این انتخاب نادرست جان خود را از دست داده‌اند دیدم و هیچ گزارشی حاکی از

فروریختگی اعصاب در میان آنها نیافتیم. اعصاب وظیفه‌اش را در زمین درست انجام می‌دهد و وقتی موقعیت زمینی‌ها را با فروریختگی واقعی اعصاب در اورانوس مقایسه کنید به خوش‌شانسی خود پی می‌برید. در درجه دوم افرادی که به طور خیالی دچار فروریختگی اعصاب می‌شوند واقعاً اعتقاد ندارند که خودشان رنجوری و دل‌تنگی را انتخاب کرده‌اند. تصور می‌کنند که افراد دیگر این حالت را به آنان تحمل کرده‌اند و حیرت‌انگیزتر آن که گاه افراد دیگر نیز این تفصیر را به گردن گرفته و خود را مسؤول و مسبب افکار اضطراب‌آلود دوستان و اقوامشان می‌شمرند. به همین دلیل بدون نیاز به دستگاه محرک گناه که هنوز نمونه آن را در زمین ندیده‌ام احساس گناه می‌کنند. در واقع این مردم برای دریافت حمله‌های خیالی اضطراب‌آلودگی دارند و این طرز تلقی می‌تواند به فروریختگی غیرواقعی اعصابشان منجر شود. این حلقه بحرانی تنها از افکار نادرست سرچشمه می‌گیرد. اظهار عبارتهایی نظیر: «حمله‌های اضطراب»، «آنان عصبانی‌ام کردند» یا «اعصابم به طور کامل به هم ریخته است» در زمین اشتباه محض است. سپس تقاضا کرد که ممکن است روشن‌تر از این موضوع را بازکنم؟

گفتم: «واقعاً روشن‌تر از این ممکن نیست.» برای نخستین بار حس کردم که آیکس به خاطر عدم درک مردم زمین در باره عامل واقعی اضطراب، از دستیابی زمینی‌ها به شادمانی و رفاه و آرامش روحی قطع امید کرده است. او می‌دانست که مردم زمین بر خلاف اورانوسی‌ها در انتخاب اندیشه، احساس و عمل آزادند و می‌توانند

معلول نیروهای بیرون از خود نباشند. می‌توانستم حدس بزنم که او در دل می‌گوید: «اگر حمله‌های اضطراب و دستگاه مولد رنجش و چیزهایی از این دست به عنوان بخش‌های اصلی واقعیت‌مان وجود نداشت، برای کسب شادمانی و خرسندی با هیچ محدودیت و یا ممنوعیتی روبه‌رو نبودیم. در اصول و حقایق زمینی‌ها هیچ دلیل و انگیزه‌ای برای غم و ناشادمانی یافت نمی‌شود با وجود این تقریباً همه آنان غم و ناشادمانی را برگزیده‌اند و افراد و چیزهای دیگر را عامل و مسبب این کمبود می‌شناسند.» گویی دریافت که فکرش را می‌خوانم. به همین دلیل شیوه کارش را به طور کامل عوض کرد.

گفت: «ظاهراً تعلق‌ها و کاستی‌های خود را به گردن دیگران انداختن در میان شما بسیار متداول است اما من هنوز در این سیاره چیزی در باره موجودی ملامت نشنیده‌ام.»

به یاد آوردم که آیکس هنگام اقامتم در اورانوس به موجودی ملامت اشاره کرد و گفت که به وسیله مأموران، میزان ملامت کردن افراد محاسبه می‌شود و در حساب ملامت‌شان در بانک ملامت نگهداری می‌گردد. بنابراین اگر کسی عوامل خارجی را مسبب نگون‌بختی خویش معرفی کند و کمبود و کاستی‌های زندگی‌اش را به نیروهای بیرون از خود نسبت دهد به واقعیت خودش واکنش نشان داده و موجودی‌اش در حساب ملامت بالا می‌رود. اورانوسی‌ها در مقصر دانستن دیگران زیاده‌روی می‌کنند به همین دلیل دارای بانک ملامت هستند. نخستین بار که از آیکس پرسیدم چرا از چنین نظام روان‌نژندی پیروی می‌کنند از پاسخش چیزی دستگیرم نشد. اما

حالا همه چیز مثل روز برایم روشن شد.

او برای روشن کردن یک مطلب پرسشهایی را مطرح کرد و خود به آن پاسخ داد. برای مثال گفت: «با توجه به این که ۷۵ درصد زمین را آب شور فرا گرفته، آیا هیچ‌گاه پرسیده‌ای که چرا برای رفع عطش به آب شیرین نیاز دارید؟، آیا نوشیدن آب شور منطقی است و چرا سیاره شما چنین وضعیتی دارد؟؛ پاسخ آن است که انسانها برای تکامل جسمانی‌شان به آب شیرین نیاز دارند. این بخشی از اصول حاکم بر زمین است. ما نیز به اقتضای تکامل اجتماعی مان دارای موجودی ملامت و دستگاه مولد رنجش و چیزهای دیگری هستیم که شما از آن سردر نمی‌آورید.»

گفتم: «آیکیس حق به جانب شماست. در دنیای ما گناه کاستی‌های خود را به گردن دیگران انداختن کاری متداول است.»
 زیرکانه پاسخ داد: «اما این هم یک خواب و خیال است.» سپس خاطر نشان کرد: «مقصر دانستن همیشه ناشی از عدم شناخت واقعیت است و به همین دلیل در اینجا رایج و متداول می‌باشد.»
 گفتم: «بین آیکیس، ملامت کردن در واقع کاری عملی است. به مردم امکان می‌دهد که از خطر کردن اجتناب کنند. مقصر دانستن دیگران بهانه شسته رفته‌ای است که مردم می‌توانند یأس و ناکامی‌شان را با آن توجیه کنند و از گزینه‌هایی که باید تغییرشان دهند بکاهند. گرچه این برخورد روان‌نژند است اما کاملاً عملی است.» از این که موضوع را خوب تحلیل کردم از کارم خشنود بودم.

آیکیس پاسخ داد: «البته که عملی است، نوشیدن آب شور هم

عملی است زیرا به مقدار فراوان وجود دارد. پس چرا مردم از نوشیدن آب شور امتناع می‌کنند.»

گفتم: «چون آب شور مسموم‌شان می‌کند.»

پاسخ داد: «تأکید می‌کنم به همان اندازه که آب شور برای بدن مضر است مقصر دانستن برای روح زیان‌آور می‌باشد. مردم آب شور نمی‌نوشند چون این کار در چارچوب اصول و حقایق حاکم بر زمین نمی‌گنجد. در حالی که اگر همین اصول مصرانه از آنان بخواهد که از ملامت آب شور دست بردارند، سم را نوشیده و تأثیرات مخرب آن را به سم نسبت می‌دهند و نه به خودشان. درست مثل این که آینه را به خاطر آنچه نشان می‌دهد مقصر بدانید.»

پرسیدم: «چه نوع ملامتی را بیشتر مشاهده کرده‌اید؟» نفسش را عمیقاً فرو برد، گویی می‌خواست پس از بالا آمدن آن همه چیز را توضیح دهد.

با شور و حرارت گفت: «مقصر دانستن دیگران به خاطر کاستی‌های خود یک سرگرمی بین‌المللی است. چندی پیش شنیدم که فردی از دوستش علت غم و اندوه و اضطرابش را جویا شد و دوستش پاسخ داد که کسالتش ناشی از پایین آمدن بهره در بازار بورس است و نمی‌تواند با وجود از رونق افتادن سهامش با نشاط و سرحال باشد. حال در کمال خلوص نیت می‌پرسم چگونه ممکن است بازار بورس احساسات فرد را کنترل کند؟ من بازار بورس را بررسی کردم و دیدم که با احساسات و هیجانات انسان هیچ ارتباطی ندارد. با وجود این از مردمان زیادی شنیدم که آن را عامل و مسبب ناشادمانی خود

تلفی می‌کردند.»

به خاطر پوچی این طرز تفکر که بازار بورس می‌تواند موجب افسردگی کسی شود در دل خندیدم. در ادامه مطلب گفتم: «شنیدم که پزشکی از بانویی پرسید که چرا تا این اندازه چاق و فربه است پاسخ این زن چنان مضحک و خنده‌آور بود که تصور کردم شاید طنزنویس یک روزنامه یا طراح کاریکاتور باشد. او قاطعانه (سارالی) و سپس (بیگ‌بونز) را مسبب چاقی‌اش معرفی کرد. پس از تحقیق و بررسی دریافتم که سارالی یک نانوائی است. باورم نمی‌شد او نانوارا به خاطر فربهی‌اش مقصر می‌دانست. کوشیدم که منظورش را از بیگ‌بونز، که با چاق کردن مردم، زندگی‌شان را به نابودی می‌کشاند درک کنم. تا آنجا که به یاد می‌آوردم بیگ‌بونز شخصی فرضی و خیالی بود که با چاق کردن افراد زندگی‌شان را به بیماری و نابودی سوق می‌داد.»

از این طرز تفکر ابلهانه در دل خندیدم.

آیکیس پرسید: «موضوع خنده‌دار چیست؟»

گفتم: «بیگ‌بونز اصطلاحی است که افراد چاق به کار می‌برند. حدس و گمان تو درست است. کسی به نام بیگ‌بونز در سیاره خاک وجود ندارد. در واقع مردم با تصمیم‌های نادرست و خودشکناشان فربهی‌را انتخاب می‌کنند و دیگران را به خاطر این شرایط نامساعد به باد ملامت می‌گیرند.»

گفتم: «این موضوع بسیار متداول است. باورم نمی‌شود که شما به

پوچی این طرز تفکر پی نمی‌برید.»

پرسیدم: «نکته دیگری دربارهٔ مقصدانستن دیگران وجود دارد؟»

پاسخ داد: «به ظاهر همه چیز در این مجموعه موجود است و به نظر می‌رسد که ذات و خمیرمایه همه آنها عدم مسؤولیت‌پذیری است. یقین دارم که افراد معدودی مسؤولیت‌شان را در قبال خود و زندگی‌شان می‌پذیرند.»

گفتم: «امیدوارم با افرادی که افکارشان بر واقعیت استوار است نیز روبه‌رو شده باشید.»

«اغلب افرادی که تاکنون ملاقات کرده‌ام دیگران را مسؤول کمبودها و کاستی‌هایشان معرفی کرده و تنها تعداد انگشت شماری پس از چند بار طفره رفتن واقعیت‌های زندگی‌شان را پذیرفته‌اند. منظورم را فهمیدید؟»

«بله فهمیدم اما می‌توانید به چند نمونه از افرادی که گاه مسؤولیت‌شان را می‌پذیرند اشاره کنید؟»

«قطعاً، به طور مثال یکبار با مردی روبه‌رو شدم که به ظاهر ذهنش به واقعیت معطوف بود. او دیگران را به خاطر کمبودهایش ملامت نمی‌کرد. از نظر جسمانی و ذهنی خوش و سرحال بود. اما وقتی به رستورانی رفتیم، به خاطر تأخیر در آوردن غذا از کوره در رفت و سرو صدا راه انداخت و با استدلال‌های عجیب و غریب کوشید که تندمزاجی‌اش را توجیه کند.»

پرسیدم: «چه بهانه‌ای آورد؟»

وقتی دوستانش او را به آرامش دعوت کردند قاطعانه گفت: «از من چه انتظاری دارید، من یک ایتالیایی هستم. همیشه این طور بوده‌ام!» حال دوست دارم بدانم که ایتالیایی بودن او چه ارتباطی با عجز

بودنش دارد. بررسی کردم تا ببینم کلمه ایتالیایی بر مبنای واقعیت چه معنایی دارد، و دریافتم که با عجله و شتاب ابدأ مرتبط نیست. ایتالیایی فقط واژه‌ای است که به افراد بومی کشوری در جنوب اروپا اطلاق می‌شود. نه یک کلمه بیشتر و نه یکی کمتر. حال آن که او از کلمه ایتالیایی به عنوان دستاویزی برای مقصر دانستن دیگران بهره می‌برد.»

با خنده گفتم: «آیکیس حق به جانب شماست. بسیاری از مردم به خاطر کمبودها و نارسایی‌ها در شخصیت‌شان، میراث‌های فرهنگی خویش را به باد ملامت می‌گیرند. ظاهراً این کار نسبت به مسؤولیت‌پذیری آسان‌تر است. در گذشته در باره این موضوع فکر نکرده بودم. اما مردم اینجا در باره شخصیت‌شان حرف‌های زیادی دارند.»

گفت: «مردم اورانوس در مورد این چیزها فاقد آزادی عمل هستند. نوعی شخصیت برایشان تعیین و تثبیت شده است. اما در زمین هر کس بدون محدودیت و ممنوعیت شخصیت خود را انتخاب می‌کند، می‌تواند به اختیارها و انتخاب‌های متفاوت بنگرد. برای او هر لحظه مجالی تازه برای تصمیمی تازه است. دست کم من چنین استنباطی دارم. در صورتی که مردم طوری رفتار می‌کنند که گویی کوچکترین اختیاری ندارند.» آیکیس سریع حرف می‌زد و سخت می‌کوشید این نکته را به من تفهیم کند.

«شنیده‌ام که مردم والدین، پیشینه قومی، دوران کودکی و حتی این که فرزند چندم خانواده هستند را به خاطر کاستی‌هایشان ملامت

می‌کنند. در صورتی که طبق بررسی‌هایم زمینی‌ها از دوران کودکی از گوشه آزادی‌شان استفاده می‌کنند و می‌توانند در انتخاب افکار، عقاید، ارزشها و رفتار به بینش و سلیقه شخصی خود تکیه کنند.

گفتم: «آیکیس، چگونه ممکن است که زمینی‌ها از دوران کودکی شخصیت‌شان را انتخاب کنند؟ آیا فکر نمی‌کنید که والدین قالب‌های فکری فرزندانشان را شکل می‌بخشند و تا حدود زیادی مسؤول موقعیت‌شان در آینده‌اند؟»

«به طور قطع مشاهدات من محدود است. زیرا در کمتر از ده روز سراسر سیاره شما را درنوردیدم. در عین حال عقیده‌ای را که در پرسش خود مطرح کردید معتبر نمی‌دانم.»
بی‌صبرانه پرسیدم: «منظورت چیست؟»

«خانواده‌های بزرگ و کوچکی را مشاهده کرده‌ام که، به عنوان مثال پدر الکلی نسبت به تمام فرزندانش بد دهن و ایرادگیر بود. بعضی از فرزندانش پرخاش او را جدی گرفته و می‌ترسیدند، چند نفرشان آن را نادیده گرفته و یکی دو تای دیگر کاستی‌هایشان را به پدرشان نسبت داده و از بخت بد خود شکایت می‌کردند. به اعتقاد من اگر پدر، شخصیت فرزندانش را تعیین می‌کند همه بچه‌ها باید دارای خصوصیات مورد نظر او باشند. در صورتی که در این مثال شخصیت هر یک منحصر به فرد است و هر یک به طور جداگانه به رفتار پدر واکنش نشان داده و طرز تفکرش را انتخاب می‌کند. اما پس از آن که بچه‌ها بالغ می‌شوند و دوران کودکی‌شان را مرور و بررسی می‌کنند تراژدی آغاز می‌شود. زیرا آنان اغلب کولباری از فغان و

شکایت به دوش می‌کشند و والدین‌شان را به خاطر کمبودها و کاستی‌هایشان مقصر شناخته و مسؤول مستقیم تمام نابسامانیهای خود معرفی می‌کنند. قدر مسلم آن است که آنان در دوران کودکی و نوجوانی آزادانه واکنش خود را انتخاب کردند و در حد فهم و درک خود فکر و عمل‌شان را برگزیدند و اگر امروز چیزی را در باره خود دوست ندارند نباید والدین‌شان را به باد ملامت بگیرند و آنان را مسؤول کمبودها و کاستی‌هایشان قلمداد کنند و با این حساب تنها وقتی موقعیت‌شان تغییر می‌کند که افکار و یا تصمیم والدین‌شان تغییر کند.»

آیکیس در ادامه مطلب گفت: «تا آنجا که در حد درک و فهم من است آنچه والدین در گذشته انجام دادند به پایان رسید و پرونده‌اش بسته شد. بنابراین مقصر دانستن آنان اشتباه محض است. شما در بچگی درانتخاب عمل آزاد بودید. پس نمی‌توانید بگویید که وضعیت کنونی‌تان محصول بدرفتاری پدرتان در دوران کودکی است. اینها همه دستاویزهای شسته رفته‌ای است که از طریق آن می‌توانید مسؤولیت چیزی را قبول نکنید و اگر از این طرز تفکر دست برندارید همچنان راکد و اندوهگین و خمود باقی مانده و نمی‌توانید از زندگی غنی، مبارزه‌جویانه و پرمعنا لذت ببرید.

گفتم: «اما آیا درک و بینش درست نسبت به رفتار پدر در دوران کودکی تغییر و تحول را ساده‌تر نمی‌کند؟»

«چرا، صد درصد، اما بچه‌ها نباید درصدد درک رفتار والدین‌شان باشند. آنان باید اعمال و رفتار خودشان را درست درک کنند.

اگر بگویید: پدر الکلی‌ام با تحقیر من در کودکی موجب شد که اکنون کمرو و بی‌دست و پا باشم، درک‌تان درست نیست و این صرفاً یک بهانه است.

پرسیدم: «پس فهم درست چیست؟»

گفت: «خیلی ساده است. درک و برداشت درست یعنی در دل بگوئید: شخصیت کنونی من محصول واکنش‌هایم نسبت به رفتار پدرم در دوران کودکی و نوجوانی است. او مقصر نیست زیرا در حیطة درک و فهم خود با من رفتار کرد. چگونه می‌توان بیش از توانایی یک فرد از او انتظار داشت؟ اگر مشکل من کمرویی است و اعمال و رفتارم را دوست ندارم باید به خود و به قابلیت‌های باطنی‌ام اعتماد کنم، به سلاح شهامت و مخاطره‌جویی مجهز شوم و قاطعانه بر کمرویی غلبه کرده و از این چالش سرفراز بیرون آیم.»

آیکیس در ادامه مطلب گفت: «ما در اورانوس با توسل به سیستم بازگشت به عقب و دستگاه محرک گناه و تجدیدنظر در رفتارمان به سرعت می‌توانیم این مسأله را رفع کنیم.»

او دیگر بار به طرز تفکر مقصر دانستن دیگران حمله کرد. بهانه‌تراشی با طرز تفکر و منطق آیکیس جور و سازگار نبود. او نمی‌توانست در سیاره‌ای که اراده مستقل و حق انتخاب اصل عمده و اساسی به شمار می‌رود برای مقصر دانستن استدلالی پیدا کند، بخصوص در سیاره‌ای اقامت داشت که بهای آزادی عمل و اراده شناخته شده بود و هرکس در انجام هر کار به بینش و سلیقه شخصی خود تکیه داشت. به هر حال ما به تفصیل در باره ملامت دیگران به

خاطر کمبودهایمان صحبت کردیم و او هنوز هم سر در نمی‌آورد که چرا زمینی‌ها تا این اندازه مایلند عوامل بیرونی را مسبب فقدانها و کاستی‌هایشان به شمار آورند. در صورتی که نتیجه این کار همیشه مخرب و تضعیف‌کننده است.

آن روز بحث گرمی بین ما درگرفت. من افق تازه‌ای را برای کسب شادمانی و شادابی در هشیاری‌ام گشودم. او قصد نداشت کارهای ما را در بوتهٔ انتقاد و عیبجویی قرار دهد. پیوسته از فرصتهای فراوانی که برای کسب شادمانی و نشاط و تندرستی و سرزندگی در زمین وجود داشت حیرت می‌کرد و به خاطر فقدان آن در اورانوس غبطه می‌خورد. از همراهی و گفت و شنود با آیکیس بسیار لذت بردم. او به تفاوت‌های عمده بین اصول و حقایق اورانوس و واقعیت‌های زمین اشاره می‌کرد و گاه به اتفاق من به پوچی و بی‌معنایی راه و روش زندگی زمینی‌ها می‌خندید. وقتی او در باره مطالبی که به طور اتفاقی در باره عقده‌های روانی شنیده بود سخن گفت، از خنده روده‌بر شدم. گفت: «شنیدم که بانویی به روانپزشک خود گفت که شوهرش با رفتار نامناسب نوعی عقده روانی در او به وجود آورده و موجب شده خود را حقیر و زبون حس می‌کند و اصرار داشت که شوهرش مسؤول و مسبب این کمبود است. البته من به شنیدن این بهانه‌تراشی‌ها عادت کرده‌ام.»

پرسیدم: «اگر انتظار داشتی که او در هر صورت شوهرش را ملامت کند، چه نکته‌ای را در گفتارش ناخوشایند می‌یافتی؟»
توضیح داد: «در آن موقع نمی‌دانستم که شما نمی‌توانید در دورهٔ

تحقیق دو جانبه عقده‌های روانی شرکت کنید.»

در حالی که از نتیجه‌گیری به ظاهر عجیب آیکیس سردر نمی‌آوردم پرسیدم: «منظورتان از تحقیق دو جانبه عقده‌های روانی چیست؟»
«اگر در اورانوس قصد داشته باشید با رفع عقده‌ای روانی روابط خود را با کسی گسترش دهید، به گروه تحقیق دو جانبه عقده‌های روانی دانشگاه مراجعه و در آن نامنویسی می‌کنید. در این دوره اغلب زوج‌ها با گذراندن واحدهایی در زمینه روانشناسی، در باره یکدیگر نکات زیادی می‌آموزند.»

پرسیدم: «آیا تا به حال دچار عقده روانی شده‌اید؟»

«بله البته، شوهرم سالها پیش به خاطر سینه‌ام تحقیرم می‌کرد و بتدریج این طرز برخورد به صورت یک عقده در ضمیر باطنم نفوذ کرد و در آنجا مستحکم شد.»

بی‌صبرانه پرسیدم: «این عقده چه تأثیری بر شما گذاشت و با آن چگونه برخورد کردید؟»

«سه سال تحملش کردم، فکرش را بکنید، سه سال به خاطر سینه‌ام خودخوری کردم. بد نیست بدانید که طبق مقررات، زنان اورانوسی نمی‌توانند بیش از سه سال عقده‌ای را که شوهرشان به آنان تحمیل کرده در دل نگه دارند.»

پرسیدم: «این عقده تا چه اندازه تأثیر داشت و با آن چه کردید؟»

«راستش را بخواهید به مدت سه سال نوعی زیرپیراهنی مخصوص به تن کردم. این کار به من یادآوری می‌کرد که در همه جا درباره احساسات ناهنجاری که در باره سینه‌ام داشتم سخن بگویم.»

وقتی به آینه نگاه می‌کردم خودم را ضعیف و زبون می‌دیدم و با گرفتاریهای دیگری نیز روبه‌رو بودم.»

از روی دلسوزی گفتم: «بنابراین پس از گذشت این سه سال و رهایی از جنگ این عقده باید خوشحال باشید؟»

«بله، از این که واحدهایی را در این خصوص گذراندم و دیدگاه شوهرم را روشن و شفاف کردم بسیار خشنودم. تحقیق دوجانبه عقده‌های روانی بخشی از نظام آموزشی ما در گروه روانشناسی زناشویی است. وقتی به یک طرح مطالعاتی وارد می‌شوید، آن را به عنوان یک اصل در سیستم یادگیری تان می‌پذیرید.»

«بنابراین وقتی شنیدید که آن زن به روانپزشکش گفت که شوهرش او را دچار عقده روانی کرده دچار شوک شدید، زیرا فکر کردید که ما هم از امکانات شما در اورانوس بهره‌مندیم.»

«بله به همین دلیل به همه مراکز آموزشی رفتم و سراغ گروه تحقیق دوجانبه عقده‌های روانی را گرفتم و همه آنان فکر کردند که من با نوعی مشکل روانی روبه‌رو هستم.»

تجسم این که آیکیس از نگهبانان و متصدیان اطلاعات سراغ بخش تحقیق دوجانبه عقده‌های روانی را می‌گرفت بسیار خنده‌دار بود. هر دو ما به بهبودگی مراجعه به مراکز آموزشی و جستجو برای یافتن چنین بخشی خندیدیم و از این که آن زن پس از مراجعه به روانپزشک شوهرش را مسؤول مستقیم عقده حقارتش معرفی کرد با یکدیگر به طنز و مزاح پرداختیم.

این لحظه‌ها برایم گنجینه‌ای ارزشمند بود. بزرگترین درس آیکیس

خطاب به مردم زمین این بود که نگون‌بختی و سیه‌روزی ما ناشی از مسایل عمده و بزرگ نیست بلکه طرز تفکر، احساس، و نهایتاً رفتاری که از دوران اولیهٔ حیات آموخته‌ایم عامل و مسبب عمده نابسامانی‌های ماست. او به روشنی متقاعد کرد که اگر طرز تفکر اشتباه که تقریباً ذهن همه را آلوده کرده وجود نداشت، با مسایل بزرگ و زمینگیرکننده در زمین مواجه نبودیم. به این نکته اشاره کرد که بعضی از بسته‌بندی‌ها و هدایایی را که از اورانوس برای ما به ارمغان آورده، تأکید بر فرصت‌هایی است که همه زمینی‌ها برای رفع این مسایل بزرگ در دسترس دارند. توصیف و تعبیر او در بارهٔ افراد مبتلا به ترس‌های بی‌اساس هر دو ما را به خنده انداخت. زیرا این کسان چیزهایی را که از آن می‌ترسیدند ملامت می‌کردند. غافل از این که طرز تفکر نادرست‌شان عامل و مسبب این نوع هراس بود. او تمام ساعات بعدازظهر به جستجو پرداخت تا آسانسوری مجهز به سیستم ایجاد رعب و ترس در زمین پیدا کند اما چیزی نیافت؛ از کوه‌های مرتفع متعددی بالا رفت اما در هیچ یک اثری از چفت و بست پیدا نکرد و هنوز هم از بعضی مردم می‌شنید که: «من از بلندی می‌ترسم.» سرانجام به تلاش مایوس‌کننده‌اش برای یافتن علت ترس‌های بی‌اساس مردم زمین پایان داد و به این نتیجه رسید که زمینی‌ها خودشان را می‌ترسانند و برای این که مجبور نباشند افکار نادرستی را که عامل اصلی ترس‌شان است تغییر دهند، عوامل دیگر را مقصر می‌دانند. او پس از آن که با بی‌تابی در مورد دلایل واقعی ترس‌های بی‌پایه و اساس تحقیق کرد به نتیجه‌گیری فوق دست یافت.

پس از مدتی که هر دو ما در افکارمان غوطه‌ور شدیم آیکیس سکوت را شکست و گفت: «آیا مایلید به یکی از کشفیات من گوش کنید؟» و سپس در ادامه مطلب گفت: «به این نتیجه رسیده‌ام که بیشتر مردم زمین هر روز در تمرین‌های سرکوب نفس شرکت می‌کنند و با تحقیق و تفحص فراوان دریافته‌ام که شما در زمین لوسیون سرکوب نفس در اختیار ندارید.» چنان با غرور و مباهات سخن می‌گفت، که انگار دانش آموز سال اول دبستان است و برای اولین بار نمره ۲۰ گرفته است.

برای این که ترغیبش کنم بیشتر در باره کشف تازه‌اش سخن بگوید پاسخ دادم: «این نتیجه‌گیری بسیار مهم و ارزنده است.» در ادامه مطلب گفت: «نخست از این طرز رفتار گنج شدم اما اکنون می‌دانم که چرا این کسان چنین کاری می‌کنند.»
گفتم: «لطفاً عقب‌نشینی نکنید، به طور کامل و مشروح در باره کشف تازه‌تان صحبت کنید.»

«بسیار خوب، اما هر کجا که خطایی مشاهده کردید حرفم را اصلاح کنید.»
پذیرفتم. برای شنیدن نتیجه‌گیریش به شدت بی‌تاب و مضطرب بودم.

«زمینی‌ها تقریباً از بدو تولد آموخته‌اند که خود را دوست نداشته باشند. والدین با روابط درست عزت نفس فرزندان‌شان را پرورش نمی‌دهند. البته ارزشمندی نفس در زمین محترم شمرده می‌شود، اما تنها در کتابها. مطالب زیادی در باره خویشتن دوستی گفته می‌شود اما

بندرت نوعی حمایت و پشتیبانی از آن به وجود می‌آید. شما اعتقاد دارید که با منع کردن بچه‌ها و نوجوانان از انجام بسیاری کارها، یاریشان می‌کنید که در بزرگسالی به تواناییهای بالقوه خویش متکی باشند اما این یک تله است و من فکر می‌کنم که راه گریز از آن را یافته‌ام.»

عاجزانه گفتم: «ادامه دهید.»

«شما به نوجوانان توصیه می‌کنید که خود را دست کم نگیرند و قابلیت‌های نهانی خویش را در حد کمال به انجام رسانند. اما بندرت چنین فرصتی را در اختیارشان می‌گذارید. بعلاوه آموزشی را به آنان تحمیل می‌کنید که ایشان را افرادی مردد و لرزان و سست عنصر بار می‌آورد و نیروی تصمیم‌گیریشان را در جنبه‌های مختلف ضعیف می‌کند. درسهایی را در زمینه اعتماد به نفس به آنان می‌آموزید اما اجازه نمی‌دهید این حس را در عمل بیازمایند و در وجودشان تثبیت کنند تا در پیچ و خم زندگی علیل و زمینگیر نشوند. تلویزیونها در خانه‌های شما شبانه روز با رایه برنامه‌های مختلف نشان می‌دهند که لازم نیست برای انجام هر کار به فکر، بینش و سلیقه شخصی خود تکیه کنید. در صورتی که این توصیه‌ها با عزت نفس کاملاً مغایر و ناسازگار است.»

«منظورتان از کاملاً مغایر چیست؟»

«تلویحاً به آنان می‌گویید که با پوشیدن شلوار جین و استفاده از عطرها و گرانیقیمت می‌توان نگاه جنس مخالف را به سوی خود جلب کرد. پیوسته به آنان تصاویری از زنانی نشان می‌دهید که پس از

دیدن مردی که از سیگار و یا عطر خاصی استفاده می‌کند قادر به کنترل احساساتشان نیستند. با این اوصاف انتظار دارید که اعتماد به نفس در وجود جوانان شکل بگیرد و یاریشان کند که در بزرگسالی با موانع و تنگناهای زندگی دست و پنجه نرم کرده و خم به ابرو نیاورند.»

در مقام اعتراض گفتم: «اما اعتماد به نفس در تمام زمینه‌ها تضعیف نمی‌شود.»

«شاید حق با شما باشد، اما ظاهراً به جای تأکید بر مسؤولیت‌پذیری، استقلال و خلاقه بودن، اطاعت و دنباله‌روی را به فرزندان القاء می‌کنید و با ایجاد موانعی در مسیر آزاد اندیشی به آنان اجازه نمی‌دهید که مقام طبیعی خود را که توانگری و فراوانی در همه سطوح است به دست آورند.»

پرسیدم: «اما من اتکاء و دنباله‌روی قابل توجهی را در اورانوس مشاهده کردم. پس چرا با مشاهده این چیزها در زمین تعجب می‌کنید و آن را تا این اندازه زیان‌آور می‌شناسید؟»

«دیگر بار فراموش کردید که ما از اصول و حقایق متفاوتی برخورداریم. چنانچه گفتیم ما در اورانوس دارای دیود اتکاء هستیم که من هنگام اقامت شما در اورانوس به طور مشروح و مفصل درباره‌اش سخن گفتم. بعلاوه ما با لوسیون‌های سرکوب نفس که در فرهنگ ما مهم و ضروری به شمار می‌آید این مشکل را رفع می‌کنیم. اما این وضعیت ابداً در زمین وجود ندارد.»

فراموش کرده بودم که ما دارای واقعیت‌های جداگانه‌ایم. ذهن

آیکیس به ضرورت‌های جهان واقعی متمرکز بود، و من نمی‌خواستم که او دیگر بار به مثال پرمعنای آب شیرین و شور که پیش از این به آن اشاره کرده بود بازگردد.

پاسخ دادم: «آیکیس حق با شماست، لطفاً به سخن‌تان ادامه دهید.»

«از این نکته سر در نمی‌آورم که چرا بسیاری از شما در برابر اندیشه آزاد و مستقل و آرمان‌های تازه مقاومت می‌کنید در حالی که پیشرفت بدون آن ناممکن است. شما در قلمرو کار و زندگی گام‌های بزرگ و مؤثری برداشته‌اید اما از طرفی اجازه نمی‌دهید افرادی که از اندیشه‌ای نو و عقیده‌ای تازه برخوردارند با تکیه بر قابلیت‌های باطنی‌شان این آرمانها را متحقق سازند.»

پرسیدم: «آیا فکر نمی‌کنید که جوانان به نظم و ترتیب نیاز دارند؟ آیا نباید احترام به بزرگترها را یاد بگیرند و سرد و گرم زندگی را بچشند.»

«آنچه را که تاکنون در باره رفتار زمینی‌ها گفته‌ام با احترام ارتباطی ندارد. اگر شما به خودتان احترام نگذارید، نمی‌توانید دیگران را به دیده احترام بنگرید. چیزی را که در کف اختیار ندارید نمی‌توانید به دیگران ارزانی کنید. بعلاوه اگر دنباله‌روی را آویزه گوش کنید و بکشید تحت هر شرایطی هم‌رنگ جماعت شوید، هرگز نهال عزت نفس در وجودتان رشد نمی‌کند و به ثمر نمی‌رسد. اگر درست مثل دیگران باشید، چیزی تازه برای عرضه نخواهید داشت. اگر قصد دارید نظم و ترتیب را در بچه‌ها پرورش دهید، باید از دوران اولیه

حیات به آنان بیاموزید که والدین خود باشند. بچه‌هایی که متأثر از توصیه بزرگترها دنباله‌روی پیشه می‌کنند در بزرگسالی قدرت درونشان را دست کم می‌گیرند و از مسؤولیت‌های سنگین شانه خالی می‌کنند. برای این که بچه‌ها در آینده اصالت حیات‌شان را متحقق سازند ضرورت دارد با ساز و نوای باطن‌شان هم‌نوا شوند، نه این که در جهت کسب رضایت افراد دیگر بکوشند. و بالاخره آرمان احترام به بزرگترها تنها زمانی مفهوم پیدا می‌کند که بچه‌ها را به دیده احترام بنگرید، احترام باید در همه جا مورد توجه قرار گیرد، بزرگتر و کوچکتر ندارد.»

پرسیدم: «چه چیزی را کشف کردید؟»

«فکر می‌کنم دریافته‌ام چرا همه شما اصرار دارید که حقارت نفس را به فرزندان‌تان القاء کنید، فکر می‌کنم برای رفع مشکل استخدام به چنین کاری دست می‌زنید. دلیل دیگری نمی‌توانم برای آن پیدا کنم.»

پرسیدم: «استخدام! چگونه القاء حقارت نفس می‌تواند با استخدام ارتباط داشته باشد؟»

«طرح شلوار جین، ادکلن‌هایی برای تأثیر فریب‌آمیز بر جنس مخالف، اسپری‌های دهان و چیزهای از این دست جملگی باید از طریق زنجیره کاملی از مشاغل خاص ابداع، تولید، فروخته و در رسانه‌های عمومی تبلیغ شود. تمام مددکارهای اجتماعی، کارکنان خدمات پزشکی در رشته‌های مختلف، منشی‌ها، کارمندان اداری که خدمات عمومی را فعال و سرپا نگه داشته‌اند نیز برای انجام این کار حقوق می‌گیرند. انواع داروها از قبیل آسپیرین، آرامبخش‌ها برای

درمان افراد مبتلا به کم خودبینی هم به میزان قابل توجهی به این طرح اقتصادی کمک می‌کند.»

او می‌توانست به مثال‌های زیادتری اشاره کند. در این لحظه حرفش را قطع کردم و گفتم: «طوری صحبت می‌کنید که گویی توطئه‌ای در کار است تا برای حفظ و شکوفایی اقتصاد، مردم را روان‌نژند نگه دارد.»

بی‌توجه به استفاده من از کلمه توطئه پاسخ داد: «همین موضوع مرا گیج کرده است. روان‌نژندی نظام شما را زنده و پا برجا نگه داشته است. وقتی مردم کورکورانه از آداب اجتماعی پیروی می‌کنند و مثلاً چیزهایی را می‌خرند که بتوانند درست شبیه دیگران باشند. وقتی مردم متقاعد می‌شوند که می‌توانند اجناسی را برای جلب توجه جنس مخالف بخرند، اقتصاد شما شکوفای می‌شود و تحت تأثیر تحقیر نفس و اتکاء بسیاری از مردم سود می‌برند.»

او در درستی نظریه‌اش هیچ تردیدی نداشت.

گفتم: «بحث در این زمینه برایم دشوار است. اما واقعاً باور نمی‌کنم که این کار به طور عمد صورت گیرد. ممکن است این طور به نظر برسد اما فکر نمی‌کنم که برای بالا نگه داشتن سطح استخدام و از روی قصد و عمد انجام گرفته باشد.»

«عمدی و یا اتفاقی بودن آن اهمیتی ندارد. به هر حال نتایج و ثمره دنباله‌روی در همه جا مشهود و آشکار است، خواه در آسیا و خواه در آفریقا، اروپا و یا آمریکای شمالی. تحت عنوان هماهنگی و فرمانبرداری به مردم گفته می‌شود چگونه فکر کنند و دنباله‌رو باشند.»

مهم نیست که اطاعت از قوانین و مقررات است یا رهنمودهای استاد یا اصول و الگوهای کسب و کار و یا سخنان والدین. نتیجه نهایی یکسان است. افراد فاقد اعتماد به نفس و یا آنهایی که به عملکرد خود اعتماد کامل ندارند و فاقد آرمانهای ابداعی و خلاقه هستند به طور قطع فرمانبردار می‌شوند و دستور می‌گیرند و افراد مسؤل که به همین اندازه دچار تردید و تزلزل هستند با توطئه می‌کوشند دنباله‌روی را به طور کامل در جامعه تثبیت کنند و جا بیندازند.

سپس او در باره افرادی که با آنان روبه رو شده و یا در باره‌شان مطالبی خوانده بود سخن گفت. افرادی که از دیگران سوءاستفاده کرده و با بهانه‌های ساده و آبکی کارشان را توجیه می‌کردند. او دیگر بار مشت خود را روی میز کوبید و گفت: «افرادی که به جای دنباله‌روی از طرز تفکر دیگران ترغیب می‌شوند مستقل فکر کنند هیچ‌گاه تحت عنوان: "انجام وظیفه"، یا "همه این کار را انجام می‌دهند" از دیگران سوءاستفاده نمی‌کنند. بنابراین در سیاره شما برای افرادی که مایلند هم‌رنگ جماعت شوند کار ایجاد می‌شود و این وضعیت ثابت و پابرجا باقی می‌ماند.» آنگاه زیر لب گفت: «اما می‌توانیم به این وضعیت خاتمه دهیم.» ظاهراً او به یاد هدایایی افتاد که پیش از این در باره‌اش صحبت کرده بود.

بعد از چند لحظه گفت: «همه مشکلات شما زاییده تخلف از اصول و حقایق سیاره خاک است. نمی‌توانم درک کنم که چرا نسبت به این اصول تا این اندازه غیرواقع‌بینانه عمل می‌کنید. بسیاری از شما حتی بدون هیچ دلیل واقعی بیمار می‌شوید. بسیاری از شما به

دلایلی که در حیطة درک من نمی‌گنجد خسته و فرسوده و یا پیر و ضعیف می‌شوید. بگذارید همین حالا این وضعیت را متوقف کنیم. در ضمن می‌خواهم در بارهٔ موضوعی دیگر نیز با شما صحبت کنم. «در مقام ترغیب او گفتم: «بسیار خوب، شما پیش از این در بارهٔ پیشنهاد یا نوعی هدیه برای زمینی‌ها صحبت کردید. مایلم از هر حیث در این زمینه با شما همکاری کنم.»

«از این به بعد نباید در بارهٔ فقدانها، کاستی‌ها و کمداشته‌ها فکر کنیم. لازم است در وقت کمی که باقیمانده فکر و نیروی خویش را به راه حل‌ها معطوف سازیم. منظورم راههایی است که طرح و پیشنهاد من را به منصفه عمل درمی‌آورد. من امشب در بارهٔ شرایط و جوانب این موضوع بیشتر فکر می‌کنم و ما می‌توانیم فردا به اتفاق در بارهٔ آن گفتگو کنیم.»

نمی‌دانستم که در ذهنش چه می‌گذرد، او پیوسته تأکید می‌کرد که باید به راه حل‌ها بیندیشیم و نه به مسایل و یقین داشتم که گفتگوهای طولانی ما در سازماندهی افکارش مؤثر بوده است. او موانع و تنگناهای ما را دید و فکر، احساس و رفتارمان را نسبت به خودمان درک کرد. بنابراین چه چیزی را می‌توانست به کل سیاره خاک عرضه کند؟ آن شب پس از خداحافظی با او عشق و محبتش را در قلبم حس کردم. به این نکته فکر کردم که چند روز دیگر او را از دست خواهم داد و باید این احساس را از خود دور کنم. این اندیشه که دیگر هرگز او را نخواهم دید برایم دردناک بود و از طرفی نمی‌خواستم این لحظه‌های ارزشمند و زودگذر را با افکاری مغشوش و مضطرب تباه سازم. به

کارهای خودم خندیدم، به این که دستگاہهای مولد اضطراب را به ترمینال‌های مناسب متصل کرده و آنها را عوض خواهم کرد. پس از آن که او خداحافظی کرد و رفت تازه فهمیدم که ما تقریباً تمام روز را در یک اقامتگاه تفریحی بر روی یک نیمکت ناهموار گذرانده بودیم، و من در تمام این مدت حتی یک لحظه احساس ناراحتی نکردم. در حال دور شدن از من مطالبی را که چند لحظه پیش برایم توضیح داده بود زیر لب زمزمه می‌کرد: «چرا آنان اینقدر غیرواقع‌بینانه نسبت به اصول و حقایق‌شان واکنش نشان می‌دهند. اگر اجازه دهید می‌توانیم این وضعیت را اصلاح کنیم.»

طرح آیکس

تمام شب را با غلت زدن بر روی تختخوابم سپری کردم. در تمام این مدت ذهنم مشغول اضافه کاری بود. نمی خواستم این لحظه های ارزشمند را با خوابیدن تلف کنم. این زن خارق العاده عمیقاً بر زندگییم تأثیر گذاشت. او یک مرشد و راهنمای تمام عیار بود. نه از آن دسته که برای آموزش و رستگاری در برابرش کرنش می کنند؛ درست بعکس. او در قلمرو عقل و شعور انسانی حکم یک قدیس را داشت. با زبان ساده و به طور مختصر از شما می خواست که عینک تیره را از چشمانتان بردارید و ببینید که در زندگی چقدر از باطن خود فاصله گرفته اید.

منطق روشن و مشاهدات منطقی و فوق العاده اش سبب شد که من از دیدگاهی تازه به خودم و جهانم بنگرم. دیدگاهی که فارغ از آداب و رسوم و افکار قالبی صرفاً به حقایق متمرکز بود. او بیدارم کرد. من که در تمام زندگی صرفاً بر حسب ظواهر و ادا و اطوارهای پوچ و غیر منطقی بر خود بالیده بودم در همراهی و مصاحبت با او بتدریج به

این هشیاری دست یافتم که ما در سیارهٔ خاک چقدر سطحی نگر هستیم، تا چه اندازه از این هشیاری که واقعاً کیستیم گسسته‌ایم و چقدر اصالت حیات خود را از یاد برده‌ایم. رفته رفته با آنچه چند روز پیش «فقط طبیعی» می‌نامیدمش دست و پنجه نرم کردم. ذهنم حول افکار و راههای تازه‌ای که از آیکس آموخته بودم می‌چرخید. در حالی که پلک‌های چشمانم سنگین می‌شد در این فکر بودم که این زن خارق‌العاده فردا چه هدایایی را عرضه خواهد کرد.

صبح روز بعد طبق وعده‌ای که با هم داشتیم در کافی‌شاپ حاضر شدیم و او نخستین سؤالش را مطرح کرد: «شما در مورد یک طرز تفکر تازه چه نظری دارید؟»

«منظورتان از طرز تفکر تازه چیست؟»

«منظورم این است، فرض کنید من چشم‌اندازی را به شما معرفی کنم تا از طریق آن اصول و حقایق را کانون توجه قرار دهید. دقت کنید. در بارهٔ بزرگترین هدیه‌ای که ممکن است در قوهٔ تجسم و تخیل‌تان بگنجد سخن می‌گویم. مجالی است تازه تا اصول و حقایق سیارهٔ خاک را یک به یک بنگرید و با آن همساز و هم‌نوا شوید و نهایتاً آنچه را که مسایل و تنگناها خطابشان می‌کنید حل و فصل کنید.»

با هیجان پرسیدم: «اما چگونه؟ چطور؟»

«برای یافتن راه و روش این کار به میزان قابل توجهی از طرز تفکر اورانوسی‌ام بهره‌گرفته‌ام. شما به فرزندانتان شیوهٔ درست فکر کردن را نمی‌آموزید و تمام مسایل شما زاینده این نارسایی است؛ اگر واقعاً قصد دارید به عنوان انسان رشد کنید و متعالی و متکامل شوید باید

به طریقی غل و زنجیر افکار قالبی را بشکنید و با ذهنی باز و بی تعصب اندیشه‌های نو و عقاید تازه را بیازمایید. من برای فکر کردن از روشی منحصر به فرد و مبتنی بر واقعیت سود می‌برم. می‌توانم فرصتی در اختیار مردم شما گذارم تا با من و شیوه فکر کردنم ارتباط مستقیم برقرار کنند. به این ترتیب برای به انجام رساندن همه‌ی مرادهای دلتان از انرژی و فرزاندگی برخوردار شده و جهان را به مکانی که برای آن منظور خلق شده‌اید مبدل می‌سازید.»

برای این که ترغیبش کنم رشته سخنش را از دست ندهد گفتم: «از کجا می‌دانید که جهان در اصل برای چه منظوری آفریده شده است؟»
«فقط می‌توانم مجسم کنم که اگر ما تحت کنترل اصول و حقایق مان نبودیم سیاره ما با چه وضعیتی روبه‌رو بود. شما زمینی‌ها باید در زندگیتان معنا و مقصودی بجوید. در صورتی که این نکته در اورانوس مفهوم ندارد. شما از واقعیتی متفاوت و کاملاً منحصر به فرد برخوردارید. در صورتی که ما هرگز با توسل به اصول و حقایق حاکم بر زمین نمی‌توانیم از یک زندگی شیرین، شکوهمند، کامروا و سالم بهره‌مند شویم. طبیعی است که من به تنهایی نمی‌توانم نظام واقعیت خودم را تغییر دهم، شاید تنها قادر باشم به مردم شما بیاموزم که چگونه از مزایای یک زندگی شاد و سرشار از صلح و آرامش بهره‌مند شوند.»

«اما اگر اصول و قواعد حاکم بر سیاره‌مان پیروی نکنیم؛ این نظام را تغییر می‌دهیم، این طور نیست؟»

«خیر، اصول و قواعد زمین همچنان جاری است و شما تحت

تأثیر واقعیت حاکم بر زمین زندگی می‌کنید. این شرط موجودیت شماست. در صورتی که با فکر کردن به راههایی کاملاً بی‌ارتباط با این اصول و حقایق، خودتان را فریب می‌دهید. گویی آنچه را که وجود دارد دوست ندارید، به همین دلیل چارچوبهای فکر جدیدی ابداع می‌کنید تا با توسل به آن ادعا کنید زندگی بر وفق مرادتان است، در صورتی که این گونه نیست.»

با سخنانش موافق بودم، البته برای این که درک کنم چرا موافقم با ذهنم کلنجار می‌رفتم.

گفتم: «بسیار خوب واقعیت همواره حاکم است و وقتی ما راه و روشی را سر هم می‌کنیم تا اصول و حقایق را طوری دیگر نشان دهیم واقع‌بین نیستیم.»

پاسخ داد: «درست است. به هر حال من فکر می‌کنم وظیفه سنگینی به دوش دارم. آیا مایلید در انجام این کارها یاریم کنید؟»
با جدیت گفتم: «هر کاری که از دستم برآید انجام می‌دهم.»

«عالی است. اکنون طرح و نقشه‌ام را با شما در میان می‌گذارم. مایلم نماینده‌ای از پیشکسوتها در هر زمینه‌ای را گرد هم آوریم. تقاضا می‌کنم دولت خودتان را از حضور من در اینجا مطلع کنید و جلسه‌ای تمام وقت با حضور نمایندگان پیشکسوت‌های جامعه در هر زمینه‌ای ترتیب دهید. من خود را به این افراد معرفی می‌کنم و درباره خودم و ملاقاتی که با یکدیگر داشتیم برایشان توضیح می‌دهم. درباره این که چگونه به اتفاق وقت‌مان را در اورانوس گذرانیدیم و شما چه چیزهایی را کشف کردید، و چگونه من شما را تا زمین همراهی کردم

و چطور به طور ناشناس با فرهنگ دنیای شما آشنا شدم. همه نمایندگان حاضر در جلسه می‌توانند از من سؤال کنند. ذهن معطوف به اصول و حقایق من هرگز اجازه نمی‌دهد که آنچه را دیده‌ام تحریف کنم. بنابراین صادقانه و با خلوص نیت به پرسش‌های نمایندگان پاسخ می‌دهم. چون نمی‌توانم جز آنچه هست چیزی بگویم. نمایندگان می‌توانند پس از جمع‌بندی در جلسه نهایی از نتایج این کنفرانس یکروزه استفاده کنند و اکنون به شما نوید می‌دهم که بزرگترین هدیه از آن شما خواهد بود و من هم باید ظرف سه یا چهار روز دیگر اینجا را ترک کنم.»

از عقیده او مبنی بر تشکیل کنفرانسی مرکب از نماینده‌ای در هر زمینه ذوق زده شدم. گفتم: «اگر دولت از شرکت در این کنفرانس امتناع کرده و فقط تعدادی کمیته را برای مطالعه طرح شما برگزیند و یا اگر براساس بازجویی‌های قانونی و تجزیه و تحلیل روانشناسی سخنانتان را بررسی کند چه اتفاقی می‌افتد؟ ممکن است شما را به زندان و یا باغ وحش بپردازند و یا به مرگ محکومتان کنند.»

بی توجه به نگرانی من درباره منع قانونی و یا به اصطلاح عبور از نوار قرمز زمینی‌ها گفتم: «وظیفه شما این است که مسیر را برای پیشروی من صاف و هموار سازید. باید برایشان توضیح دهید که اصول و حقایق زمین در مورد من کارآیی ندارد. شما می‌دانید که من قادرم به میل و اراده خویش به اورانوس بازگردم و هرگونه اعتراض در این زمینه را خنثی کنم. می‌دانید که من قادر نیستم در یک کمیته بر روی مسایل کارکنم. تنها می‌توانم روی راه حل‌ها کارکنم و قادر نیستم

آنچه را که «انجام نشده» و یا «نمی‌بایستی انجام می‌شد» کانون توجه قرار دهم زیرا ذهنم همواره به انجام کار در زمان حال معطوف است. من در زمین، انسانها را به سه طبقه تقسیم کرده‌ام و شما در نخستین طبقه قرار دارید.»

چون پیش از این در بارهٔ این مطلب چیزی ننشیده بودم گفتم:
«منظورتان از تقسیم‌بندی سه طبقه‌ای چیست؟»

«معذرت می‌خواهم فکر کردم که پیش از این برایتان توضیح داده‌ام. در تمام تحقیقات و بررسی‌هایم دریافته‌ام که در زمین سه نوع انسان وجود دارد: اولین گروه می‌گویند: بیا آستین‌ها را بالا بزنیم و این کار را انجام دهیم. دومین گروه می‌گوید: شدنی نیست، و بیشترین گروه می‌گوید: چه اتفاقی افتاد؟ شما باید در گروه نخست ظاهر شوید و این کار را جامعهٔ عمل بپوشانید، باید به نمایندگان توضیح دهید که راه دیگری وجود ندارد. می‌توانید در این زمینه شواهد و مدارکی هم ارائه کنید، و همهٔ یافته‌های خود را در طول این مدت با آنان در میان گذارید و به این ترتیب اسباب برگزاری کنفرانس روز شنبه را که درست قبل از بازگشت من به اورانوس است، فراهم کنید. من طبق برنامه و در هر شرایطی اینجا را ترک خواهم کرد. اگر نمایندگان برای دریافت هدایایی که برایشان در نظر گرفته‌ام رغبت نشان ندهند آنها را در اختیار شما می‌گذارم تا بر حسب میل و سلیقهٔ خود توزیع‌شان کنید. اینها هدایای من برای مردم زمین است. هدفم از تقدیم این هدایا آن است که مردم زمین طرز تفکرشان را عوض کنند و آرامش و شادمانی و خرسندی را که حق طبیعی‌شان است به دست آورند.

مایلم مردم با این رشد و آگاهی زمین را برای خود و هموعانشان قرین شادکامی و بهروزی کنند. چنانچه پیش از این اشاره کردم تمام مسایل خرد و کلان شما از اندیشه نادرست سرچشمه می‌گیرد. مسایل موجود در قلمرو سیاست و تعلیم و تربیت و مشکلات خانوادگی و بازرگانی و نارسایی‌های نظامی، اجتماعی، درمانی و خلاصه کمبود و کاستی در هر زمینه‌ای ریشه در افکار قالبی و غیر واقعی شما دارد. دست کم می‌توانم طرحی را برای اندیشیدن در اختیارتان گذارم و این طرح می‌تواند نهایتاً به مسایلی که زندگی مردم را در طول عصرها و نسل‌ها تباه کرده خاتمه دهد. آیا می‌توانید چنین جلسه‌ای را ترتیب دهید؟»

«راستش را بخواهید، یقین ندارم که حذف سلسله مراتب عریض و طویل اداری در مورد این طرح آن طور که تصور می‌کنید آسان باشد. ببینید مردم زمین ترجیح می‌دهند که به جای برخورد با مسایل در باره آنها مطالعه کنند. این موضوع بخصوص در سطح مسؤولان رده بالای جامعه رایج است. با وجود این من برای انجام این کار از تمام توش و توانم مایه می‌گذارم. اگر با مقاومتی روبه‌رو شدم با توسل به تواناییهایی که شما به من خاطر نشان کردید بر این موانع غلبه می‌کنم و حتی در برابر دولتمردان جهان می‌ایستم. این کار تا حدودی محتاج بررسی و تحقیق است اما قادرم تا چند روز آینده آن را به سرانجام برسانم. همچنین می‌توانم از پاسخ‌های شما در خلال جلسه فیلمبرداری کنم. در هر صورت طرح و پیشنهادتان را دوست دارم. تردید ندارم که می‌تواند خدمتی مثبت به همه هموعانم باشد.»

امیدوار بودم به خاطر ارزیابی واقع‌بینانه‌ام در بارهٔ واکنش نمایندگان پیشکسوتها در هر رشته‌ای، با طرح پیشنهادیش دلخور و ناراحت نشده باشم.

گفت: «نقطه نظرهايت را دوست دارم.» با شنیدن این عبارت حیرت کردم و دریافتم که حتی می‌توانم در بارهٔ تغییر طرحش اظهار نظر کنم. در ادامهٔ مطلب گفتم: «پیشنهاد می‌کنم با راه و روش خودتان این کار را انجام دهید. به این ترتیب از اتلاف ساعتها وقت به خاطر مستقاعد کردن دیگران جلوگیری می‌کنید. بعلاوه فقط با پاسخ‌های مبتنی بر اصول و حقایق سر و کار دارید که می‌توانید به دلخواه و به هر شیوهٔ ممکن از آن استفاده کنید. برای جمع‌آوری پرسشها تنها دو روز وقت دارید و باید این پرسشها را فارغ از مشاهدات و مناظراتی که به اتفاق داشتیم و تنها بر حسب اطلاعات مورد نیاز رهبران و پیشکسوتان جامعه دسته‌بندی و هم‌تراز کنید. به این نکته توجه کنید که هدف از برگزاری این کنفرانس و جلسه پرسش و پاسخ این است که زمینی‌ها طرز تفکر درست را بیاموزند. نمی‌خواهیم که اجزاء و عناصر موسسه و یا اداره‌ای را خراب کنیم و یا در باره حقایق فیزیکی زمینی‌ها به داوری بنشینیم. بعلاوه فراموش نکنید که زمین از این نظر عالی و کامل و تمام عیار است و اصول و حقایق زمین، به جز چند تفاوت ناچیز کپی و یا المثنی حقایق اورانوس می‌باشد. ما می‌خواهیم که دقت‌مان را به اندیشه و نگرش که فقدان آن منجر به مسایل زمین شده است معطوف کنیم.»

«به طور دقیق نقطه‌نظرهایتان در بارها طرز تفکر و دیدگاه زمینی‌ها

چيست تا من در طول جلسه نهايي ذهنم را به آنها متمرکز کنم؟ تنها چيزی که تاکنون از شما شنیده‌ام این است که ما اغلب به خاطر طرز تفکر خود شکنانه و روان‌نژندمان به بیراهه می‌رویم و از جاده اصلی منحرف می‌شویم. ضمن این که می‌پذیرم تاکنون نمونه‌های زیادی در باره اندیشه‌های نادرست و روان‌نژند به من نشان داده‌اید، برای تحلیل پرسش و پاسخ نمایندگان پیشکسوت‌های جامعه باید از اجزاء و مؤلفه‌های طرز تفکر خودمان باخبر باشم.» این پرسش را مطرح کرد تا یک خط مشی دقیق و روشن برای انجام وظایفم تهیه کنم. در واقع آیکس نقشه‌ای در اختیارم قرار داد که با توسل به آن می‌توانستم کارم را به مؤثرترین و پرچالش‌ترین شیوه ممکن انجام دهم.

«طرز تفکر شما نه تنها صحیح نیست بلکه غیرمتمرکز است. این افکار تیره و تار نهایتاً به اندیشه‌ای خودشکنانه منجر می‌شود.»
«عدم تمرکز ما در چه زمینه‌هایی بیشتر متجلی و آشکار می‌شود و چگونه خود را نشان می‌دهد؟»

«به طور مثال سطح فکر زمینی‌ها در مورد دستیابی به خوشی و شادمانی پنداری باطل است و در سراسر زندگی اغفال‌شان می‌کند. به طور مثال ناخشنودی و عدم رضایت بسیاری از مردم متأثر از ظواهر مادی و مال و منالشان است، و نه وابسته به کیفیت نگرشها، احساسات و رفتارشان. در ظواهر مادی که مردم برای دستیابی به آن تا این اندازه از وقت و انرژی مایه می‌گذارند، شادمانی و آرامش خیال یافت نمی‌شود. زیرا شادمانی فرآیندی درونی است. حال مقصودم را از اندیشه غیرمتمرکز فهمیدید؟»

پرسیدم: «اما چگونه توجه به ظواهر به جای اهمیت به کیفیت به و انحراف و خطای ما می انجامد.»

«افرادی که در زندگی‌شان ظواهر را هدف قرار می دهند ذهنشان مدام به این نکته معطوف است که با اتکاء به مال و موقعیت و مقام و صورت ظاهرشان یک سر و گردن از دیگران بالاترند. این کسان ندانسته حس رضایت و خرسندی کنونی را با خشنودی‌شان در آینده که هرگز دست یافتنی نیست معامله و معاوضه می کنند. دغدغه‌شان این است که دیگران از اوضاع و شرایط و وضعیت مالی‌شان چه برداشتی دارند. در واقع دست به گریبان زندگی می شوند تا به زور شادمانی و خرسندی را که تشنه آن هستند به دست آورند و این یک بن بست کامل است. زیرا چنانچه گفته شد شادمانی تنها می تواند در درون تجربه شود. بنابراین میزان مال و منال و یا مقدار تعریف و تحسین ناشی از آن نمی تواند احساس شادمانی و رضایت خاطر برای کسی به ارمغان آورد و افرادی که به امید کسب شادمانی بیشتر دل بسته به اشیاء و اموالند و می کوشند با دخالت در دنیای برون این احساس را در خود به وجود آورند در اشتباه محض هستند.»

پرسیدم: «فکر می کنید که دیدگاه و طرز تفکر شخص می تواند به شادمانی منجر شود؟»

«لطفاً این نکته را آویزه گوش کنید که به سوی شادمانی هیچ راهی نیست، شادمانی خود راه است. شادمانی روند است نه حالت بودن؛ مسیر است نه مقصد، تنها بسته به آن است که در هر لحظه چه اندیشه‌ای را انتخاب می کنید. صرف نظر از این که در هر لحظه چه

می‌کنید و با چه موقعیتی رو به روید، صرفاً برخورداری از فکر شاد و نگر داشتن آن در ذهن، تصویر این اندیشه را به خود جذب می‌کند و آن را در وجود شما متبلور می‌سازد.»

پرسیدم: «پس فکر می‌کنید بدون توجه به شرایط زندگی در زمان حال می‌توان در هر لحظه شادمان بود.»

«بله شما می‌توانید اندیشه شاد را انتخاب کنید. شادمانی دقیقاً همین است و دیگر هیچ. من از مردم انتظار ندارم در حالی که غمگین و دلمرده‌اند خود را شاد و سرحال نشان دهند. فکر می‌کنم که چون شما زمینی‌ها در هر لحظه می‌توانید آرمان و اندیشه خود را انتخاب کنید قادرید با تأکید بر کیفیت یک تجربه، دوباره آن فکر را متمرکز سازید. بعلاوه می‌توانید درک کنید که اشیاء و اموالی را که گرد می‌آورید هرگز نمی‌تواند شادی و رضایت و کامروایی برایتان به ارمغان آورد.»

حیران و با صدای بلند پرسیدم: «پس شما می‌خواهید به ما بیاموزید که به جای فکر کردن به اشیاء و اموال به کیفیت اندیشه‌مان توجه کنیم.»

«من تنها می‌گویم که اندیشه معطوف به ظواهر معیوب است و بر تمام سطوح فرهنگ‌تان تأثیری وخیم و زیان‌بخش بجا می‌گذارد. اگر بچه‌ها را از بدو تولد بر مبنای کیفیت تربیت کنید به آفرینش نسل‌های متکی به کیفیت به جای افراد متکی به ظواهر کمک خواهید کرد.»

حیرت‌زده و در مقام اعتراض به سادگی این طرز تفکر گفتم: «اما چگونه این عمل در دنیای کسب و کار کنونی که به سود و منفعت

متکی است میسر است؟»

او ضمن یادآوری قرار ملاقاتمان گفت: «شما به سایر موارد مبهم هم اشاره کردید و گفتید که این ابهام‌ها افکارتان را به بیراهه می‌کشاند. البته شما ظاهراً به جای فکر کردن در چارچوب اخلاق، به اندیشیدن در محدوده اصول و مقررات گرایش دارید و جوانانتان را در این مسیر هدایت می‌کنید.»

تکرار کردم: «اخلاق در برابر اصول و مقررات»

به صراحت گفت: «بله، افرادی که همه چیز را بر مبنای اصول و مقررات می‌سنجند، بدون توجه به موقعیت‌ها، هرکاری را که به آنان دیکته شود انجام می‌دهند.»

در مقام اعتراض گفتم: «اما ما به اصول و مقررات نیاز داریم، بدون قانون سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و جامعه از هم فرو می‌پاشد. به طور مثال توقف در برابر چراغ قرمز یک اصل است. تصور کنید که در اثر بی‌توجهی مردم به این قانون چه حوادثی ممکن است اتفاق بیفتد.»

پرسید: «چرا در برابر چراغ قرمز توقف می‌کنید؟»

با صدای بلند گفتم: «چون گذشتن از چراغ قرمز خلاف مقررات است، بعلاوه ممکن است جریمه شوم، و از همه بدتر ممکن است تصادف کنم.»

پرسید: «منظورتان این است که اگر همین فردا صبح با اعمال مقررات جدید، گذشتن از چراغ قرمز قانونی شود، از چراغ قرمز خواهید گذشت؟»

تنها توانستم بگویم: «چه عرض کنم.»

گفت: «تنها علت واقعی عدم عبور از چراغ قرمز غیر اخلاقی بودن آن است. زیرا به خطر افکندن جان خودتان و دیگران کاری مغایر با اخلاق است.»

گفتم: «بهتر است از گفتگو در باره مقررات رانندگی پا فراتر گذاریم.»

در مقام یادآوری گفتم: «شما خودتان چراغ قرمز را به عنوان نمونه انتخاب کردید، نه من. به هر حال می توانیم این موضوع را برای جلسه روز شنبه نیز مدّ نظر داشته باشیم. یقین دارم که کارشناسان تعلیم و تربیت در باره لزوم فکر کردن بر مبنای مقررات حرف های بیشتری دارند.»

این نکته را یادداشت کردم تا هنگام تحقیق و بررسی آن را به خاطر آورم.

گفت: «آنهایی که ذهنشان به اصول و مقررات معطوف است به جای این که فرد را مسؤول رفتارش معرفی کنند قوانین را عامل اصلی رفتار او می شناسند. وقتی اصول، قوانین و خط مشی ها طرز تفکر انسانها را تعیین کند و در برابر علل آن پاسخگو باشد، اخلاقیات باید در صندلی عقب بنشینند. فکر کردن بر مبنای هند و اندرز دیگران، فکر کردن بر مبنای معیارهای اخلاقی را ناممکن می سازد و در نتیجه هر فرصتی برای شادمانی و رضایت خاطر از دست می رود.»

پرسیدم: «چگونه؟»

«شما در زمین می توانید اوقات و ساعاتی را با شادی و سرور

سپری کنید. برای این منظور به اصل یا قاعده‌ای نیاز دارید که به شما بگوید چه وقت می‌توانید شاد باشید. اما چنانچه پیش از این گفتم شادمانی تجربه‌ای درونی است و اصول تجربه‌ای بیرونی. همچنین اخلاقیات احساسی درونی است که هرگز به فرد اجازه نمی‌دهد با رفتارش به دیگران آسیب برساند.

در روزهای نخست آیکیس مفهوم کلمه «آسیب» را نمی‌دانست. اما اکنون به طور کامل با معنای آن آشنا بود.

گفتم: «بنابراین آموزش شیوه فکر کردن بر مبنای اخلاق به مردم می‌آموزد که چگونه برای خودشان فکر کنند؟»

. «بله، اگر اندیشیدن بر مبنای اخلاق استوار باشد ضرورت ندارد که این همه اصول و مقررات را برای همه جنبه‌های زندگیتان در نظر بگیرید. شما تقریباً برای همه چیز دارای اصول و قواعد هستید، حتی درسها و واحدهایی را که در مراکز آموزشی می‌گذرانید از این قاعده مستثنی نیست. حال لطفاً به من بگویید در شرایطی که با تعیین اصول، مقررات و خط مشی‌ها همه تصمیم‌ها پیشاپیش اتخاذ می‌شود و همه مردم با جدیت از آن پیروی می‌کنند، چگونه می‌توان از آنان انتظار داشت که آزادانه تصمیم بگیرند؟»

مانند همیشه چون نمی‌توانستم پاسخی منطقی ارائه کنم، پرسش او را با پرسش پاسخ گفتم: «تا اینجا دو نارسایی باید برطرف شود، کیفیت به جای ظواهر بنشینند، و اخلاقیات جای اصول و قوانین را بگیرد. آیا نکته دیگری هم وجود دارد؟»

گفت: «بله دوست من، دریافته‌ام که بیشتر مردم زمین هنگام فکر

کردن، به جای توجه به یکرنگی و صداقت، قلدری و سوءاستفاده را کانون توجه قرار می دهند.»

پرسیدم: «بین فکر سلطه جویانه و اندیشه صادقانه چه تفاوتی وجود دارد، و نقش هر یک در سیمای جهانی، خطا و نادرستی چیست؟»

پاسخ داد: «بسیار ساده است. طرز تفکر سلطه جویانه با کنترل و سوء استفاده از دیگران سر و کار دارد. بیشتر افکاری که تاکنون در زمین به آن توجه کرده ام در جهت سلطه جویی، قلدری و آلت دست قرار دادن دیگران بوده است. گاه سلطه جویی یک کشور بر علیه کشور دیگر است، گاه سلطه جویی والدین نسبت به فرزندان است و بعضی اوقات هم زن یا شوهر بر شریک زندگی حاکم و مسلط می شود. به هر حال تمایل زیادی برای سلطه جویی و قلدری در سراسر سیاره شما به چشم می خورد. اغلب انسانها تمایل دارند که سرنخ های زندگی دیگران را در دست گیرند و بر آنان مسلط شوند. غافل از این که اندیشه متمایل به سلطه جویی نمی تواند به شادمانی و کامروایی و رضایت خاطر منجر شود. چنانچه پیش از این گفتم، شادمانی فرآیندی درونی است. اما اندیشه سلطه جویانه نظیر: اگر بتوانم بر مردم تأثیر گذارم و آنان را در جهت منافع خود هدایت کنم نیرومند و شادمان خواهم بود، یک فرآیند بیرونی است و طبعاً نمی تواند به شادی و نشاط و سرزندگی بینجامد.»

پرسیدم: «اندیشه صادقانه چگونه شکل می گیرد؟»

گفت: «اندیشه یکرنگ و صادقانه فرآیندی درونی است و نه

بیرونی. فردی که فکر و ذکرش این است که هر روز تواناتر و مقتدرتر از روز پیش باشد و در رشته و زمینه فعالیت خود مهارت بیشتری به دست آورد و آن را با دیگران سهیم شود هرگز فکر سلطه جویی و سوء استفاده به ذهن راه نمی دهد. او اندیشه اش را در مسیر درست هدایت می کند و همین حق را برای اطرافیانش قایل است. هیچ گاه در زندگی دیگران دخالت نمی کند و به جای کنترل و سوء استفاده از مردم می کوشد از آنان نکته ای بیاموزد. چنین اندیشه ای برانگیخته از یکرنگی است و فردی که این اندیشه را در ذهن آشیان داده به سلطه جویی و اعمال نفوذ نسبت به دیگران رضایت نمی دهد. توانایی و اقتدار او از درون برمی خیزد. بعکس افرادی که با سلطه جویی و قلدری جوای کسب توانایی و اقتدارند در واقع فقدان قابلیت شان را که می کوشند ثابت کنند دارند به نمایش می گذارند.

پرسیدم: «در باره دشمنان ما چه نظری دارید؟ افرادی که می کوشند بر ما مسلط شوند و آلت دستان قرار دهند؟»

«این پرسش نیز متأثر از اندیشه سلطه جویانه است. من جامع و جهانی می اندیشم. هرگز با «شما» در مقام افرادی که در مقابل «آنان» قرار دارند گفتگو نمی کنم. همه مردم باید برای فکر کردن بر مبنای صداقت و یکرنگی تربیت شوند و نهایتاً کلمه دشمن را برای همیشه از واژه نامه شخصی شان خارج کنند. مادام که با معیار «ما» در مقابل «آنان» چیزها را ارزیابی کنید دشمن را به خاطر افکار سلطه جویانه تان مقصر خواهید شناخت. اکنون بهتر است ادامه این بحث را هم به روز شنبه موکول کنیم. یقین دارم که این قضیه چند بار دیگر مطرح خواهد

شد. دو اندیشه نادرست دیگر نیز وجود دارد که شما برای اداره جلسه روز شنبه باید از آن آگاه باشید. البته این دو موضوع با سه نکته‌ای که چند دقیقه پیش به شرح و توصیفشان پرداختم هماهنگ و منطبق است. بیشتر مردم در سیاره شما فکرشان را به پیشرفت معطوف می‌کنند و نه به دانش و معلومات. به همین دلیل بسیاری از آنان به بیراهه می‌روند و نهایتاً ناکام و روان‌نژند می‌شوند. در واقع مردم زمین به خاطر خود دانش در جهت کسب معلومات نمی‌کوشند. آنان فقط علمی را که به پیشرفت‌شان منجر می‌شود مفید و مؤثر می‌دانند. به همین دلیل دانشجویان هنگام تحصیل صرفاً به گذراندن واحدهایشان فکر می‌کنند و به این نکته که این دانش در آینده تا چه اندازه برایشان مفید و مؤثر خواهد بود وقتی نمی‌نهند. می‌خواهند از علم و دانش نردبانی بسازند که ایشان را به قله موفقیت رهنمون کند. در صورتی که این طرز تفکر یک بن‌بست کامل است.» برای این که نشان دهم به سخنانش گوش می‌کنم حرفش را قطع کردم و گفتم:

«زیرا»

«زیرا پیشرفت فرآیندی بیرونی است و شادمانی فرآیندی درونی. نمره (الف) در کارنامه تحصیلی و درک یک شعر در درس ادبیات حتی در چارچوب واقعیت به هم مرتبط نیست، با وجود این بیشتر دانش‌پژوهان شعر را برای کسب نمره مطالعه می‌کنند. استفاده از قطعه شعری که درک شده است با معیارهای پیشرفت قابل سنجش نیست. بر همین اساس با کسب مهارت و گرفتن نمره (الف) در درس بازاریابی نمی‌توان پولدار شد. و این منطق اغلب مورد توجه زمینی‌ها

قرار نمی‌گیرد و به اندوه و نارضایتی‌شان می‌انجامد. اندیشه معطوف به دانش می‌گوید هر چه بیاموزید برایتان نافع و سودمند است و زندگیتان را غنی می‌سازد. فکر معطوف به پیشرفت می‌گوید که پیش از مطالعه سبک و سنگین کنید و ببینید آنچه را که مطالعه می‌کنید تا چه اندازه در رفتار و موقعیت شما در آینده تأثیر گذاشته و برایتان نافع و سودمند خواهد بود. و اگر مطالعه و تحصیل شما به صورت مظاهر مادی از جمله مال و دارایی و مقام متجلی نشود، از اندیشه معطوف به پیشرفت هیچ چیز عایدتان نمی‌شود. از سوی دیگر اندیشه معطوف به دانش به خاطر شوق جذب دانش به طور قطع به شادمانی و کامروایی و رضایت خاطر خواهد انجامید. زیرا تفکر، احساس و رفتار مانند شادمانی فرآیندهای درونی است. امیدوارم بتوانیم مردم این سیاره را یاری کنیم تا اندیشه معطوف به دانش را به جای اندیشه معطوف به پیشرفت بنشانند.»

پرسیدم؛ «آیا به این ترتیب دستاوردهای بزرگ و قابل توجه ما کاهش نمی‌یابد؟»

«خیر، بد نیست بدانید افرادی که پیوسته جویای پیشرفت بیشتر هستند جز ناکامی راه به جایی نمی‌برند. این کسان دست به گریبان زندگی می‌شوند و می‌خواهند به هر ترتیب ممکن پیشرفتی را که تشنه آن هستند به دست آورند. غافل از این که با این طرز تفکر نصیب خود را نابود می‌کنند و راه پیشرفتشان را بند می‌آورند. بهتر است که این موضوع را نیز برای بحث بیشتر در روز شنبه به خاطر داشته باشید. تردید ندارم که پرسشهای زیادی در این زمینه مطرح خواهد شد و

گمان می‌کنم که این موضوع متداول‌ترین اندیشه نادرست در سیاره شما باشد.»

گفتم: «پیش از این اشاره کردید که یک نکته مبهم دیگر به نتیجه‌گیری نادرست ما منجر می‌شود.»

«بله، این موضوع خلاصه چهار مورد فوق است. برداشت من این است که مردم زمین به جای این که ذهنشان را به صلح و آرامش متمرکز کنند، پیوسته برای جذب مال و دارایی بیشتر احساس گرسنگی و کمبود می‌کنند و همواره می‌خواهند چنگ بیندازند و چیزی از زندگی بگیرند و تمام اوقاتشان را در این راه صرف کنند. به استثنای بعضی مکاتب خاور دور، که اغلب مورد تمسخر قرار می‌گیرد، اندیشه معطوف به آرامش به ندرت در سیاره شما آموزش داده می‌شود. در صورتی که انواع بیماری‌ها اعم از جسمانی و یا ذهنی تحت تأثیر فکر مغشوش و آشفته نیرو می‌گیرد و مجال ظهور پیدا می‌کند. بعکس فردی که می‌آموزد ذهنش را تنها به صلح و آرامش معطوف کند راه بروز و تظاهر انواع بیماری‌ها را مسدود می‌سازد. موفق‌ترین و سعادتمندترین و مبتکرترین افراد در هر رشته‌ای ظاهرأ در اندیشه معطوف به آرامش سود می‌برند. با وجود این زمینی‌ها با جدیت هر چه تمامتر در صدد کسب مال و منال، پست و مقام، جواهر و غنایم و پیشرفت بیشترند. هدایای من برای مردم شما تنها زمانهای مفید و مؤثر واقع خواهد شد، که همه بتوانند این طرز تفکر را دگرگون کنند. اگر زمینی‌ها از جمع‌آوری مال و منال دست بشویند و به سوی کسب تحول و تکامل درونی گام بردارند دگرگونی‌های عظیمی در

زندگیشان رخ خواهد داد و این کار یک ضرورت است. پس از دستیابی به صلح و آرامش درونی، مال و منال به طور خودکار به سویتان سرازیر شده و این آرامش را استحکام می‌بخشد. بیشتر مردم به طور قهقرایی زندگی می‌کنند یعنی برای این که بتوانند هر چه بیشتر به آرامش برسند می‌کوشند اشیاء یا پول بیشتری داشته باشند. حال آن که این نظام درست بعکس کار می‌کند. یعنی نخست باید به صلح و آرامش برسید تا آنچه را که می‌خواهید به دست آورید. من روز شنبه شما را در محل گردهمایی می‌بینم. پرسش‌ها را همراه بیاورید و برای ایفای نقش‌های مختلف آمادگی داشته باشید. هر چه مایلید پرسید، می‌کوشم در حد دانش و اطلاعاتم پاسخ دهم. اینها واقعیت‌هایی است از جانب آیکیس مقیم اورانوس.»

و من توصیه‌های او را برای اصلاح پنج طرز تفکر اشتباه به شرح زیر یادداشت کردم:

- اندیشه معطوف به کیفیت به جای توجه به صورت ظاهر.
- اندیشه معطوف به اخلاق به جای توجه به اصول و مقررات.
- اندیشه معطوف به دانش به جای توجه به پیشرفت.
- اندیشه معطوف به یکرنگی به جای توجه به سلطه‌جویی.
- اندیشه معطوف به صلح و آرامش به جای توجه به گردآوری مال و منال.

آنگاه با کینگی انباشته از یادداشتها و نوارها از او جدا شدم. تا شنبه

طرح آیکیس □ ۱۴۵

کمتر از ۴۸ ساعت وقت داشتم. در این فکر بودم تا چند ساعت دیگر در جلسه‌ای شرکت خواهم کرد که در آن بزرگترین هدایا در تمام طول تاریخ عرضه خواهد شد. حتی نمی‌دانستم که این هدایا را باز خواهم کرد یا نه. اما همان گونه که آیکیس گفت اندیشه معطوف به دانش ممکن است به پیشرفت منجر نشود اما دست کم از دانش و آگاهی بهره‌مندمان می‌کند. می‌دانستم که نمی‌توانم چیز دیگری بپرسم.

◆ بخش سوم ◆

هدایای آیکیس

گفت و شنودی در باره واقیعت های محض

با شناخت کامل کارهایی که قصد داشتیم انجام دهم و توجه به وقت اندک و ذیقیمتی که برای این منظور در دسترس داشتم کارم را آغاز کردم. هدفم روشن بود. می خواستم یک گردهمایی بزرگ ترتیب دهم تا آیکیس بتواند افکار و هوشمندی خاص خود را در اختیار مردم زمین قرار دهد. قصد داشتم با استفاده از این فرصت منحصر به فرد از مغزی که تنها به واقیعت معطوف بود بیشترین بهره ممکن را ببرم. او مسایل ما را از خرد و کلان درک می کرد و راه خروج از این تنگناها را می دانست و به خاطر تواناییها و تلاش خود در این زمینه کوچکترین چشم داشتی نداشت. با این که میلیونها کیلومتر از وطنش دور بود و نمی توانست ذهنش را در راه و شیوه ای مغایر با واقیعت های اورانوس به کار برد.

چنانچه پیش از این گفتم قصد داشتم نمایندگان افراد شاخص و پیشکسوت در هر زمینه را برای گفتگو و مناظره با او دعوت کنم. این کار برای عالم بشریت مزایا و منافع بیشماری داشت. او تنها در خلال

یک هفته طرز تفکرم را دگرگون کرد. بعلاوه پس از آشنایی با این فرد فوق‌العاده خردمند و گفتگو با او از تجربه‌ها و فرآیندهای بسیاری گذشتم و هر روز شادتر و سرحال‌تر شدم. این طرز فکر که بزودی به حد اعلای تجربه‌های انسانی دست خواهم یافت به وجد می‌آورد و قلب و تن و هستی‌ام را از هیجان لبریز می‌کرد. امیدوار بودم که تا چند روز دیگر افراد بانفوذ جامعه را با ذهن فوق‌العاده هوشمند آیکیس آشنا کنم. واقعیت‌هایی را که او قصد داشت در باره آن صحبت کند به طور کامل می‌شناختم. برای کامل کردن هدایایی که می‌خواست به ما عرضه کند تنها یک روز وقت داشتم. او قاطعانه در برابر هرگونه بحث بی‌مورد و یا موانع دست و پاگیر ایستادگی می‌کرد. ابداً مایل نبود که اعمال و رفتارش در بوته انتقاد و عیبجویی و خرده‌گیری قرار گیرد و در بحث‌های احمقانه و گفتگوهای غیرمنطقی با افراد متعصب و باریک‌بین شرکت کند. به مجرد اشاره آیکیس به هر نکته بیدرنگ آن را به ذهنم می‌سپردم و یادداشت می‌کردم. او برای حفظ ارتباط از گزافه‌گویی و تکرار و مکررات خودداری و مشاهدات خود را صادقانه، روشن و فاقد هرگونه داوری بیان می‌کرد. به مجرد این که حس می‌کرد مایلم چیزی بگویم، لب از سخن فرو می‌بست و به سخنانم گوش فرا می‌داد. هرگز نطقی آتشین نداشت و یا در مقام درخواست و تقاضا احساسات به خرج نمی‌داد و برای متقاعد کردن دیگران به افکار غیرمنطقی و بازی با کلمات متوسل نمی‌شد.

ما در باره اصول کلیدی گردهمایی روز شنبه به تفصیل صحبت کردیم. قرار شد که بزرگترین متفکران و رهبران و مسؤولان کره خاک

نمایندگانی را در پنج رشته مختلف برای شرکت در این کنفرانس معرفی کنند. هر نماینده می‌توانست به مدت سی دقیقه در مورد مطالب مورد نظرش بحث کند و یا چیزی بپرسد و آیکیس می‌بایستی به همه پرسشها پاسخ می‌داد. هیچ محدودیتی در این زمینه وجود نداشت. و من وظیفه داشتم به مدت هشت ساعت از هر کلمه‌ای که بین دو طرف رد و بدل می‌شود فیلمبرداری کنم. آیکیس قصد داشت در پایان کنفرانس در باره مطالب مورد نظر حضار سخنرانی کند و هنگام اختتامیه جلسه، رازهای عالم هستی را برای جهانیان فاش سازد. این رازها آخرین هدایای او برای مردم زمین بود. گرچه او کم و بیش در لابه‌لای سخنانش به آنها اشاره کرده بود. با وجود این مایل بودم بدانم این رازها شامل چه مطالبی است. سطح و میزان حضورم در این کنفرانس دشوارترین بخش کارم بود. قرار بود نقش پنج رهبر یا پیشرو را بازی کنم چندان که گویی در جسم و ذهن آنان زندگی می‌کنم. بدون اتلاف وقت به مدت دو روز خود را برای کنفرانس روز شنبه آماده کردم. دوست داشتم بدانم که این فیلم برای سیاره ما و ساکنانش چه مزایایی در پی خواهد داشت. تمام این مدت را در هول و هراس به سر بردم. طرز تفکر آیکیس بی‌اندازه ساده به نظر می‌رسید. به طوری که هر کس ممکن بود او را هالو و خوش خیال به حساب آورد. تمام افراد خلاق و کسانی که از افکار عالی و متعالی برخوردار بودند از نظر افراد هم عصر آیکیس بسیار عادی و ساده تلقی می‌شدند. از سوی دیگر به نظر می‌رسید که افراد معمولی با متفکران بزرگی که تا آن زمان مطالبی را در باره‌شان خوانده بودم بی‌وقفه

مخالفت می‌کردند. حتی اگر همه مردم جهان هدایایی آیکیس را نادیده می‌گرفتند، باگذشت زمان به قدر و منزلت و جایگاه رفیع او پی می‌بردند. عیسی مسیح در زمان خودش تحقیر شد، و یونانی‌ها یعنی افرادی که دموکراسی را بنیان نهادند. سقراط را مجبور به نوشیدن سم کردند چون بیشتر از درک و هضم مردم سخن گفت. آنقدر وقتم کم بود که نمی‌توانستم در باره نحوه و چگونگی استقبال از آیکیس فکر کنم. برای اطمینان از این که او می‌تواند اطلاعات مورد نظرش را در اختیار ما گذارد باید امکانات لازم را فراهم می‌کردم. قصد داشتم قضاوت و داوری را به منتقدان واگذار کنم.

هنگام فکر کردن در باره پرسش‌هایم به خاطر آوردم که از نظر آیکیس مهم نیست که چه نقشی را ایفا می‌کنم و یا چه وقت از یک نقش به نقش دیگر تغییر جهت می‌دهم. پیش از این به من گفته بود: «تنها کار شما در روز شنبه این است که حقایقی را که به آن اشاره می‌کنم ضبط کنید. هرکاری که دوست دارید انجام دهید، هر چه را که می‌خواهید پرسید و از هر طرح یا الگوی مورد نظر خود در این زمینه استفاده کنید. به هر حال این کار باید به سرانجام برسد.»

آیکیس در ساعات اولیه صبح شنبه وارد شد. فوق‌العاده بشاش و سرحال به نظر می‌رسید و مشتاق بود هر چه زودتر جلسه را آغاز کند. گفت: «آماده به نظر می‌رسید، اگر همه چیز مرتب و روبه راه است، کارمان را آغاز می‌کنیم. بهتر است این جلسه را تا آخرین لحظه به صورت غیررسمی و مطلوب اداره کنید.»

چون مرکز و کانون فعالیت‌ها بودم، پیوسته ترغیب کرد که به

اعصابم مسلطم باشم. گفتم: «تقریباً همه چیز رو به راه است. بسیار خوشوقتم که در تمام روز کنارتان خواهم بود. یکی دو روز گذشته که شما را ندیدم دلم برایتان تنگ شد و از طرفی آنقدر درگیر فکر کردن و آماده کردن خودم بودم که گذشته زمان را حس نکردم.» نگاه مضحک و معنی داری به من انداخت. تردیدی نداشتم که مفهوم عبارت: دلم برایتان تنگ شد؛ را درک نکرده است. از سوی دیگر چون برای مدتی در میان ما زمینی‌ها زندگی کرده و به گمان خود با راه و روش عجیب زندگی ما عادت کرده بود می‌دانست که نباید در باره توصیف این نوع افکار از من سؤال کند. ظاهراً در اورانوس اگر افراد یکی دو روز یکدیگر را نمی‌دیدند، احساس دلتنگی نمی‌کردند. آنان ترجیح می‌دادند که با شرایط زمان حال زندگی کنند و به هیچ وجه بر مبنای «دلتنگی» عشق را ارزیابی نمی‌کردند. البته او پیش از این به تفصیل برایم گفته بود که غوطه‌ور شدن در زمان حال یکی از ارکان اساسی زندگی در اورانوس است و همه از این اصل پیروی می‌کنند. پرسیدم: «ممکن است اخلاقیات را در اورانوس معرفی کنید؟»

پاسخ داد: «بسیار ساده است، هر کاری که حقوق افراد دیگر را پایمال نکند رفتار خوب نامیده می‌شود.»

«وقتی شما از دستگاههای محرک گناه و مولد رنجش استفاده می‌کنید چگونه می‌توانید چنین چیزی بگویید؟»

«این دستگاهها جزئی از اصول و حقایق حاکم بر اورانوس است. تحت کنترل ما نیست و با نظام اخلاقی ما ارتباط ندارد. درست مثل این که تولید انواع اسلحه جزئی از واقعیت شماسست و به رغم

خسارات و تلفاتی که با این واقعیت توأم است آنها را ساخته و ابداً در باره‌شان قضاوت نمی‌کنید. نمی‌گویید افرادی که آن را اختراع کرده و یا ساخته‌اند خبیث و بدکردارند. به مجرد پیوستن یک اصل به واقعیت شما نمی‌توان با یک حکم قانونی بر آن خط بطلان کشید. این اصل وجود دارد زیرا علم و دانشی که آن را پشتیبانی می‌کند موجود است. دستگاه مولد رنجش بخشی از واقعیت ما بوده و در اورانوس به عنوان پدیده‌ای بد ارزیابی نمی‌شود. نپذیرفتن این واقعیت به مثابه آن است که بگویید چون کوسه‌ها، ماهیهای کوچک را می‌خورند موجوداتی پلید و اهریمنی هستند، در صورتی که این کار جزیی از واقعیت‌شان است و نباید آن را به طبیعت و خصلت‌شان نسبت داد.»

گفتم: «به ظاهر شما پیرو هیچ مذهبی نیستید، پس چگونه حق را از باطل و سره را از ناسره تشخیص می‌دهید؟»

با صدای بلند گفتم: «همان طور که چند لحظه پیش گفتم نظام اخلاقی با بد یا خوب ارتباط ندارد و درست و غلط عناوینی است که شما به میل و سلیقه خود از آن استفاده می‌کنید.»

با توجه به این که اعتقاد داشتم رهبران مذهبی ما به حق و باطل اشاره می‌کنند در مقام اعتراض گفتم: «ما هم با خوبی رو به رو هستیم و هم با بدی. به طور مثال قتل کاری پلید و نادرست است.»

بدون این که نیت بدی در کلامش مشاهده شود گفتم: «پس چرا به یکدیگر اعلان جنگ می‌کنید؟»

گفتم: «اما جنگ یک استثناست.»

پاسخ داد: «پس چرا مدعی هستید قتل اشتباه است. ظاهراً شما در زمین نظام اخلاقی تان را براساس راحتی و رفاه خودتان تنظیم می‌کنید. سراسر تاریخ شما گواه بر این مدعاست.»

پرسیدم: «پیشنهاد می‌کنید برای کمک به مردم چه کنیم و به کجا مراجعه کنیم تا براساس معیارهای شما افرادی پاکدامن و نیک‌کردار باشیم؟»

پاسخ داد: «تنها مکان ممکن برای مراجعه به درون خودتان است. می‌توانید افراد را به گونه‌ای تربیت کنید که بر مبنای اخلاق و پاکدامنی فکر کنند و نه براساس اصول و مقررات. به هر حال اطاعت کورکورانه از اصول و قوانین حتی اگر به مکتب و مذهب خاصی مرتبط باشد به کارهای شنیع و خلاف اخلاق می‌انجامد. بیشتر مردم اصالت حیات خود را از یاد برده‌اند و از این واقعیت که پاره‌ای از وجود خدا هستند بی‌خبرند. آزادی انتخاب حق طبیعی و حق حیات شماست. چرا کارهایی را که توانایی انجام آن را دارید به خدا واگذار می‌کنید. تقریباً بیشتر دعاها و عبادتهایی که تاکنون به آنها توجه کرده‌ام درخواست عاجزانه از خدا برای تبدیل جهان به مکانی نیکوست.»

پرسیدم: «چگونه؟»

«به دعاهايتان گوش کنید. به طور مثال می‌گویید: خدایا مشکلاتم را برطرف کن، به خانواده‌ام یاری برسان، خدایا کمک کن تا در مسابقه فوتبال برنده شوم. این تقاضاهای افرادی است که می‌خواهند خدا کاری برایشان انجام دهد.»

گفتم: «اگر بتوانید این دعاها را تغییر دهید، چه خواهید کرد؟»
«به درونم مراجعه می‌کنم، قابلیت‌هایی را در وجودم جستجو می‌کنم که بتواند در تخفیف درد و رنج مردم جهان یاریم کند؛ این توانایی که از آه و ناله دست بشویم، جهان را چنانچه هست بپذیرم و در زندگی گامهای عمده و اساسی بردارم. اگر خدا را به خاطر موهبت اراده مستقل که به من ارزانی کرده شاکر باشم، زهی سعادت اما اراده مستقل بدان معنا نیست که از خدا تقاضا کنیم کاری برای ما انجام دهد.»

در مقام جمع بندی گفتم: «منظورتان این است که ما خدا را خارج از وجودمان می‌پنداریم و در نتیجه کمبودها و کاستی‌هایمان را به بی‌اعتنایی و کم‌لطفی او نسبت داده و هنگام کامیابی و توفیق از او قدرشناسی می‌کنیم.»

گفت: «شما نه تنها خدا را خارج از وجودتان می‌پندارید، بلکه افراد را براساس حضورشان در کلیسا و قرائت کتاب مقدس و علائیم و نشانه‌هایی که در برابرش عبادت می‌کنند مؤمن و مقدس به حساب می‌آورید. چند روز پیش از مردی شنیدم که به دوستش می‌گفت از این که به جای صبح یکشنبه، عصر شنبه در مراسم کلیسا شرکت می‌کند بسیار خوشحال است، زیرا به این ترتیب می‌تواند در مراسم دعا و نیایش زودتر شرکت کرده و به سایر کارهایش برسد. انجام هر چه زودتر دعا برای رسیدن به کارهای دیگر حاکی از آن است که تلاش برای استقرار نظام اخلاقی و گسترش یکرنگی و پاکدامنی در مسیر درست پیش نمی‌رود. در واقع این شیوه کار قصد و نیت اولیه آن

را نفی می‌کند.»

پرسیدم: «چگونه نفی می‌کند؟»

«مذهب انسانها را یاری می‌کند به درون بنگرند و از این طریق معیارهای اخلاق، رفتارشان را بهبود بخشند و نهایتاً جهان را برای همه به مکانی بهتر تبدیل کنند. در صورتی که ارتباط شما با مذهب درست عکس این قضیه است. مذهب در بسیاری از نقاط جهان توضیح‌المسائل گناه، نگرانی، ترس و اضطراب است. بعضی افراد با توسل به وابستگی‌های مذهبی‌شان بر خطاهایشان سرپوش می‌گذارند؛ عطش خود را برای کسب هر چه بیشتر مقام و قدرت و دارایی لاپوشانی می‌کنند؛ خود را مرید مذهبی که از آن شناخت کامل ندارند معرفی کرده و به اصطلاح جانماز آب می‌کشند. بسیاری از دوستان و همقطارهای شما پیوسته از نام خدا برای اعمال غیراخلاقی‌شان سود می‌برند. تمام روزنامه‌ها در سراسر سیاره خاک گواه بر این مدعاست. شما می‌توانید بعضی جنگها و اعدام‌ها را که با نام خدا آغاز می‌شود مشاهده کنید. دزدی، هواپیمارایی و بسیاری از کارهای زشت دیگر با نام خدا آغاز می‌شود.»

در مقام اعتراض گفتم: «آنان افرادی متعصب و تندرو هستند؛ پیروان واقعی مذهب از این کارها پاک و مبرا می‌باشند.»

خاطر نشان کرد که: «به این بستگی دارد که چه کسی نام خدا را بر زبان جاری کند. کشیش‌ها و خاخام‌ها در زمان جنگ دعا می‌کنند که دشمنان بیشتری کشته شوند. آنان هرکسی را به جز مریدانشان خبیث و پلید به حساب می‌آورند. البته تنها در باره جنگ صحبت نمی‌کنم.»

توصیه‌هایی از قبیل: این کارها را خدا از تو خواسته انجام دهی، اگر در کلیسا حاضر نباشی به جهنم خواهی رفت، و یا خدا را آن طور که توصیه می‌کنیم از خود راضی و خشنود نگه‌دار، نمی‌گذارد جوانان از اراده آزاد و مستقل‌شان سود ببرند. هر چیزی که شما را به اطاعت کورکورانه و بی‌چون و چرا برانگیزد، از اراده آزاد و مستقل محروم‌تان کرده است. دنباله‌روی کورکورانه یعنی رفتار خوب افراد را به مذهب و معنویت نسبت می‌دهید و آن را شایسته تحسین می‌شناسید و وقتی پای جنگ، سوءاستفاده و اختلاس در میان باشد، بسته به این که چقدر بتوانید با تعصبات خود کنار بیایید، یا آن را استثنا قلمداد کرده و اصول را نادیده می‌گیرید و یا مستحق مجازات می‌دانید.»

پرسیدم: «آیا فکر نمی‌کنید در زمینه مذهب تندروی می‌کنید؟ لازم است به این نکته توجه کنید که مذهب در جهان ما معنا و مقصودی را دنبال می‌کند.»

با ملایمت خاطر نشان کرد: «فراموش نکنید که من تنها می‌توانم در باره اصول و حقایق سخن بگویم. انتظار نداشته باشید به چیزهایی اشاره کنم که شما و دوستانتان را خوشحال می‌کند. تردیدی نیست که مذهب خدمات فوق‌العاده‌ای به بشریت عرضه کرده است.»

«بنابراین مزایا و منافع مذهب را در زمین چگونه ارزیابی می‌کنید؟»

«دین زمینه و پایگاه خودسنجی است. روح انسانها را شاد و با طراوت می‌سازد و به آنان کمک می‌کند که انتخاب‌هایشان را در طول زندگی بیازمایند. یاریشان می‌کند تا ببینند چگونه می‌توانند کیفیت

زندگی‌شان را بهبود بخشند. مذهب معبری برای تجلی انسانهای واقعی است و بشریت را به رشد و بهبود وضعیت روحی و معنوی و سپاس از عالم هستی که سراسر زیبایی و شگفتی است برمی‌انگیزد.» به اختصار گفتم: «آیا فکر می‌کنید که مردم درست از مذهبشان پیروی می‌کنند؟»

«خیر، بندرت با پیروان و معتقدان خالص و یکرنگ روبه‌رو بوده‌ام. در واقع مذهب اغلب مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد و برای ارضاء عطش انسانها به قدرت و اعمال نفوذ استفاده می‌شود. بسیاری از غیرانسانی‌ترین رفتارها که در تاریخ سیاره خاک ثبت و ضبط شده با توسل به نام خدا و تحت لوای مذهب انجام و توجیه شده است.» با پرسشهای زیادی روبه‌رو بودم که می‌خواستم پیش از مراجعت آیکیس به اورانوس، با او در میان گذارم و از طرفی می‌دانستم که وقت زیادی صرف کرده‌ام.

پرسیدم: «اگر بخواهید از مذهب زمینی‌ها به بهترین شیوه ممکن استفاده کنید چه خواهید کرد؟»

«به جای این که با زور و فشار افراد را به پیروی از مذهب وادارم، ترغیب‌شان می‌کنم که آزادانه فکر کنند. این مذهبی‌ترین تجربه ممکن در زمین است. پس بهتر است به جای تحمیل اصول، قوانین و عقاید خشک به اعضای کلیسا، آنان را به رعایت مسؤلیتهای اخلاقی و معنوی‌شان فرا خوانید و به جای ارزیابی ایمان و تدبیر بر مبنای صورت ظاهر، بر حسب این که افراد چقدر از قابلیت‌شان برای پاکدامنی و نیک‌کرداری سود می‌برند ارزیابی‌شان کنید، به راستی چه

عاملی بهتر از تعالیم مذهبی می‌تواند با تحقق این هدف فجایع وحشتناک و غیراخلاقی نظیر جنگ و جنایت و گرسنگی و فساد را در این سیاره کاملاً ریشه کن سازد. در زندگی اورانوسی‌ها فقدان انتخاب و اختیار وجود دارد. نظام واقعیت ما اجازه نمی‌دهد که از اراده آزاد فردی بهره‌مند شویم. در حالی که شما بدون محدودیت فکر و عمل‌تان را آزادانه انتخاب می‌کنید اما صد افسوس که از قدرت بی‌مثال و بی‌همتای خود بی‌خبرید و قدر و ارزش آن را نمی‌دانید. اغلب در مجالس و محافل مذهبی با افتخار خود را پاکدامن و نیک‌کردار قلمداد می‌کنید اما در نهان با نادیده انگاشتن اصول و شعائر مذهبی اخلاقیات را زیر پا می‌گذارید.»

برای اطمینان از این که اظهاراتش را درست ضبط و ثبت کرده‌ام پرسیدم: «بنابراین اگر شما به جای ما بودید ذهن مردم را از جنبه‌های بیرونی به جنبه‌های درونی معطوف می‌کردید؟»

«درست است اما لازم نیست به توصیه من در این زمینه گوش فرا دهید. به رهنمودهای یکی از مشهورترین رهبران مذهبی خودتان که این نکته را به روشنی تحلیل کرده توجه کنید.»

«شما به چه کسی اقتدا می‌کنید؟»

«وقتی پیروان عیسی مسیح، مانند بسیاری از مریدان کنونی مذاهب جهان، از او پرسیدند: «فردوس برین را در کجا می‌توان یافت و چگونه می‌توان به آن رسید؟» عیسی با یک عبارت که ذات و خمیرمایه گفت و شنودمان در امروز است، به این پرسش پاسخ داد. وی گفت: «به دور و اطراف خود بنگرید. درون، فردوس برین و

بهشتی بی همتاست. پیام عیسی مسیح آن است که بهشت موعود مکانی نیست که به خاطر شباهت به کسان دیگر و یا پیروی از آنچه به شما گفته می شود مجوز ورود به آن را به دست آورید. بهشت در درون خود شماسست. زیرا امکان توانایی بهبود، رشد، کمال و رسیدن به مراتب عالی انسانی و اتصال به روح لایتناهی در وجود هر یک از شما نهفته است. کافی است لایه هایی را که بر آن نهاده اید یک به یک بردارید و هر مخالفتی را که در آگاهی شماست به سطح آورید. و در اینجا منظور من از این نکته که مردم می ترسند خود را پاره ای از وجود خدا به حساب آورند به طور دقیق روشن می شود. حتی تمام صفات و خصایل پیشوایان بزرگ معنوی نظیر مسیح، بودا و مریم در ژرفای یکایک شما نهفته است. برای متجلی ساختن این ویژگیها ضرورت دارد با این آموزگاران بزرگ هم‌طنین و هم‌نوا شوید و راه هدایت و حکمت برتر را به روی خود بکشایید. به هر حال مردم شما باید عظمت خود را دریابند و به منابع نامحدودی که در باطن‌شان چشم‌انتظار ظهور و تجلی است چشم بکشایند. آری شما پاره ای از وجود خدا هستید نباید این سخن را گستاخی و بی حرمتی تلقی کنید. این شناخت مسؤلیت پیروی از اخلاقیات و نیز استفاده از اراده آزاد را که حق طبیعی تان است به شما توصیه می کند. متأسفانه قراین و شواهد حاکی از آن است که مردم شما هنوز به مفهوم این راز عالم هستی (درون، فردوس برین و بهشتی بی همتاست) که عیسی مسیح دو هزار سال پیش به آن اشاره کرد پی نبرده‌اند.

پس از ساعتها گفت و شنود با آیکیس، هنوز سادگی و صداقتش

برایم حیرت‌انگیز بود. او عقایدش را بدون مصلحت‌اندیشی‌های معمول و متداول در میان ما به صراحت اعلام می‌کرد و تنها به چیزهایی که یقین داشت درست است اشاره می‌نمود. هنوز در باره عمق دورنگی، مبالغه و پنهانکاری و چرب‌زبانی زمینی‌ها چیزی نمی‌دانست. با این اوصاف من در باره عوض کردن موضوع بحث دلواپس بودم. ضمن این که برای کشف نقطه‌نظرهای آیکیس در باره مذهب، نقش فردی مذهبی را به عهده داشتم، به خاطر حاضر جوابی‌های او دست و پایم را گم می‌کردم. مذهب برای بیشتر ما با احساسات و عواطف درآمیخته است به همین دلیل گوش کردن به سخنان آیکیس در زمینه مذهب که او آن را بدون تعصب و یا ترس از عواقب و پیامدهایش مطرح می‌کرد برایم دشوار بود. او به اظهار عقیده دیگران در باره خودش وقتی نمی‌نهاد و یا هنگام اظهار نظر نگران نبود که مبدا مقام اجتماعیش دچار خدشه و تزلزل شود. او آیکیس بود، حقایقی را که هنگام مشاهداتش به آن پی برده بود خالصانه مطرح می‌کرد، همین و بس. و من به او و طرز رفتارش عشق می‌ورزیدم.

در بخش دوم قرار بود برای روشن شدن نقطه‌نظرهای آیکیس در باره دنیای کسب و تجارت نقش یک بازرگان را ایفا کنم.

پرسیدم: «به عنوان فردی واقع بین در دنیای کار و تجارت، در باره چیزهایی از قبیل تولید، منفعت و پول چه نقطه‌نظری دارید؟»

پاسخ داد: «به اعتقاد من بدون پول فراوان و منفعت‌گزار می‌توان در این سیاره سالم و سرحال و شاداب بود. حس می‌کنم در اینجا کار

کردن برای خود پول رفتاری خودشکنا است زیرا به افراد می آموزد که صرفاً به خاطر کسب مال و منال، پیشرفت و حفظ ظواهر تلاش کنند. در صورتی که این چیزها ضامن شادمانی و رضایت خاطر نیست.

پرسیدم: «چرا برای معرفی این چیزها از واژه‌های پلیدی و شرارت استفاده می‌کنید؟»

«من از این واژه‌ها استفاده نکردم، شما این کار را کردید، به طور قطع برای انسان چیزهایی بلندمرتبه‌تر از کار وجود دارد. کار یکی از راههایی است که به آدمی جهت می‌دهد و در راه و کامروایی او نقش دارد. اما نباید فراموش کرد که کار راه و معبر پرانگیزه‌ای برای متحقق ساختن و شکوفایی خویشتن است. به هر حال کارکردن به منظور گردآوری مال و افزایش قابلیت خرید یک بن‌بست دیگر به شمار می‌آید. چنانچه پیش از این گفتم شما در زمین نمی‌توانید از طریق ابزارهای بیرونی به خشنودی و کامروایی برسید زیرا شادمانی فرآیندی درونی است. اگر شاداب و سرحال هستید صرفاً به این دلیل است که آن را در درون تجربه می‌کنید.»

اضافه کردم: «آیا تنگدستی و افلاس راه بهتری برای رسیدن به شادی و نشاط است؟»

«ابتدا چنین چیزی نیست در صورتی که افراد سودجو در دنیای کسب و تجارت مایلند این فرضیه نادرست را به عنوان واقعیت در جامعه جا بیندازند. اما پول و ثروت انبوه شادابی و شادمانی به ارمغان نمی‌آورد. اگر شما می‌توانستید زمین را با قالب ذهنی من

ادراک کرده و از پشت عینکی که با اصول و حقایق همگراست همه چیز را مشاهده می‌کردید، عقیده‌ای کاملاً متفاوت داشتید. شما متأسفانه چنان در نقطه‌نظرهای خود آکنده‌اید که در صحت نقطه‌نظرهایتان نسبت به کسان دیگر کوچکترین تردیدی ندارید. حدود شش میلیارد نفر در سیاره شما زندگی می‌کنند که کمتر از ۱ یا ۲ درصد آنان غنی و ثروتمند بوده و ۹۸ درصد باقی مانده از پول کافی بهره‌مند نیستند. با وجود این فقیرترین افراد در میان شما می‌توانند خوشحال و شادمان باشند و از زیبایی غروب، گردهمایی اعضای خانواده و بسیاری از چیزهای دیگر لذت ببرند. عکس این قضیه نیز صادق است ثروتمندترین افراد در میان شما به رغم شکم‌های سیر و غوطه خوردن در ناز و نعمت فراوان ممکن است دچار افسردگی حاد بوده و حتی مرتکب خودکشی شوند. گرچه شما مایلید که همه باور کنند پول شادی و شادابی به ارمغان می‌آورد اما متأسفم که باید بر این عقیده خط بطلان بکشم و آن را مردود شمرم. پول با شادمانی واقعی ابداً ارتباط ندارد.»

گفتم: «اگر پول با شادمانی بی‌ارتباط است، پس چرا مردم برای دستیابی به آن تا این اندازه در فشار و تقلا و جانفشانی به سر می‌برند؟»

«تحت تأثیر فکر اشتباه به بیراهه رفته و از مسیر اصلی زندگی منحرف شده‌اند. این کسان خود را متقاعد کرده‌اند که انباشت پول فراوان و افزایش قدرت خرید ضامن شادمانی و امنیت است و یا اعتقاد دارند که باید پول فراوان بیندوزند تا فردی مسؤول شناخته

شوند. به همین دلیل از تمام نیروی مولد خود کار می‌کشند و تحت عنوان مسؤولیت‌پذیری و یا جستجو برای کسب شادی و کامروایی به کارهایی دست می‌زنند که از آن نفرت دارند. به طور مثال کاری یکنواخت و خسته‌کننده در پیش می‌گیرند و یا در شهری زندگی می‌کنند که برایشان جذاب و دلپسند نیست.»

بالحنی التماس‌آمیز گفتم: «اما اگر مردم زمین برای بهبود اوضاع و شرایط خویش و به منظور کسب پول بیشتر که ضامن کیفیت بالای زندگی است کوشش نکنند چگونه می‌توانند مسؤول باشند.»

«شما به خاطر بی‌خبری از شیوه کار عالم به این فلسفه که پول شادمانی و مسؤولیت می‌آورد چسبیده‌اید. این آرمان به طور کامل در فرهنگ شما رسوخ کرده و به طبیعت ثانوی شما تبدیل شده است. هول و هراس به خاطر عدم توانایی برای انجام مسؤولیت و یا عدم تأمین نیازهای عزیزانتان پنداری باطل پیش نیست. این طرز تفکر اشتباه صرفاً به خاطر ترس از رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی آینده است. هر موقعیتی صرفاً ابداع و ابتکار ذهن است. اگر فردی را می‌بینید که همواره مسؤول بوده و نیازهای خود و خانواده‌اش را برآورده ساخته، تردید نکنید که این موقعیت از طرز تفکرش سرچشمه گرفته است. در صورتی که مردم زمین بر این باورند که موفقیت‌زاییده پول، شغل مناسب، خوش‌اقبال، رونق بازار کار و یا سایر پدیده‌های بیرونی است. به همین دلیل برای کسب نیکنامی و نیز برای ملامت کردن به برون از خود می‌نگرند.»

«اگر کارگرانی داشته باشید که به درون بنگرند و مسؤولیت‌شان را

در قبال خود به گردن گیرند، به هر کجای این سیاره که بروید کامیابی را به چشم خواهید دید. موفقیت شما فرآیندی درونی است نه تابع رویدادهای بیرونی و یا شرایط اقتصادی و یا بخت و اقبال که ممکن است از شما دریغ شود.» او پس از چند لحظه درنگ و نوشیدن آب گفت: «بعلاوه مردم شما فلسفه پول درآوردن را نمی‌دانند.»

با لحنی کاسب‌مآبانه پرسیدم: «این فلسفه چیست؟»
گفت: «اگر شما از آرمانهای خود دست برنمی‌داشتید و از آنچه انجام می‌دادید به خاطر سطح فکرتان برای انتخاب آن کار لذت می‌بردید، موفقیت به اشکال متعدد و به میزانی خارج از صورتان به سویتان می‌آمد.»

با تردید پرسیدم: «اما به طور قطع اعتقاد دارید که پول آسان به دست نمی‌آید»

«موفقیت به هر شکلی که از آن انتظار داشته باشید به زندگیتان راه پیدا می‌کند. هیچ یک از نوابغ شما - نقاشها، موسیقیدانها آرشیتکت‌ها، سیاستمداران، نویسندگان، بازیگران، بازرگانان و طراحان برای کسب پول کار نمی‌کنند. آیا باورتان می‌شود که یک نقاش بزرگ در دل بگوید: با ترسیم این نقاشی پول کلانی به جیب خواهم زد؟ به طور قطع چنین نیست. افراد بارز و شاخص در عرصه‌ی هنر، دانش، صنعت و سایر جنبه‌ها، ذهنشان را به منافع مادی متمرکز نمی‌کنند بلکه صرفاً به کارهایی می‌پردازند که از آن لذت می‌برند. حتی مشهورترین قهرمانان شما در عرصه ورزش به خاطر خود پول تلاش نمی‌کنند. آیا می‌توانید تصور کنید که یک

بازیکن فوتبال به خاطر دریافت حقوق و مزایای بیشتر بازی بهتری ارائه کند؟ حقوق صرفاً یک پاداش است و تنها زمانی به سویتان سرازیر می‌شود که از توجه به آن دست بشوید و تمام افکارتان را به کارهای در دست اجرا و لذت از زندگی معطوف کنید.»

به منظور جمع‌بندی و یادآوری سخنانش در آخرین ملاقاتمان گفتم: «بنابراین شما فکر می‌کنید که ما به جای تأکید بر کیفیت، وقت‌مان را به انباشت مال و منال و صورت ظاهر معطوف می‌کنیم.» «در مقام تصحیح نتیجه‌گیریم گفت: «ظاهراً به اعتقاد شما گردآوری مال و دارایی و توجه به ظواهر مادی، شادی و سرور و کامیابی به دنبال دارد. در صورتی که با این فکر اشتباه خود را از تجربه‌های خوب محروم کرده و تاوان سنگینی می‌پردازید.»

دیگر بار پرسیدم: «اما اگر گردآوری پول به منظور افزایش قدرت خرید موجب خوشحالی نمی‌شود، چرا مردم برای کسب درآمد بیشتر تا این اندازه جانفشانی می‌کنند؟»

پاسخ داد: «به خاطر بی‌خبری از اصول و حقایق حیات شادمانی را به عوامل بیرونی نسبت می‌دهند در حالی که چنانچه گفته شد شادمانی فرآیندی درونی است. تردیدی نیست که بر چیزهایی مثل (سود) و یا (پول) نمی‌توان خرده گرفت. من این دورا به خاطر آنچه به واقع هست صمیمانه تأیید می‌کنم. فقط نمی‌دانم چرا شما زمینی‌ها پول و سودآوری را با شادمانی و آسودگی خاطر مترادف می‌دانید.»

گفتم: «پس به نظر شما پول و منفعت در زمین چه فایده‌ای دارد؟» گفت: «از آن به عنوان ابزار مبادله و معامله استفاده می‌شود،

وسيله‌ای برای رد و بدل کالاها و خدمات در هر زمینه و مهارتی. این هدف بسیار عالی و سودمند است و واقعیت روشنی را در برمی‌گیرد.»

پرسیدم: «آیا به نظر شما مردم برای بالا بردن کیفیت زندگیشان باید در جهت درآمد بیشتر و کسب مقام و موقعیت بهتر بکوشند.»

«خیر، اعتقاد شما مبنی بر این که کیفیت زندگی به پول وابسته است ذهنی است و ریشه در واقعیت ندارد. تکرار می‌کنم واقعی نیست. هنگام سیر و سفرم در این سیاره حتی در جزایری دور دست با مردمانی روبه‌رو شدم که به رغم تنگدستی و افلاس خوشحال و سرحال بودند. هیچ یک آیه‌ی یأس نمی‌خواندند، به خاطر اوضاع نابسامان خود کسی را ملامت نمی‌کردند و توقع بیشتری از زندگی نداشتند. از سوی دیگر با توانگران و دلتمردانی روبه‌رو شدم که در پول و ثروت غوطه می‌خوردند. در صورتی که فرزندان ضعیف، لرزان و سست‌عنصرشان به دلایل مختلف به خودکشی فکر می‌کردند. در همه جا مردم را ترغیب کردم به کاری دست بزنند که از آن لذت می‌برند، خوشی را در آنچه انجام می‌دهند جستجو کنند، به عملکردشان هر آنچه هست، ببالند و هر کاری را به خاطر خودش انجام دهند نه به ازای پاداش و مزایای بیرونی. اگر کارشان لذت بخش نبود، ترغیب‌شان می‌کردم فعالیت‌های دیگر را بیازمایند و یا به مدیرانشان توصیه می‌کردم که آنان را به کاری بگمارند که به آن علاقمندند و از آن لذت می‌برند. کار کردن برای کسب شادمانی و شادابی با اصل حیات و هستی در تعارض است و جز ناکامی و درد و

رنج ره آورد دیگری ندارد. بنابراین توصیه می‌کنم شادمانی و آرامش را در قلمرو درون جستجو کنید و نیرویتان را برای انجام هدف دلخواهتان به کارگیرید. اگر به کاری اشتغال دارید که به شما احساس سرخوشی و خرسندی از زندگی عطا می‌کند، تردید نکنید که موفقیت در پی شما روان خواهد شد و به میزان کافی و قابل توجه در دسترستان قرار خواهد گرفت اما افرادی که پیوسته علایم و نشانه‌های موفقیت را دنبال می‌کنند دیر یا زود به بیماری **زیاده‌طلبی** مبتلا می‌شوند و نهایتاً درمی‌یابند که علایم و سمبل‌های موفقیت چون یک سراب فریبتان داده است.» سپس آیکیس لب از سخن فرو بست و به من نگاهی انداخت و پرسید: «به اندازه کافی مفهوم شد؟»

پاسخ دادم: «بله کاملاً، اما بیماری **زیاده‌طلبی** دیگر چه صیغه‌ای است؟»

بیماری **زیاده‌طلبی** در زمین مردم را از صلح و آرامش محروم می‌سازد. زمینی‌ها مدام کمبود چیزی را در زندگیشان حس می‌کنند و بی‌وقفه می‌کوشند که این جای خالی را پرکنند و پس از پرکردن این خلاء کمبود دیگری را حس می‌کنند و در نتیجه هیچ‌گاه به نقطه آرامش و شادمانی و رضایت‌خاطر که تنها در زمان حال دست یافتنی است نمی‌رسند. عطش **زیاده‌طلبی** و فراوان‌خواهی مانع از آن می‌شود که آرام باشند، دمی بیاسایند و از مواهب زندگی لذت ببرند. اگر برای انباشت پول و منافع مادی حاصل از آن کار می‌کنید، آنچه پول می‌تواند در آینده به شما ارزانی کند نیروی محرکه‌ای خواهد شد برای کار بیشتر و کسب درآمد بیشتر. به این ترتیب هر چقدر پول

بیندوزید، به سرمنزل مقصود نمی‌رسید زیرا مدام از چشم‌انداز آینده به موقعیت و مال و منال‌تان می‌نگرید. پیشه‌وران زیادی را دیده‌ام که به طور جدی با ناخوشی زیاده‌طلبی دست به‌گریبان بودند. این کسان بیش از آنچه می‌توانستند در تمام عمر خرج کنند پول داشتند اما عطش جذب مال و دارایی بیشتر دمی راحتشان نمی‌گذاشت و از تجربه‌های خوب محروم‌شان می‌کرد. حتی سلامتی جسمانی و روانی‌شان به خاطر بیشتر و بهتر در معرض خطر بود.

پرسیدم: «چرا این طرز تفکر تا این اندازه مخرب است؟»

«چون مانند بسیاری از افکار‌تان اشتباه است.» وقتی باور کنید که ارزش‌های شما محصول دستاوردهایتان است، طبعاً به این نتیجه می‌رسید که وقتی چیزی به دست نمی‌آورد فاقد ارزش هستید. به همین دلیل در سراسر سیاره خاک افرادی را مشاهده می‌کنید که با کاهش منفعت‌شان هراسان، وحشت‌زده و درمانده می‌شوند. تا بدانجا که از افرادی که خود مبتلا به بیماری زیاده‌طلبی هستند کمک و مساعدت می‌طلبند. من کسانی را مشاهده کرده‌ام که پس از بازنشستگی خود را بی‌فایده و به درد نخور حس کردند زیرا اعتقاد داشتند که آنچه انجام می‌دهند هستند. من افرادی را دیده‌ام که از شکست پروا و هراس داشتند در صورتی که شما در زمین تنها زمانی می‌توانید رشد کنید که به سلاح شهادت مجهز شده و به استقبال ناشناخته‌ها بروید و در مصاف با فراز و نشیب روزگار سربلند بیرون آید. امر مسلم این است که ارزشمندی شما به عنوان انسان از آنچه در باره خودتان باور کرده‌اید سرچشمه می‌گیرد و نه از گردآوری مال و

اشیاء بیشتر و یا دستاوردهای افزونتر و وقتی این مفاهیم را با هم اشتباه می‌گیرید، بدون توجه به این که چقدر در عقیده خویش راسخ هستید، جز درد و رنج نصیبی نمی‌برید. مفهوم شد؟»

بی‌درنگ گفتم: «بله، اما متداول‌ترین مظاهر درد و رنج چیست؟ ضمناً در دنیای کسب و کار همه پس از شکست به فکر انتحار نمی‌افتند و بعضی‌ها حتی خم به ابرو نمی‌آورند.»

«من علایم و نشانه‌های متفاوتی را در اقشار مختلف مشاهده کردم و چنانچه بارها به آن اشاره کردم فکر نادرست ریشه همه ناموزونیاها و عامل اصلی رنج انسانی است. برای مثال بسیاری از پیشه‌وران همسر و فرزندان‌شان را مهم‌ترین ارکان زندگی خویش معرفی می‌کنند و برای تأمین رفاه و شادمانی‌شان خود را به آب و آتش می‌زنند. با وجود این وقت بسیار ناچیزی را به آنان اختصاص می‌دهند. عطش آنان برای کسب مال و منال و سبقت گرفتن از رقبا نیروی محرکه عظیمی را در وجودشان بسیج می‌کند. این کسان بر این باورند که رفاه و شادمانی اعضای خانواده‌شان تنها با کار بیشتر و جمع‌آوری پول افزونتر تأمین می‌شود. و از طرفی برای حضور در جمع خانواده که مهم‌ترین بخش زندگیشان است وقت ندارند. در نتیجه زندگی زناشویی بسیاری از آنان به شکست و متارکه می‌انجامد و خود را نسبت به فرزندان‌شان بیگانه حس می‌کنند.»

«همانطور که ملاحظه می‌کنید تمام این نارسایی‌ها ناشی از فکر اشتباه است. این افراد در باطن می‌دانند که می‌توانند شادمانی را بخرند. به همین دلیل در تمام طول روز برای خرید شادی و نشاط

کوشش به خرج می‌دهند. بعلاوه آنان به (ناخوشی عجله) مبتلا هستند و تقریباً همیشه و حتی بدون دلیل در تب و تاب و رفت و آمدند و مدام به موقعیت ایده‌آل مورد نظرشان می‌اندیشند و نهایتاً همان فلسفه‌هایی را که در محیط کار از آن استفاده می‌کنند با خود به خانه می‌آورند. اغلب از اعضای خانواده‌شان تقاضاهای غیرواقع‌بینانه دارند و از همان اصطلاح‌ها و شیوه‌های برخورد با مشتری در محیط خانه استفاده می‌کنند و آنگاه در حیرتند که چرا محیط خانه و خانواده‌شان تا این اندازه سرد و روح به نظر می‌رسد. از آن گذشته از نظر جسمانی با انواع بیماریها نظیر زخم معده، فشار خون بالا و اضطراب دست به گریبانند. این نارسایی‌ها صرفاً به این دلیل است که شادمانی را بیرون از خود جستجو می‌کنند و مدام درصدد دستیابی به نشانه‌های موفقیت که علامت دلار شاخص‌ترین آن است هستند. اما این تمایل شدید و تقریباً کنترل نشده جز خستگی و ملالت و فرسودگی اعصاب ارمغانی به همراه ندارد. مردم درست فکر نمی‌کنند و همین طرز فکر اشتباه را به طور دقیق به فرزندانشان منتقل می‌کنند.»

در مقام اعتراض گفتم: «چندان هم نامطلوب نیست، فکر نمی‌کنید که دنیای صنعتی ما معیارهای زندگی را بالا برده است.»

«نگفتم که کار کردن و کسب درآمد بد است. اگر یادتان باشد تأکید کردم که طرز تلقی شما از کار و پول و استفاده از آن مسأله ایجاد می‌کند. کار کردن را به عنوان تأمین معاش و احساس ارزشمندی تصدیق می‌کنم. اما پرسش شما مبنی بر این که: جهان صنعتی از

دنیای فاقد صنعت بهتر است، از پیش واقعیتی را فرض کرده است که در اصول و حقایق شما نمی‌گنجد. اگر واقع‌بینانه به همه چیز نگاه کنید درمی‌یابید که شما برای بهره‌مندی از استانداردهای بالای زندگی که به آن می‌بالید بهای گزافی می‌پردازید. به طور مثال با توسعه صنعت حمل و نقل هوا را آلوده می‌کنید و با احداث کارخانه‌های بزرگ جهان را از مواد سرطان‌زا انباشته می‌سازید، و با گسترش جنگ‌افزارهایتان آماده می‌شوید تا جهان را با این بلای خانمان سوز تخریب کنید.

در مناطق غیرمتمدن که استانداردهای زندگی بسیار پایین است، مردم اسلحه حمل نمی‌کنند و یا از سرطان نمی‌میرند. گرچه قادر نیستند به آسانی اقوام متمدن به هر نقطه سفر کنند، در عوض هوای پاکیزه تنفس می‌کنند و به جای ذخیره و آزمایش سلاح اتمی در بعضی اراضی، در آنجا اقامت داشته و یا به کشت و زرع می‌پردازند. به اعضای خانواده و والدین خویش نزدیکند و اوقاتشان را با باده‌نوشی و مستی سپری نمی‌سازند. در حقیقت، استاندارد بالای زندگی توجیهی است که بازرگانان و صنعتگران برای تحقق اهدافشان از آن سود می‌برند. اگر بخواهند صادفانه سخن بگویند خواهند گفت: آن روزهایی که خیلی کمتر داشتیم، خوشحال‌تر و سرحال‌تر بودیم و آن هنگام که اهدافمان تنها یک رویا بود خالصانه‌تر یکدیگر را دوست داشتیم و با سهیم شدن در این رؤیا به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شدیم. سالهای کم حاصلی با توجه به ظواهر سپری شد تا این که ناگزیر به درون متوسل شدیم. و این ذات و جوهره شادمانی است. همان طور

که ملاحظه می‌کنید حرص و طمع آتشی است که دامنگیر بسیاری از شوژنات اجتماعی شماست. چنانچه از تقلا و جانفشانی دست بشویید و به زیستن و لذت بردن بسنده کنید درد و رنج فرو می‌نشیند. شتابزده نتیجه‌گیری نکنید که اقوام غیرمتمدن به خاطر استانداردهای پایین زندگی از شادمانی و کامروایی و سرزندگی برخوردار نبودند. در واقع اقوام متمدن و غیرمتمدن باید نکته‌های زیادی را از یکدیگر بیاموزند. به جای دفاع از سیستم درآمد و منفعت‌طلبی خود ببینید که با این سیستم چه می‌کنید. فراموش نکنید که باورهای شما، میزان شادمانی‌تان را تعیین می‌کند. اگر هنگام کار در باغ و باغچه خود، به اندازه حضورتان در کلوب شبانه و یا انجام معامله نان و آب‌دار لذت نمی‌برید هنوز از نکته‌های اساسی در باره واقعیت‌های سیاره‌تان بی‌خبرید. زیرا چنانچه پیش از این گفتم: هیچ راهی به سوی شادمانی نیست. شادمانی خود راه است.» ما تا اینجا دو بحث مهم و عمیق را به پایان رساندیم و آیکیس همچنان به اندازه یکساعت پیش بشاش و سرحال بود. صداقت و راستگویی برایش زحمتی نداشت. به همان سادگی که یک کودک بازی می‌کند در باره مذهب و یا مدیریت بحث می‌کرد. کلماتش ساده و طبیعی و روان بود. تمایل داشت هر چیز را که به او پیشنهاد و یا عرضه می‌شود، در محک آزمون گذارد و بیازماید. نیاز نداشت که برای تأثیرگذاری بر دیگران با کلمات بازی کند و یا برای تأکید بر اظهاراتش به مدارک و آمار و ارقام استناد کند و یا برای اثبات نقطه‌نظرهایش به گفته‌های بزرگان متوسل شود.

برای پرداختن به موضوع بعدی، از او در باره کارهای آموزشی اورانوس پرسیدم و نظر او را در باره موسسه‌ها و نگرشهای آموزشی در سیاره زمین جو یا شدم.

پرسیدم: «خدمات آموزشی ما را چگونه ارزیابی می‌کنید؟»
گفت: «به اعتقاد من نگران‌ترین نکته در باره نظام رسمی آموزشی شما این است که بین آنچه مدعی هستید انجام می‌دهید و آنچه عملاً انجام می‌دهید شکاف عمیقی وجود دارد. شما در امور آموزشی مدعی هستید که قصد دارید با ترویج آزادی اندیشه به بچه‌ها میدان عمل دهید تا از تمام نیروی بالقوه خویش سود ببرند. در صورتی که من هیچ کار یا فعالیتی را که حاکی از این هدف غرورآمیز باشد ندیده‌ام.»

«چه مدارک و شواهدی را در این زمینه می‌توانید ارائه کنید؟»
«تقریباً در تمام مدارس شما هر نوع ویژگی دال بر خلاقیت و آزاداندیشی یک دانش آموز تهدید تلقی و بی‌درنگ سرکوب می‌شود. تنها معدودی از آموزگاران می‌توانند پرسش و کنجکاوی دانش آموزان را تحمل کنند. فقط دانش آموزانی که بهتر دنباله‌روی می‌کنند و تکالیفشان را سریع و پاکیزه انجام می‌دهند، معلمانشان را راضی نگه می‌دارند و مشمول تایید و تحسین و دریافت جایزه هستند. برای دانش آموزانی که مستقل فکر می‌کنند جوایز محدودی وجود دارد و حتی در بسیاری از موارد تنبیه و مجازات در نظر گرفته می‌شود. بچه‌ای که به تایید و تحسین کسی نیاز ندارد و هیچ علایمی حاکی از گناه و اضطراب در وی مشاهده نمی‌شود خلافاً کار و مسأله‌ساز

بحساب می‌آید. حتی دانش‌آموزی که میل ندارد دقیقاً مثل دیگران باشد به دفتر احضار شده و به او اخطار می‌شود که خود را گناهکار شمرده و توبه کند. در صورتی که شما آزاداندیشی، استقلال و رهایی از گناه را اتصال به تواناییهای نامحدود درونی و یا خودشکوفایی می‌نامید. تأکید بر اهداف آموزشی اما انجام هر کاری درست بر خلاف آن غیرواقعی به نظر می‌رسد.

گفتم: «اما بچه‌ها پیش از آن که بتوانند مستقل و آزاد قضاوت کنند به انضباط نیاز دارند. به همین دلیل تأکید می‌کنیم که هر کار را درست انجام داده و یا از راه و روش معلم‌شان پیروی کنند بعلاوه اگر هر کس بخواهد هر کاری را به دلخواه انجام دهد، نظم و ترتیبی وجود نخواهد داشت و درس دادن در کلاسها ناممکن خواهد شد.»

«دریافته‌ام که تنها راه ترویج آزاداندیشی آن است که زمینه و فرصت لازم را برای بچه‌ها و نوجوانان مهیا کنید. شما هرگز نمی‌توانید برای تربیت دونده‌ای بزرگ او را مدام وادار به نشستن کنید. کلاسی که در آن بچه‌ها اهداف خاص خودشان را دنبال می‌کنند نباید کلاسی شلوغ و پر سر و صدا تلقی شود. ممکن است چنین کلاسی، به جای بی‌تفاوتی که تقریباً در همه کلاسهای سیاره شما یافت می‌شود سرشار از هیجان و خلاقیت باشد. بچه‌ها باید بتوانند به یکدیگر کمک کنند و برای خلاقیت و اکتشاف فضایی در اختیار داشته باشند. در صورتی که اغلب به دانش‌آموزان گفته می‌شود در پشت میز و نیمکت‌های تعیین شده ساکت و آرام بنشینند و آنچه را که

گفته می‌شود انجام دهند. حال آن‌که این شیوه برخورد دقیقاً به طرز تفکر روان‌نژند و اشتباه که در باره‌اش سخن گفتیم می‌انجامد.»
پرسیدم: «آیا فکر می‌کنید کلاسی که شاگردانش ساکت و آرامند مکانی مناسب برای یادگیری نیست؟»

گفت: «در باره محیط مناسب و یا نامناسب صحبت نمی‌کنم. می‌دانید که هر کس در دنیای شما از شخصیتی ویژه و منحصر به فرد برخوردار است. اگر با همه بچه‌ها یکسان رفتار شود، چگونه ممکن است ویژگیهای منحصر به فردشان را متجلی کنند.»
در مقام اعتراض گفتم: «نمی‌دانم چگونه در کلاسهایمان این گونه رفتار می‌شود.»

گفت: «بد نیست به یکی از تجربه‌هایم در این خصوص اشاره کنم. روز دوشنبه در کلاسی، معلم مبحث تازه‌ای را در باره تاریخ مصر آغاز کرد و مطالب یکسانی را با همه شاگردان در میان گذاشت. همه دانش‌آموزان به سخنان استاد گوش فرا دادند، کتاب خاصی را مطالعه و به تکالیف یکسانی عمل کردند و روز جمعه با پرسشهای یکسان از آنان امتحان به عمل آمد.» و در ادامه مطلب پرسید: «آیا موضوع را دنبال می‌کنید و تا اینجا موافق هستید؟»
گفتم: «بله، بله لطفاً ادامه دهید.»

«دانش‌آموزانی که به اغلب پرسشها پاسخ دادند نمره (الف) گرفتند؛ افرادی که نمره (ج) و (د) گرفتند در آن درس قبول و تعدادی هم مردود شدند. همان طور که ملاحظه می‌کنید برای تفاوت‌های فردی که بخش عمده و اساسی واقعیت شماسست هیچ فضایی در نظر گرفته

نمی‌شود. چرا همیشه فرض را بر این می‌گذارید که یک اطلاعات خاص را همه به یک اندازه هضم می‌کنند؟ چرا دانش‌آموزی که به نیمی از پرسشها پاسخ درست داده صرفاً به این دلیل که برای یادگیری به دو هفته وقت بیشتر نیاز داشته باید نمره پایین بگیرد و مشمول مجازات شود. چرا باید از همه آنان عملکردی یکسان انتظار داشته باشید؟ دانش‌آموزانی که برای تسلط بر تاریخ تنها به یک روز مطالعه اما برای مهارت در ریاضی به پانزده روز تمرین نیاز دارند با چه وضعیتی روبه‌رو خواهند شد؟ چرا بعضی دانش‌آموزان باید ساکت و بی‌صدا در کلاس بنشینند و به مطالبی که پیشاپیش در آن تسلط دارند گوش کنند؟ اگر علاقمند به ادامه این بحث هستید علت آن را با شما در میان گذارم؟»

گفتم: «بله علاقمندم.»

«علت آن است که با همه دانش‌آموزان یکسان رفتار می‌کنید، همه را به یک روش آموزش می‌دهید، برای همه به یک اندازه وقت می‌گذارید و افرادی را که می‌توانند به طور دقیق با روش شما مطالب را بیاموزند سریع‌ترین و با هوش‌ترین دانش‌آموزان به شمار می‌آورید. منطق آموزشی‌تان تضمین می‌کند که دانش‌آموزان همیشه در سطح متوسط و کمتر از متوسط قرار دارند. پیوسته می‌کوشید معیارهای مورد نظرتان را به دانش‌آموزان تحمیل کنید. به همه جوانان می‌آموزید که یکسان بیندیشند و عمل کنند. در صورتی که اگر درست مثل دیگران باشید، چه چیزی را می‌توانید به جهان‌تان عرضه کنید؟ و این خط مشی غیر منطقی از طریق انعکاس گزارش ریز نمرات تضمین

می‌شود. این چیزها دغدغه‌های واقعی دانش‌آموزان و دانشجویان کره زمین است. در صورتی که وقت دانش‌آموزان باید به کسب علم و معرفت و خودشناسی معطوف شود نه به پاداشتهای بیرونی نظیر نمره و جایزه و بورسیه. بعلاوه نمراتی که شما تا این اندازه بزرگش می‌کنید با آنچه آموزش داده می‌شود ارتباط ندارد.» لحن تند و خشم‌آلودش حاکی از آن بود که اورانوسی‌ها به این چیزها خیلی اهمیت می‌دهند.

پرسیدم: «نشان دادن برتری دانش‌آموزان به وسیله نمره چه اشکالی دارد؟»

پاسخ داد: «نمره و دانش دو مقوله کاملاً متفاوت بوده و ابداً با هم سازگار نیست. بعلاوه نمره عملاً انگیزه کسب دانش را کاهش می‌دهد.»

پرسیدم: «چرا دو مقوله کاملاً متفاوت است؟»
 «چون نمره علامتی بیرونی است و بیانگر آن که دانش‌آموز در بازی تعلیم و تربیت شرکت کرده حال آن که دانش نشانه درونی است و به نکات زیر اشاره می‌کند:

- ۱- احساس شما در باره آنچه آموختید چیست؟
 - ۲- این دانش در پیگیری اهدافتان چگونه مؤثر واقع می‌شود؟
 - ۳- با این دانش چه کار می‌توانید بکنید؟
- علم و دانش خودشناسی را پرورش می‌دهد. حال آن که نمره به خودفریبی دامن می‌زند. کوتاه‌سخن آن که نمره نشانه تطبیق و سازگاری است و با واقعیت ابداً مرتبط نیست. حتی در زمین که مردم

اغلب از واقعیت‌هایشان درک درستی ندارند، نمره چندان با واقعیت ارتباط ندارد. به طور مثال هیچ کس پس از دو سال فارغ‌التحصیلی به ریزنمراتش نگاه نمی‌کند و هیچ موسسه‌ای توانایی یک فرد بالغ را بر مبنای ریزنمراتش در دانشگاه نمی‌سنجد. فردی که یکسال پیش در تمام واحدهای درسی نمره (الف) گرفته ممکن است امروز در همان امتحانها مردود شود. در زمین دستیابی به موقعیت و منزلت بهتر به عملکرد کنونی شما بستگی دارد و این که در حال حاضر چقدر در راه رشد و کمال و بهبود گام برمی‌دارید. اغلب افرادی که در بازی تعلیم و تربیت نقش‌شان را خوب ایفا می‌کنند، برای حضور در دنیای واقعی عملاً آمادگی ندارند. عکس این قضیه نیز صادق است. افرادی که در محیط مدرسه برای کسب نمرات عالی دغدغه نداشتند و ذهنشان را بیشتر به واقعیت‌ها معطوف کردند تقریباً به هر کاری که دست می‌زنند موفق و سربلند بیرون می‌آیند. جان کلام آن که، آموزش در زمین فضایی غیرواقعی ایجاد کرده است.»

پرسیدم: «شما پیش از این گفتید که نمره عملاً انگیزه افراد را کاهش می‌دهد. آیا منظورتان این است که نظام آموزشی ما عملاً از مسیر انگیزش انسانی منحرف شده است.»

گفت: «دقیقاً، قرار دادن دانش‌آموزان در یک نظام آموزشی که پاداش آن یعنی نمره با کار و هدف واقعی ارتباط ندارد انگیزش آنان را پایین می‌آورد. به طور مثال اگر به فردی که پنج کتاب می‌خواند یا پنجاه بار روی زمین شنا می‌رود نمره (الف) بدهید و به کسی که چهار کتاب می‌خواند و یا چهل بار شنا می‌رود نمره (ب) بدهید و به همین

ترتیب تا آخر، فکر می‌کنید چه کسی مایل است صد کتاب بخواند و یا هشتاد بار شنا برود؟ تقریباً هیچ کس. نظام شما تلویحاً توصیه می‌کند: تنها برای دریافت امتیاز، نمره و یا سایر پاداشهای بیرونی کوشش کنید. در صورتی که پاداشهای مادی نظیر نمره در واقع با مطالعه کردن و شنا کردن ابداً ارتباط ندارد، به همین دلیل انگیزه پس از دریافت پاداش متوقف می‌شود و بند می‌آید.»

پرسیدم: «پس چگونه ممکن است تغییر کند؟»

گفت: «در وهله نخست پاداش یادگیری باید با کار واقعی یادگیری هماهنگ شود. پاداشهای مطالعه عبارت است از: لذت توانایی برای آموختن اندیشه‌ای نو و عقیده‌ای تازه، هیجان گم شدن در زمانی پرچاذبه، کشف و به کارگیری یک آرمان تازه، برخورداری از این آزادی که بتوان آنچه را که دیگران اندیشیده‌اند به کار برد، رضایت از نفس به خاطر رشد و تعالی فردی، نه ریزنمرات بالا در کارنامه تحصیلی. و پاداشهای شنای روی زمین می‌تواند چنین باشد: احساس توانمندی، احساس باشکوهی که در اثر تندرستی و شادابی به دست می‌آید، توانایی برای بالا رفتن از پله‌ها بدون درنگ و یا تازه کردن نفس، دویدن بدون احساس خستگی یا از نفس افتادن و خوردن و خوابیدن در کمال آرامش و آسایش. وقتی شما پاداش آموزش را با کار واقعی آموزشی تطبیق می‌دهید، انگیزه افزایش یافته و بی تفاوتی کاهش می‌یابد.»

پرسیدم: «در باره نقش آموزگاران و استادان زمین چه نظری دارید؟»

«وقتی از معلم سخن به میان می‌آید، شما دوباره واقعیت‌ها را اشتباه می‌گیرید. هیچ کس در زمین نمی‌تواند به شما چیزی بیاموزد. یادگیری هم یک انتخاب و اختیار است. به طور مثال اگر شاگردی انتخاب کند که معادلات ریاضی را یاد نگیرد، از با تجربه‌ترین استاد هم کاری ساخته نیست. در این سناریو نه تلاش معلم و نه میزان وقتی که او در این زمینه صرف می‌کند بلکه انتخاب شاگرد برای پذیرش معادلات ریاضی نقش عمده و اساسی به عهده دارد. به هر حال شالوده نظام آموزشی شما بر این واقعیت استوار است. عکس این قضیه نیز مصداق دارد. چنانچه دانش آموزی انتخاب کند درس جبر را یاد بگیرد، دخالت استاد، هر چقدر و به هر میزان، در این تصمیم تغییری به وجود نمی‌آورد. به اعتقاد من همه انسانها، بدون توجه به دسترس بودن استاد، از قابلیت درونی برای یادگیری همه چیز برخوردارند. استادان فرهیخته این واقعیت را درک کرده و با تأمین فضایی خاص و منحصر به فرد برای دانش آموزان آنان را در انتخاب شیوه یادگیری ترغیب می‌کنند.

این استادان یادگیری را به خاطر کسب مهارت مورد تأکید قرار می‌دهند و هرگونه تلاش و تقلا را برای دریافت نمره مردود می‌شمرند.»

«منظورتان از یادگیری برای کسب مهارت چیست؟»

گفت: «مهارت زمانی به دست می‌آید که نظام آموزشی تسلط بر مواد درسی را کانون توجه قرار دهد و برای مقدار وقتی که در این زمینه صرف می‌شود اهمیتی قایل نباشد. به این ترتیب افراد تنها

زمانی که برای تعیین میزان تسلطشان آمادگی دارند امتحان می‌دهند نه این که روز و زمان خاصی برای هر امتحان در نظر گرفته شود. مهارت زمانی قابل اکتساب است که روند یادگیری و تسلط بر مواد درسی به خاطر میزان وقتی که به آن اختصاص داده شده مستحق تحسین و یا تنبیه نباشد. مهارت یعنی ضمن برخورداری از نمره (الف) که در سوابق تحصیلی تان ثبت می‌شود، به خاطر کسب دانش و معرفت از رضایت باطنی بهره‌مند شوید و افتخار و بالندگی را در وجودتان حس کنید، درجه استادی باید به کسی اعطا شود که مهارت خود را در یک رشته یا زمینه نشان داده است. در این نظام، افراد به جای رقابت برای دسترسی به یک سری امتیازها و یا جوایز که معلمان و مسؤولان آموزشی آن را تدارک دیده‌اند، به یاری یکدیگر شتافته و کاستی‌هایشان را برطرف می‌کنند. آنان برای توسعه علاقه فردی و اکتشاف موضوع‌های پیچیده آزادی عمل دارند و در این زمینه هیچ پروا و هراسی به دل راه نمی‌دهند. قرار دادن همکاری به جای رقابت بهترین شیوه یادگیری است و تقلب در این روش ناممکن است.»

پرسیدم: «تقلب ناممکن است؟»

«بله، وقتی هدف آموزش کمک به افراد در جهت ارتقاء و برتری‌شان باشد، چطور ممکن است به تقلب متوسل شوند. وقتی پاداش معطوف به درون باشد و نه بیرون، چگونه امکان تقلب وجود دارد؟»

گفتم: «راستش را بخواهید در باره این قضیه فکر نکرده بودم.»

گفت: «تصور می‌کنم افراد بخاطر ارزبابی آمادگی‌شان برای رفتن به سطوح بالاتر امتحان می‌دهند. قصد دارند میزان پیشرفت‌شان را در آن ماده درسی بسنجند. بنابراین چگونه ممکن است فرد در چنین شرایطی تقلب کند؟ من در طول اقامت‌م در زمین با تحقیقاتی روبه‌رو شدم که در آن تعدادی جوجه را آزمایش کردند تا ببینند کدام باهوش است و کدامیک خرفت و کودن. برای این منظور فلزی بین جوجه‌ها و غذایشان کشیدند، جوجه‌های کودن بی‌حرکت کناری نشسته و از گرسنگی مردند اما جوجه‌های باهوش برخاستند، مانع را دور زدند و به غذایشان دسترسی پیدا کردند. در سیاره شما اگر جوجه‌ها با دور زدن مانع به پاداششان دسترسی پیداکنند باهوش خوانده می‌شوند، اما اگر دانش‌آموزان همین کار را انجام می‌دهند متقلب بحساب می‌آیند.»

پرسیدم: «اما چگونه ممکن است به بچه‌ها اجازه دهیم که بدون هیچ تنبیه و مجازاتی از روی دست یکدیگر تقلب کنند، اگر بچه‌ها خوداتکایی را که به اعتقاد شما فاقد آن هستند یاد نگیرند نمی‌توانند در بزرگسالی گلیم خود را از آب بیرون بکشند.»

«بچه‌ها باید ترغیب شوند یکدیگر را برای دستیابی به بالاترین سطوح دانش و اطلاعات یاری کنند. به طور کلی مقایسه بچه‌ها با یکدیگر کاری غیرمنطقی است. اگر شالوده نظام آموزشی بر پایه علم و دانش استوار باشد، دانش‌آموزان به جای رقابت به همکاری سوق پیدا می‌کنند. دنیای شما از مردمانی تشکیل یافته که مدام در حال رقابتند. البته رقابت بدون خشم و تحقیر در قلمرو ورزش، سالم و

سرگرم‌کننده است. اما رقابت در سیاره شما عملاً به خصومت، ملی‌گرایی و برتری قومی و نژادی منجر می‌شود. مدارس بهترین مکان برای پرورش حس همکاری است. دانش‌آموز با یادداشت مطالب از ورقه بغل دستی خود چه مهارتی می‌تواند به دست آورد؟ به طور قطع هیچ چیز! هدف از امتحان، پاداش یا تنبیه نیست، کمک به جوانان برای ارزیابی پیشرفت فردی‌شان است. امتحانات گروهی خسته‌کننده بوده و مقایسه نتایج آن کاری ناپسندید است، و به جای این چیزها باید فضای سالم برای همکاری و مساعدت به وجود آید. اگر رقابت و مقایسه به دولت‌های شما سرایت کند، بازی قدرت طلبی رایج می‌شود و مسؤولان به جای این که دوش به دوش یکدیگر کار کنند، وقتشان را به مجادله و مباحثه و خنثی کردن نیروهای یکدیگر می‌گذرانند و به دو دستگی و خصومت دامن می‌زنند. معلمان می‌توانند به جای ترویج ذهنیت رقابت که در حال حاضر بر امور آموزش حاکم است کسب علم و دانش را در قلمرو تعلیم و تربیت اساس و مبنا قرار دهند.

برای این که دقیق‌تر بدانم پرسیدم: «چگونه؟»

«می‌توانند پاداش بیرونی را از آموزش حذف کنند و ذهن بچه‌ها را از تمرکز به نمره‌های بهتر و دریافت امتیازها و جوایز باز دارند. دانش‌آموزانی که با آموزگاران خشک و سخت‌گیر روبه‌رو هستند، تنها در محضر این چهره مستبد عملکرد خوبی ارائه می‌دهند و به مجرد خروج او از سرکلاس شخصیت واقعی خود را به سطح آورند و بروز می‌دهند. اگر آموزگاران مستبدی که به کلاس‌های منظم‌شان

افتخار می‌کنند می‌توانستند در غیاب خود به کلاشان نگاهی بیندازند، پیامدهای خشکی و استبداد را مشاهده می‌کردند. امر مسلم این است که استاد با اتمام دوران تحصیل برای همیشه از دسترس خارج می‌شود. به همین دلیل دانش‌آموزی که سالیان سال سایه سخت‌گیری را حس کرده، پس از اتمام تحصیل خود را از زیر تازیانه استبداد آزاد و رها حس کرده و بقیه زندگی را با عدم رغبت نسبت به مسابلی که آموخته سپری می‌کند. اما در نظام آموزشی مبتنی بر کسب مهارت بچه‌ها طوری آموزش می‌بینند که استاد خودشان باشند. حضور معلم خشن و سخت‌گیر در کلاس به تلاش دانش‌آموزان برای کسب معلومات و برتری کمک نمی‌کند. هنگام مراجعه به دانشکده‌ها و مراکز آموزش علوم دریافتم که دانشجویان عملاً با پرداخت پول نمرات قبولی را می‌خرند و دانشجویانی که واحدهای بیشتری خریداری می‌کنند به بالاترین پاداشهای بیرونی دست می‌یابند. دنیای شما مملو از دکتر و سایر تحصیل کرده‌هایی است که دوره‌های آموزشی قابل ملاحظه‌ای را خریداری کرده‌اند. این کسان نمی‌توانند حتی اندیشه‌ای شفاف را به روی کاغذ آورند. بیشتر آنان شغلی به دست نمی‌آورند زیرا صرفاً جوای یک شغل مناسب اداری‌اند تا بتوانند دیگران را هم برای دریافت امتیازات و اطلاعات بیرونی یاری کنند.»

برای این که نشان دهم نقطه نظرهایمان به هم نزدیک است پرسیدم: «به نظر شما چگونه می‌توانیم نظام آموزشی مان را اثربخش کنیم؟»

«تنها کافی است که افکار و اعمالتان را بر مبنای اصول و حقایق بسنجید. دانش و معلومات درونی است و اکتساب بیرونی. مدعی هستید که به دانش و اطلاعات و دنیای درون بها می‌دهید، در صورتی که تمام نیروی آموزشی شما به جنبه‌های بیرونی نظیر نمرات امتحانی، درجه‌بندی، دیپلم، مدرک و... معطوف است. تعلیم و تربیت در سیاره شما کسب دانش و معرفت را کانون توجه قرار نمی‌دهد زیرا استادان شما از این واقعیت بی‌خبرند که هر دانش‌آموز دارای ویژگیهای منحصر به فرد است و مستحق دریافت تعلیم و تربیت متفاوت. فرزندان شما باید به خاطر لذت حاصل از فرهیخته شدن و دسترسی به فرصت‌های نامحدود پس از اتمام تحصیل به کسب علم و دانش روی آورند.»

آیکس از گفت و شنود طولانی خسته نمی‌شد. او در خلال سه گفتگو عمداً اشاره به اوضاع و شرایط اورانوس را به حداقل رساند زیرا هدایایش به مقایسه این دو جهان اختصاص نداشت. او از پشت عینک حقایق به همه چیز می‌نگریست و در باره هر چیز پس از گذراندن از صافی ویژه اصول فکر می‌کرد و قصد داشت میزان انحراف ما را از اصول و حقایق حاکم بر سیاره مان نشان دهد و در تمام طول این مدت تصویری از اورانوس را بر ذهنم منعکس کرد. او مدام از طرز تفکر (غیرواقعی) و یا به تعبیر خودش (نادرست) ما حیرت می‌کرد و نهایتاً در مقام فردی واقع‌بین مشاهدات و ملاحظاته‌اش را درونی می‌ساخت و ما را همان طور که هستیم می‌پذیرفت. دریافت که چگونه هستیم و چگونه می‌توانیم باشیم. بارها به من خاطر نشان

کرد که: «ما در اورانوس در قید و بند اصول و حقایق مان به سر می‌بریم در حالی که شما می‌توانید بدون محدودیت و ممنوعیت فکر و عمل‌تان را انتخاب کنید. ما از این قدرت بی‌مثال و بی‌همتای شما محروم هستیم.» او هدایایش را در چنین شرایطی اهداء کرد. قصد نداشت که مدرکی شفاهی ارائه کند، درصدد بود که براساس اصول و حقایق حاکم بر زمین و شناخت از تواناییهای بالقوه ما دستورالعملی را که تندرستی و شادابی و آسایش و رفاه‌مان را تضمین می‌کرد در اختیارمان گذارد. از این که قرار بود تا چند دقیقه دیگر در نقشی دیگر ظاهر شوم بسیار خرسند بودم.

گفتم: «قصد دارم حرفه پزشکی را به نمایش گذارم. شما در مدت اقامت خود در زمین، به چه چیزهایی در این زمینه توجه کردید؟»
گفت: «از استنباط سیاره شما نسبت به تندرستی ابداً سر در نیاوردم. ذهن عموم مردم شما حتی جامعه پزشکی تحت تأثیر فلسفه بیماری است و نه تندرستی.»

پرسیدم: «منظورتان از فلسفه بیماری چیست؟»
«استنباط ما از تندرستی و نیز روشهای درمانی ما به طور کامل با الگوهای شما تفاوت دارد. در اورانوس مردم برای حفظ تندرستی‌شان به پزشکان اجرت ماهانه می‌پردازند. اگر کسی بیمار شود دستمزد پزشک مادام که او را خوب و تندرست نکرده متوقف می‌شود. مردم سیاره شما ناخودآگاه و بر حسب عادت چشم‌انتظار بیماری‌اند و برای وخیم شدن احوالشان به ذهن خود برنامه می‌دهند. بسیاری از افرادی که منفی و هراسان و مضطرب به بیماری فکر می‌کنند

و اعتقاد دارند که بدون دارو و درمان خوب و تندرست نمی‌شوند. و این یک طرز تفکر نادرست دیگر است. زیرا وقتی به ناخوشی فکر می‌کنید و چشم انتظار ظهور و بروز آن هستید، رویدادها و اوضاع و شرایطی را به خود فرا می‌خوانید که با توقعات منفی شما هم‌نوا باشد، فراموش نکنید که تندرستی شما با طرز استفاده از ذهنتان نسبت مستقیم دارد. چنانچه در باره خود مثبت بیندیشید و انتظارات مثبت به ذهنتان راه دهید، به طور قطع با رویدادهای مثبت روبه رو خواهید شد و تندرستی هم از این اصل مستثنی نیست. جا دارد در اینجا به دو نمونه عبارت متداول در میان شما زمینی‌ها اشاره کنم: حس می‌کنم که دارم سرما می‌خورم. به احتمال زیاد سرما تا فردا تمام وجودم را فرا می‌گیرد؛ فکر می‌کنم دچار تب و لرز شده‌ام و ناگزیرم چند روز مرخصی بگیرم و در خانه بمانم؛ کسانی که این عبارتها را در ذهن نجوا می‌کنند در ژرف‌ترین سطوح ذهن خود اعتقاد دارند که بیماری اجتناب‌ناپذیر است. از آنجایی که اندیشه به تن فرمان می‌دهد که چگونه عمل کند، ذهن مغشوش و آشفته پیام‌های بیماری‌زا را به سلسله اعصاب منتقل کرده و دیری نمی‌پاید که علایم متناسب با آن بیماری، در جسم متظاهر می‌شود. دریافته‌ام که اگر مردم مدام به ناخوشی بیندیشند و آن را مرکز و محور گفتگوهای خود قرار دهند، ندانسته این احساس را به جسم‌شان مخابره می‌کنند. بدن هم مجبور است که علائم و عوارض ناخوشی را در خود نشان دهد.»

پرسیدم: (پس اعتقاد دارید که اگر طرز تفکر مردم تغییر کند، یا بهتر بگویم اصلاح شود، سرماخوردگی و سایر بیماریهای جزئی و متداول

به سراغشان نخواهد آمد.»

«بله، دقیقاً، در مدت اقامت در زمین با افراد مثبت‌اندیش فراوانی نیز روبه‌رو بوده‌ام. به طور کلی افرادی که به تندرستی اعتقاد دارند، از ناخوشی خود ناله و فغان سر نمی‌دهند و علایم یک سرماخوردگی ساده را به هیچ می‌گیرند، کمتر دستخوش بیماری می‌شوند. واقعاً من به موقعیت شما زمینی‌ها غبطه می‌خورم. تندرستی شما در بیشتر مواقع ناشی از انتخاب خودتان است نه معلول شرایط بیرون از خودتان اما متأسفانه مردم قدر و ارزش این قدرت بی‌همتا را نمی‌دانند و از فرصت ارزشمندی که در اختیارشان است سود نمی‌برند.»

«منظورتان از کلمه انتخاب چیست؟ یقین دارم که فکر نمی‌کنید مردم همه بیماری‌هایشان را انتخاب می‌کنند؟»

«بعکس، به اعتقاد من زمینی‌ها به خاطر جهل یا سوء تفاهم از شیوه کار عالم با اندیشه‌ها و تصاویر منفی و بیماری‌زا ذهنشان را برای انواع بیماری‌ها برنامه‌ریزی می‌کنند و ندانسته از طریق اعصاب به سلولها و غده‌های درون‌ریز فرمان می‌دهند که جسم‌شان را برای جذب بیماری مستعد کند. بنابراین بروز بسیاری از بیماری‌ها تنها ناشی از انتخاب نوع نگرش و یا اعتقاد شماست. حال که نقش یک دکتر را به عهده دارید بگذارید پرسشی را با شما در میان گذارم. آیا حاضرید سلامتی خود را با ارزشمندترین متاع جهانتان معامله کنید؟»

پاسخ دادم: «خیر، به هیچ وجه، بدون تندرستی انسان به موجودی نیم‌مرده می‌ماند.»

«بنابراین تندرستی مهم‌ترین بخش زندگی شما انسانهاست، این طور نیست؟»

«دقیقاً، برای انسان هیچ چیز گرانبهاتر از تندرستی نیست. فکر می‌کنم که هیچ کس با این موضوع مخالف نباشد، چون فقدان تندرستی نهایتاً به مرگ می‌انجامد.»

«اگر تندرستی در صدر فهرست اولویتهای شماست، چرا بیشتر مردم زمین با ترسها و مفاهیم منفی به خود اجازه نمی‌دهند در زندگی به سلامت و خوشی و کامروایی دست یابند؟ در شگفتم که چرا اغلب مردم فکر بیماری‌زا را انتخاب می‌کنند.»

گفتم: «منظورتان را از طرز تفکر بیماری‌زا به روشنی درک نمی‌کنم.»

بی‌درنگ گفتم: «منظورم نگرش شما نسبت به تندرستی و بیماری است. شما چیزهایی از قبیل سیگار، الکل، غذاهای چرب، انواع افزودنی‌ها و مواد مخدر را که مسموم بودنش بر هیچ کس پوشیده نیست، به مقدار فراوان مصرف می‌کنید. طوری با جسم‌تان رفتار می‌کنید که گویی، از زیان‌بخش بودن این مواد خودشکناهی که به رفتارهای خودتباهی منجر می‌شود بی‌خبرید. از یک سو روی بسته‌های سیگار در باره مضرات سیگار هشدار می‌دهید و از سوی دیگر این سموم را آزادانه و بی‌پروا مصرف می‌کنید. تمام این رفتارها اختیار و انتخاب است.»

پرسیدم: «آیا فکر می‌کنید که این هم زاییده طرز تفکر نادرست ماست.»

«دقیقاً، علت بیماری زمینی‌ها آن است که در ژرفترین سطوح درون معتقد به بیماری هستند و چون بدن شما صرفاً تجلی مادی آگاهی شماست. این افکار مسموم زمینه جذب بیماری را فراهم می‌کند. البته این مسأله دامنگیر همه مردم سیاره خاک است. بعلاوه مشاغل پزشکی شما به جای گرایش به تندرستی دقتش را به انواع بیماریها معطوف کرده است. متخصصان تنها در باره بروز و ظهور بیماریها سخن می‌گویند و تقریباً هیچ کس در باره تندرستی حرف نمی‌زند. پزشکان شما مردم را پس از احساس ناخوشی و یا ظهور یک نقص معاینه می‌کنند و فقط وظیفه دارند کمبودها و نارسایی‌ها را برطرف سازند. زمینی‌ها صرفاً برای رفع نارسایی و بازگشت به زندگی طبیعی به پزشک مراجعه می‌کنند. هیچ‌کس، بخصوص افرادی که در رشته‌های مختلف درمان و امداد اشتغال دارند، به زندگی فراتر از وضعیت عادی نمی‌اندیشد.»

در حالی که هنوز نقش یک پزشک سرشناس را ایفا می‌کردم گفتم: «ما دکترها ناگزیر هستیم این‌گونه عمل کنیم. مجبوریم افراد نیازمند و بیمار را درمان کنیم.»

پرسید: «چرا افراد شاغل در رشته‌های مختلف پزشکی درصدد نیستند مفاهیم، عقاید و اندیشه‌های مردم را نسبت به پزشک و سایر مشاغل و خدمات درمانی تغییر دهند؟ چرا به مردم نمی‌آموزند که وظیفه پزشک در وهله نخست ترویج تندرستی، نشاط و سرزندگی و در مرتبه دوم درمان بیماریها و ناخوشی‌هاست؟»

گفتم: «ما می‌کوشیم که پیش‌گیری از بیماریها را به مردم بیاموزیم.

اما چون با نظام آموزشی بسیار علمی و مستدل بزرگ شده‌ایم، درک و پیروی از این واقعیت که می‌توان با تغییر نگرش تندرستی را انتخاب کرد برایمان بسیار دشوار است. از سوی دیگر کار سنگین و مراجعه‌کنندگان بیشمار مانع از آن می‌شود که طرح و طرز تفکر مورد نظر شما را در محک آزمون گذاریم و ترویج کنیم.»

«به هر حال طرز تفکر شما اشتباه است. دنیای پزشکی شما به ذهنیت بیماری‌گرایی دارد و این اندیشه نادرست را در تمام مشاغل پزشکی ترویج کرده است. پزشکان غالباً تعداد بیشماری از انواع آرامبخش‌ها را برای رفع اضطراب و آشفتگی‌های فاقد وجود خارجی تجویز می‌کنند. در حرفه پزشکی، جراحی‌های غیرضروری کاری عادی و مرسوم است. پزشکان شتابزده برای هر ناخوشی نسخه می‌نویسند. اغلب به این خاطر که قربانیان طرز تفکر نادرست خویشند.»

پرسیدم: «چرا ما قربانیان طرز تفکرمان هستیم؟»

قاطعانه گفت: «شما فکر می‌کنید که عامل شفا دهنده‌اید و داروهایی که تجویز می‌کنید فرآیند درمان را سرعت می‌بخشد و این عقیده درست نیست..»

در مقام یادآوری گفتم: «چطور می‌توانید چنین ادعایی بکنید، بد نیست نگاهی به دور و اطراف خود بیندازید و ببینید که دارو در سیاره ما چه وظیفه بزرگی به عهده دارد. بعضی از انواع بیماری‌های مهلک از طریق دارو به طور کامل ریشه‌کن شده است و پزشکان همه روزه به وسیله دارو، نارسایی‌های جسمانی و روحی فراوانی را بهبود

می‌بخشند.»

«البته، بسیاری از بیماریها ریشه‌کن شده و طول عمر هم افزایش یافته است. اما این امتیاز و اعتبار باید به چیزی نسبت داده شود که مستحق دریافت آن است. جسم شما قهرمان است نه خود شما. جسم شما یک خلقت کامل و تمام عیار است. هیچ پزشکی قادر نیست استخوان شکسته‌ای را ترمیم کند. تنها خود جسم که دقیق و منظم انجام وظیفه می‌کند از عهده این کار برمی‌آید. هیچ دکتری نمی‌تواند فلج کودکان را از میان بردارد. تنها خود جسم با تقویت بنیه دفاعی قادر به رفع این معضل است. نظارت بر تندرستی و بهداشت و تجویز نسخه بدان معنا نیست که درمان و شفای مردم در اختیار پزشکان است. همانگونه که استادان باید به جوانان بیاموزند که استاد خود باشند، و والدین باید به فرزندان‌شان کمک کنند تا والدین خود باشند، بر این اساس پزشکان هم باید به بیمارانشان آموزش دهند که پزشک خود باشند. هر فرد باید بیاموزد که چگونه از خصوصیات ذاتی و شفابخش خود برای درمانش سود ببرد. در حالی که بیشتر اطباء از این شیوه کار پیروی نمی‌کنند، چون به این نگرش ایمان ندارند. آنان این اعتقاد را انتخاب کرده‌اند که فرآیند شفا و درمان عملاً در اختیار خودشان است و در نتیجه این طرز تفکر نادرست را که به این همه ناخوشی بی‌مورد منجر شده زنده و ثابت نگه داشته‌اند.»

گفتم: «ظاهراً شما برای حرفه پزشکی ما چندان اهمیتی قایل

نیستید.»

با لحنی تند گفتم: «درست بعکس، شاید بتوان گفت که حرفه

پزشکی پیشرفته‌ترین تشکیلات شماست. شیوه‌های پزشکی برای از میان برداشتن بیماریها و نارسایی‌ها بسیار عالی است. افراد شاغل در حرفه پزشکی فوق‌العاده دارای انگیزه و تخصص و شایستگی هستند. اما عقاید نادرست در باره اجزاء و عوامل خدمات پزشکی و این که چه کسی فرآیند شفا و درمان را به عهده دارد باید عوض شود.»

پرسیدم: «چطور می‌توانید به اصلاح این طرز تفکر کمک کنید؟»
 «در وهله نخست به افراد شاغل در خدمات پزشکی این نکته را تفهیم می‌کنم که آرمانها و اندیشه‌های آدمی در باره خودش تعیین‌کننده‌ی تندرستی یا بیماری اوست و اگر هرکس عمیقاً مفاهیم و آرمانهای خود را عوض کند و تصاویر سلامتی و تندرستی را در سر پیرواند فرآیند شفا در وجودش تسریع یافته و وضع جسمانی و شکل ظاهرش طبیعتاً عوض خواهد شد. می‌توانم مجسم کنم که روزی زمینی‌ها، نه به خاطر درمان بیماری، بلکه برای وضعیت جسمانی و روحی بهتر به پزشکان مراجعه کنند. نباید از نظر دور داشت که پزشکان می‌توانند مردم را در ایجاد نگرشهای ذهنی که از بیماریهای روان‌تنی جلوگیری می‌کند یاری کنند. آنان قادرند بر تغذیه، ورزش، ضربان قلب، فشار خون و بنیه جسمانی مردم نظارت داشته باشند. بر این اساس مردم اطباء را نه به عنوان عامل درمان و یا هدایت‌کننده به وضعیت عادی بلکه به عنوان افراد حامی و راهنما برای رسیدن به وضعیتی فراتر از تندرستی معمولی و نهایتاً حد اعلا‌ی شادابی و سرزندگی بحساب می‌آورند. به این ترتیب پزشکان نه تنها با این نگرش شفافبخش مخالفت نکرده بلکه بر این طرز فکر که

هر کسی به جز دارو و جراحی راه و شیوه دیگری را توصیه کند یک دکتر فلاپی است خط بطلان خو اهند کشید. پزشکان شما ظاهراً به رغم تحقیق و پژوهش فراوان در رابطه با تندرستی انسان با ابتکار و نوآوری میانه‌ای ندارند. در فرهنگ‌های غرب پزشکان به طور معمول نخستین افرادی هستند که هر روش غیردارویی و غیرپزشکی را در مورد درمان مردود می‌شمردند. کارها و خدماتی از قبیل مراقبه، طب سوزنی، یوگا، ماساژ و پرهیز غذایی در حرفه پزشکی اغلب به عنوان جعل و دوز و کلک محکوم شده و نهایتاً پس از سالها در کمال بی‌میلی پذیرفته می‌شود. ظاهراً پزشکان نسبت به روش یکسویه درمان فوق‌العاده حساسند و نسبت به پذیرفتن روشهای ممکن و مکمل دیگر که می‌تواند با هر درمان به کار رود رغبت‌نشان نمی‌دهند.»

برای ترغیب او به ادامه سخن گفتم: «و حالا؟»

«و حالا قصد دارم دیگر بار تمایل باطنی شما را نسبت به دارو به عنوان عامل شفا دهنده ارزیابی کنم. شما باید از قابلیت بی‌حد و حصر ذهن‌تان در ایجاد درمان و شفا سود ببرید. بسیار مایلم به زمینی‌ها این نکته را تفهیم کنم که دیگر جویای درمانهای معجزه‌آسا در خارج از وجودشان نباشند بلکه با نگاهی به درون به ظرفیت بی‌حد و حصری که ذهن و جسم برای تندرستی و شفا در اختیارشان نهاده چشم بگشایند. بسیاری از بیماریهای شما در ذهن و اندیشه‌تان آشیان دارد. یکی از مهم‌ترین علل بروز هر بیماری آن است که آن را عادی و اجتناب‌ناپذیر تلقی کرده و در نتیجه ذهن را برای پذیرش آن

برنامه‌ریزی می‌کنید. بعلاوه تحت تأثیر فرهنگ قالبی اعتقاد دارید که برای غلبه بر ناخوشیها باید به عوامل بیرونی متوسل شد و نه اکسیرهای شفابخش درونی. به هر حال من مفاهیم و عقاید معمول‌تان را بررسی و استفاده معمول از جراحی برای جدا کردن بعضی از غده‌ها و اندام‌های بدنتان را ارزیابی کردم و از بی‌حرکی و زمینگیر شدن افراد به خاطر بیماری‌هایشان آگاهم. از سوی دیگر یقین دارم که ورزش منظم و مناسب، گردش خون را سرعت بخشیده و برای کسب تندرستی بسیار سودمند است. بیشتر افکار شما در زمینه طبابت از این عقیده سرچشمه می‌گیرد که مردم ضعیف و بی‌اراده و سست عنصرند و در برابر کوچکترین صدمه‌ای به استراحت نیاز دارند. پزشکان اغلب به این نکته بی‌توجهند که کار و فعالیت درمان را سرعت می‌بخشد. زیرا خود آنان بیش از آن که تصور می‌کردم پشت میز نشین هستند. گاه با پزشکان سیگاری، الکلی، فوق‌العاده چاق و بعضاً معتاد رو به رو می‌شوم در حالی که این اطباء برای رفع همین نارسایی‌ها نسخه می‌نویسند و دارو و درمان تجویز می‌کنند. و باید اذعان کنم که این وضعیت با ذهن منطقی من ابداً تطابق ندارد. در سیاره شما تأکید بیش از حد بر مصرف دارویکی از تخلف‌های عمده در حرفه پزشکی به شمار می‌آید. اتکای بیش از اندازه به دارو از تمایل انسان به عوامل شفابخش بیرونی حکایت می‌کند. در واقع به اعتقاد شما چیزی خارج از وجودتان نظیر ویروس، فصل سرما، حشرات، کھولت، استنشاق هوای سرد عامل و مسبب بیماری است، در نتیجه برای رفع هر ناخوشی به عوامل خارج از وجودتان متوسل

می‌شوید. این نگرش اتکای بیش از اندازه به دارو و دغدغه برای مصرف انواع قرص را توجیه می‌کند. در صورتی که فرآیند درمان مانند هر چیز دیگر درونی است و شفا و تندرستی در ذهن افرادی که درمانشان می‌کنید آشیان دارد. این طرز تفکر که: مفاهیم و اندیشه‌های هر کس در باره خودش سلامت و یا بیماری او را تعیین می‌کند؛ و یا این که: ذهن شفا دهنده اصلی است، اغلب از سوی پزشکان کفر و ارتداد به شمار می‌آید. این گروه از پزشکان به خاطر آموزش خشک و غیر قابل انعطاف شان نمی‌توانند جنبه‌های مختلف واقعیت را ببینند.»

برای ترغیب او به ادامه مطلب گفتم: «و واقعیت آن است که...»

«و واقعیت آن است که: هیچ دکتری در سیاره شما تاکنون کسی را درمان نکرده است. زیرا تن و ذهن فرآیند تندرستی را به عهده دارند و توصیه و تجویز پزشکان تنها یک تسریع کننده است. مادام که پزشکان شما نکاتی را در باره قابلیت‌های کامل و تمام عیار تن و ذهن به خود و بیمارانشان نیاموزند، سیاره شما پیوسته به دارو و درمان بیشتری نیاز خواهد داشت.»

پرسیدم: «آیا مردم واقعاً می‌توانند با توسل به ذهنشان امکان ابتلاء به امراض جدی نظیر سرطان و بیماریهای قلبی را از میان بردارند؟»

«قطعاً. ذهن شما ناخدای کشتی جسم‌تان است و برای درمان و بهبود، تنها بخش ناچیزی از تواناییهای بالقوه‌اش را به کار می‌برد. پزشکان سیاره شما از اراده انسان برای غلبه بر بیماریها به خوبی آگاهند. البته آنان به طور مستقیم بر روی این نکته صحه نمی‌گذارند اما تردید ندارند که افراد برخوردار از اراده نیرومند در برابر بیماریهای

حاد و یا جراحی‌های عمده بهتر مقاومت می‌کنند و شانس بیشتری برای ادامهٔ زندگی دارند. به هر حال بذره‌های اراده باید در کشتزار ذهن آدمیان کاشته شود، به وسیله نگرش مثبت آبیاری گردد تا میوه آن به ثمر برسد. پزشکان به ندرت از نقش نیروی تخریبی ذهن در ایجاد بیماری و ناتوانی سخن می‌گویند. در صورتی که نیک می‌دانند فکر آشفته و عصبی عملاً به زخم معده و یا فشار خون منجر می‌شود. اما به دلایلی طوری عمل می‌کنند که انگار نمی‌دانند این ذهن برای شفای زخم معده و یا کاهش فشار خون نیز قابلیت دارد. پزشکان یقین دارند که ذهن می‌تواند فعل و انفعالات شیمیایی بدن را تغییر داده و ناخوشی را توسعه دهد. با وجود این افرادی را که قادرند با تربیت ذهن فرآیند ناخوشی را معکوس و به تندرستی هدایت کنند به دیدهٔ حقارت می‌نگرند. خدمات پزشکی همچنان دارو و درمان را به عنوان تنها روش کسب تندرستی می‌شناسد زیرا پزشکان به عوامل درونی برای درمان بیماریها اعتقاد ندارند. حال آن‌که پزشک می‌تواند با درک قابلیت بی‌حد و حصر ذهن و جسم در مورد فرآیند شفاگامی بزرگ به جلو بردارد و در این راستا داروهایش را به عنوان ابزار کمکی تجویز کند. اما چون همیشه قلمرو ذهن و روح آدمی توسط متخصصان نادیده انگاشته می‌شود و در این میان حرفهٔ پزشکی نیز مستثنی نیست. چنانچه پیش از این گفتم امتیاز شما نسبت به ما اورانوسی‌ها این است که درون شما تحت کنترل و اختیار خودتان است و صد افسوس که از این امتیاز بسیار ارزشمند استفاده نمی‌کنید.»

او می‌توانست دربارهٔ حرفهٔ پزشکی مطالب بیشتری را مطرح کند

اما روزها یکی پس از دیگری به سرعت می‌گذشت و چیزهای زیادی باقی مانده بود که باید در باره‌شان گفتگو می‌کرد.

در حالی که به پنجمین و آخرین نقشم تغییر مسیر می‌دادم گفتم: «خیلی دوست دارم از نقطه‌نظر شما در باره دولت‌های کره زمین و چگونگی خدمتشان به مردم اطلاع حاصل کنم.»

گفت: «دولتهای شما به مردم‌شان خدمت نمی‌کنند و برای چنین هدفی طرح‌ریزی نشده‌اند.»

«پس چه اهداف و مقاصدی را دنبال می‌کنند؟»

«گرچه مدعی‌اند که به میل و خواسته مردم عمل می‌کنند اما مدام به فکر تأمین معاش و خواسته‌های خودشان هستند.»

پرسیدم: «آیا فکر می‌کنید که همه دولت‌ها خواست و اراده مردم را نادیده می‌گیرند.»

«البته بعضی‌ها نسبت به سایرین تا حدودی به خواسته‌های مردم توجه می‌کنند اما به هر حال دولت‌ها در بازی قدرت شرکت دارند. افراد خارج از دولت که پیوسته درصددند زمام‌آمر را در دست گیرند همواره از حقوق پایمال شده مردم و ظلم و ستمی که بر آنان روا شده سخن می‌گویند و وقتی همین افراد بر اریکه قدرت تکیه می‌زنند همان رفتارها و الگوها را در پیش می‌گیرند. قدرت در زمین به گونه‌ای در حال اضمحلال و فروپاشی است، و کسانی که بر مسند قدرت نشسته‌اند نسبت به افراد کوشایی که در جهت تأمین نیازها و خواسته‌های مردم گام برمی‌دارند برای توسعه دامنه نفوذشان بیشتر عطش نشان می‌دهند.»

در مقام مسؤول ارشد دولت گفتم: «به عنوان نماینده دولتها مایلم بدانم که این قضیه چگونه اتفاق می افتد.»

گفت: «بسیار خوب اگر از تمام مردم زمین رأی گیری کنید، به این نتیجه می رسید که به جز گروه کوچکی از زئرالها و مشتی سرباز، سایر افراد سیاره خاک جوای صلیح و آرامش اند و نه خواستار جنگ. در حالی که شما زمینی ها پیوسته در حال جنگ و جدال هستید. بعلاوه ذخایر سلاح اتمی، سیاره شما را در آستانه انقراض کامل قرار داده است. با تحقیق و تفحص در سراسر این سیاره دریافتم که مردم شما خواستار صلح و آرامش اند. در حالی که رفتار دولتهای شما پیوسته این خواسته را نقض می کند. جنگهایی که مرگ و مصدومیت را به جوانان شما تحمیل کرده جملگی متأثر از تصمیم دولتمردان است. جوانان شما تحت لوای فرماندهانشان، همروغان خود را به خاک و خون می کشند. گرچه جنگ و نسل کشی عمیقاً با عواطف و آرمانهای انسانی شان در تضاد است. اما از انجام این کار ناهنجار اجتناب نمی کنند. شما جملگی دوستدار صلح و آشتی هستید، اما دولت هایتان جوانان شما را به جبهه ها گسیل کرده و یا زمین و قوع جنگ را فراهم می سازند.»

گفتم: «خواه این نکته را دوست داشته باشید و خواه نه، امر مسلم این است برای این که ما تحت سلطه دشمن قرار نگیریم باید بجنگیم و یا دست کم برای جنگیدن آماده باشیم.»

گفت: «اگر این نیرو و اعتبار را به صلح و آرامش و کمک به انسانها اختصاص می دادید، جنگ برای همیشه از قلمرو زمین محو و ناپدید

می‌شد. ظاهراً این نکته را درک نمی‌کنید که کشتن یکدیگر سقوط مقام انسانی است. مردم شما به هر کاری تن درمی‌دهند تا جامعه بتواند گناه پایین‌ترین سطح تفکرش را به گردن دشمنانش بیندازد.»

پرسیدم: «اما چگونه تعلیم و تربیت و به عبارتی متعالی و متکامل شدن می‌تواند جلوی خشونت و احتمال بروز جنگ را بگیرد.»

«شما باید از توانمندیهای وسیع دولت‌تان برای تربیت افراد و ترغیب‌شان به پیروی از اصول اخلاق استفاده کنید. در جهانی که مملو از متفکران اخلاقی است نباید زمینه جنگ به وجود آید و جنگجو تربیت شود. اگر همه مردم از اصول اخلاق پیروی می‌کردند پدیده شومی به نام بمب ناپالم اختراع نمی‌شد. بر همین اساس هیچ فروشنده‌ای هرگز آن را نمی‌فروخت، هیچ کارخانه‌ای آن را به تولید انبوه نمی‌رساند، هیچ کامیونی قطعه‌های این سلاح را حمل نمی‌کرد و هیچ ژنرالی برای فرو ریختن آن بر سر مردم فرمان آتش نمی‌داد، و بالاخره هیچ سربازی بدن انسانها را با آن تکه تکه نمی‌کرد. ملاحظه می‌کنید که وقتی انسان از دنباله‌روی چون گوسفندان باز ایستد و بر طبق موازین اخلاق بیندیشد کل زنجیره‌ای که پدیده شوم و ابلهانه جنگ را هدایت می‌کند گسسته می‌شود. به مجرد این که دولت‌هایتان را برای انجام چنین مقصودی برانگیزید، پدیده زشت و منحوس جنگ، برای همیشه ریشه کن خواهد شد. اشتباه نکنید. دولتهای زمین از توانایی لازم برای تحقق این مهم برخوردارند.»

پرسیدم: «آیا ما برای پذیرش این همه افراد مستقل، با اراده و تابع اصول اخلاق ظرفیت داریم و می‌توانیم همچنان به زندگیمان ادامه دهیم.»

گفت: «بقای هر جامعه‌ای بستگی به تعداد افراد فکور و آزاداندیش آن دارد. حکومت‌های دیکتاتور و مستبدی که سیاره شما را اشغال کرده‌اند تنها وقتی به بیشترین توفیق دست می‌یابند که مردم گوسفندوار فکر کنند. این نظام‌ها به مردم القاء می‌کنند که چون آدمک‌های ماشینی دنباله‌رو باشند و از ملی‌گرایی، تبعیض نژادی و خصومت‌های دیرینه دست برندارند. از مردم انتظار دارند که یکسان و قالبی فکر کنند و مطیع و فرمانبردار باشند. بعکس آزادترین جوامع شما بر پایه فردگرایی و آزادی اندیشه استوار است. این جوامع به وسیله افرادی پایه‌ریزی شده که قیام کردند و برای سرکوبی حکومت‌های ستمگر و فروپاشی حق الهی پادشاهان از هیچ کوششی فروگذار نکردند. در تمام طول تاریخ شما هر زمان که مردم ترغیب به آزاداندیشی شدند و نیروی مطلق حاکم را زیر سؤال بردند استبداد شکست خورد و از هم فرو پاشید. جوامع بزرگ از مردمان بزرگی شکل گرفت که در برابر طرز تفکر و عمل خاصی که به آنان توصیه شد ایستادند و در کمال آزادی، اندیشه و عمل خود را برگزیدند. دیکتاتوری و استبداد زمانی بسط و توسعه پیدا می‌کند که توده‌ها آزاداندیشی را به خاطر مصلحت کشور به حال تعلیق درآورند. تمام افرادی که در زیر سایه استبداد زبان گشودند و زندگیشان را به مخاطره افکندند تواناییهای بالقوه‌شان را برای استقلال و آزاداندیشی به نمایش گذاشتند. آزادی اندیشه مشعلی است که هیچ‌گاه به خاموشی نمی‌گراید.»

در مقام یادآوری گفتم: «اما شما پیش از این گفتید که تمام دولت‌ها

برای انجام خواست و تقاضای مردم شانه خالی می‌کنند.» «حق با شماست، و من هنوز به این واقعیت اعتقاد دارم. در کشورهایی که مردمانش مجاز نیستند افکارشان را که با نقطه نظرهای رسمی دولتمردان مغایر است مطرح کنند استبداد و سرکوب بیشتر مشاهده می‌شود و خواست مردم کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. افرادی که در کابینه دولت حضور دارند بیشتر به فکر خودشان هستند تا به فکر افرادی که متعهدند به آنان خدمت کنند. برای مثال دولتمردان شما قوانینی را درباره سن بازنشستگی در مشاغل مختلف تصویب اما اعضای خود دولت را از این قوانین مستثنی می‌کنند. یا با گذراندن قوانینی مالیاتهای اجحاف‌آمیزی را در نظر می‌گیرند و به آن رای می‌دهند اما خودشان را از پرداخت آن معاف می‌کنند و یا یک سری قوانین مدنی را به تصویب رسانده و رعایت این قوانین را برای همه به جز خود الزامی می‌دانند. به مردم می‌گویند که تقلا و جانفشانی کنند و از آنان انتظار دارند که هزینه اتومبیل‌های لیموزین و رانندگان‌شان را متقبل شوند و سایر خرج‌های اسراف‌آمیزشان را به گردن گیرند. از گذراندن قوانینی برای تأمین خدمات درمانی مردم شانه خالی می‌کنند در حالی که با پول مردم کامل‌ترین بیمه درمانی ممکن را برای خود و خانواده‌شان تدارک می‌بینند. جان کلام آن که نمایندگان دولت، خواه انتخابی و یا خودگمارده با پول مردم به خودشان خدمت می‌کنند.

پرسیدم: «به هر حال دولت برای هر کشوری لازم است، حتی اگر مسؤولانش به بیراهه بروند و از مسیر درست منحرف شوند، این طور نیست؟»

با لحنی محکم گفت: «اشتباه نکنید، دولت‌ها مسؤولان را فاسد نمی‌کنند؛ مسؤولان دولتها را به بیراهه می‌کشاند. البته وجود دولت ضروری است، اما باید دقت کنید و ببینید که از دولتمردان چه انتظاری دارید. اگر بخواهید که آنان به جای شما فکر و عمل کنند، تنها با دولت‌های غیرمسئولی که تاکنون به وجود آورده‌اید روبه‌رو خواهید بود. فراموش نکنید که این شماست که به دولت‌تان اجازه می‌دهید قدرت را به طور کامل در اختیار داشته باشد. با این همه فکر اشتباه که در میان شما رایج است نباید انتظار داشت که دولتهای شما از این افکار نادرست تأثیر نپذیرند، شما از دولتهایتان انتظار دارید همه کارها را برای شما انجام دهند و سپس ناله و فغان سر می‌دهید که چرا آزادی را از شما دریغ کرده‌اند. نمی‌توانید هر دو را با هم داشته باشید.»

پرسیدم: «بنابراین برای این که دولتها به خواست و اراده مردم کردن نهند چه کاری از دست ما ساخته است؟»

بی‌درنگ گفت: «مسئولیت زندگیتان را به طور کامل به عهده گیرید و از دولتهایتان انتظار نداشته باشید هر کاری را برای شما انجام دهند. کنترل مردم وظیفه اصلی دولت نیست؛ دولت باید امکاناتی را برای اداره و گرداندن جامعه در اختیار مردم قرار دهد. در حالی که دولت‌های شما فکر و ذکرشان کنترل، نظارت و تجسس در باره اوضاع و احوال مردم است. دولت شما تقریباً همه جنبه‌های زندگی مردم را تنظیم می‌کند؛ تمام کارهای مردم از حمل و نقل گرفته تا خصوصی‌ترین امور تابع اصول و قوانین دولت است. دولتهای شما

در باره هر موضوعی که در زندگی مردم تأثیر می‌گذارد دارای اصول و قوانین است و مسؤولیت اداره و گردش جامعه را به عهده دارد. برای مثال دولتها حتی در باره مسأله سقط جنین پیوسته بحث و مناظره می‌کنند و قوانینی را در این زمینه می‌گذرانند، و هرگز برای لحظه‌ای به پیامدهای هولناک این قوانین نمی‌اندیشند. بانویی که به هر دلیل می‌خواهد سقط جنین کند صرفاً به خاطر غیرقانونی بودن این کار از آن صرف‌نظر نمی‌کند، قانونی نبودن سقط جنین و تصمیم او در این رابطه دو مقوله متفاوت است. اگر او تصمیم بگیرد بچه‌اش را بیندازد به هر حال این کار را می‌کند و چنانچه موانع قانونی را در برابرش ببیند، چه بسا برای سقط جنین به مراکز غیرحرفه‌ای مراجعه کند و در نتیجه با عواقبی وخیم و نهایتاً مرگ رو به رو شود. دولتمردان پیوسته قوانینی وضع می‌کنند که هرگز در تعیین رفتار و عملکرد مردم نقش ندارد.»

گفتم: «اما مردم به طور معمول از قوانین پیروی می‌کنند.»

«بله اما تنها در برابر قوانین منطقی سر به اطاعت می‌نهند و قوانین غیرمنطقی را نادیده می‌انگارند. به عنوان مثال شما برای مبارزه با ماری‌جوآنا و قمار از قوانینی پیروی می‌کنید که نه تنها در جلوگیری از گسترش این کارهای ناهنجار موفق نبوده بلکه طبق گزارشهای مستدل و مدون به ایجاد شبکه قاچاقچیان و سایر جرایم زیرزمینی نیز دامن زده است. طبق شواهد و قراین دویست و پنجاه میلیون نفر از مردم شما به ماری‌جوآنا اعتیاد دارند و اکثریت قریب به اتفاق مردم شما، چنانچه موقعیت اقتضا کند، قمار بازی می‌کنند. در واقع وجود قوانین

به جای جلوگیری از این کارهای پلید و غیرانسانی به آن پر و بال می‌دهد.»

پرسیدم: «آیا قانونی دانستن مصرف ماری‌جوآنا و قمار تایید این کارها تلقی نمی‌شود؟»

با صدای بلند پرسید: «می‌خواهید دربارهٔ واقعیت حرف بزنید یا در بارهٔ خواب و خیال؟ قوانین مبارزه با مواد مخدر ممکن است در مقام حراست از منافع مردم و برخورد با یک سری افراد سودجو و حقه‌باز هدف مفیدی را دنبال کند اما آموزش و آگاه کردن مردم دربارهٔ تأثیرات جنبی مواد مخدر به عنوان مکمل قانون ضروری است. زیرا اگر یک سوم مردم کاری بکنند، صرفنظر از قوانینی در مخالفت با آن، آن کار توجیه می‌شود و تنفیذ قانون به هر میزان نمی‌تواند تغییرش دهد. اگر با چنین وضعیتی روبه‌رو هستید، از فکر اشتباه دست بشوید، در برابر تقاضای مردم پاسخگو باشید و به این مسأله فیصله دهید. هرگز ادعا نکنید که چون قانونی برای نفی آن گذرانده‌اید و ثابت شده که نمی‌توانید این قانون را اعمال کنید، وظیفه‌تان را انجام داده‌اید. در حقیقت شما با قرار دادن بعضی قوانین در کتابهای قانون اسباب آزار و اذیت مردم را فراهم می‌کنید. متداول شدن هر کار در جامعه بدان معناست که آن کار از سوی عموم تایید و پذیرفته شده است. گذراندن قانون برای نفی این کار بی‌فایده است زیرا با واقعیت حاکم بر جامعه منافات دارد. مردم کارهایی را انجام می‌دهند که در جامعه پذیرفته شده و جا افتاده است. دولت‌های شما برای وضع اصول اخلاقی و تعیین رفتارهای موجه در جامعه برخورد‌های

نادرستی دارد و در تثبیت این اصول و رفتار با ناکامی مواجه است.»
پرسیدم: «چگونه دولتمردانی را انتخاب کنیم که پاسخگوی تقاضاهای مردم باشند؟»

«باید شیوه تفکرشان را عوض کنید و با فکر کردن راه و روش‌تان را برای هدایت مردم تغییر دهید، این موضوع هم مانند چیزهای دیگری که تاکنون پرسیده‌اید به طرز تفکرشان برمی‌گردد. اعضای دولت از میان مردمانی انتخاب می‌شوند که اشتباه می‌اندیشند. تنها معدودی از مردم شما صادق، واقعیت‌گرا و مخاطره‌جویند. دولتمردان شما از میان این جامعه به دولت راه پیدا می‌کنند و در نتیجه در مقام مجریان قانون همین طرز تفکر اشتباه را در کارها اشاعه می‌دهند. شما به افرادی در دولت نیاز دارید که نگران از دست دادن پست و مقام‌شان نباشند، افرادی که ارزشمندی فردی‌شان را در ژرف‌ترین بخش وجودشان جستجو کنند نه این که شأن و منزلت‌شان را مدیون پست و موقعیت شغلی‌شان باشند. افراد برخوردار از ارزشمندی باطنی هرگز به خاطر از دست دادن مقام‌شان آلت دست نمی‌شوند. زیرا می‌دانند که همواره می‌توانند با تکیه به منابع درونی‌شان به پیش بتازند و در هر بخش و زمینه دیگرکاری صورت دهند. شما به مسؤولانی نیاز دارید که خود را عضوی از مردم ببینند و هنگام وضع و تنفیذ قوانین، رفع مسایل خود را به تأمین منافع مردم ترجیح ندهند. برای جذب افراد پیرو اصول اخلاق در دولت، نخست باید خودتان اصولی و اخلاقی فکر کنید.»

آیکیس به طور کامل با وضعیت ما آشنا بود و می‌دانست که تعداد

انگشت‌شماری از مسؤولان دولتی مستقل از جوسازی‌های معمول آزاد می‌اندیشند. او در طبقه‌بندی معمول دولتمردان، نه لیبرال بحساب می‌آید و نه محافظه‌کار.

وقتی در بارهٔ این عناوین از او پرسیدم، خندید و گفت: «بعضی‌ها با توسل به این برچسب‌ها مسؤولان و دست‌اندرکاران را طبقه‌بندی می‌کنند تا شاید بهانه‌ای برای جذب افراد مورد نظرشان در دولت به دست آورند. من از تأمین امکانات رفاهی شما متنفرم. زیرا دولت طوری عمل می‌کند که گویی هزینه بهزیستی، بیکاری و خدمات رفاه عمومی را از جیب خودش می‌پردازد. چیزی به نام پول و اعتبار دولت وجود ندارد. دستمزد و درآمد یکایک مردم در گردش قرار می‌گیرد و بین افراد نیازمند و بیکار توزیع می‌شود. اگر فردی بهره‌مند از توانایی جسمانی و ذهنی بیکار است، باید الزاماً حقوق بیکاری را که تاکنون از سازمان بهزیستی و رفاه اجتماعی دریافت کرده به صندوق دولت بازگرداند. همچنین از مشاهدهٔ افراد نیازمند و بدون پول و امکانات تنفر دارم. اما ظاهراً عموم مردم مخالف نیستند که جزیی از درآمدشان را به افراد تنگدست بدهند. تنها وقتی که افراد کاهل و مفت‌خور مورد حمایت قرار می‌گیرند لب به اعتراض می‌گشایند. حس می‌کنم که بیکاری آن‌طور که از آن صحبت می‌شود وجود ندارد. چطور ممکن است در حالی که بعضی از مؤسسات در به در دنبال کارمند و کارگر می‌گردند بیکاری وجود داشته باشد؟ مهندسی که می‌تواند به عنوان فروشنده کار کند و به رغم توانایی‌اش از انجام این کار امتناع می‌کند، بیکار نیست. صرفاً تن به کار نمی‌دهد.

این که بعضی کارها در مقام بالاتر و بعضی مشاغل در مراتب پست و پایین قرار دارند، اندیشه‌ای نادرست است. دولتهای شما از افرادی تشکیل یافته که برای حفظ قدرت و اقتدارشان خود را به آب و آتش می‌زنند، و مادام که شما افرادی را تربیت کنید که به جای تکیه بر منابع درونی و اثبات ارزشمندی‌شان بر قدرت‌طلبی و سوءاستفاده روی آورند همچنان با دولت‌های غیرمسئول رو به رو خواهید بود.»

پرسیدم: «پس چرا مردم به این رفتارها اعتراضی ندارند.»

«اشتباه نکنید، آنان برای مدتی کوتاه سر به اطاعت می‌نهند. به گواهی تاریخ در بعضی نقاط این سیاره همیشه مردمان تنگدست و مفلس تحت استثمار و بهره‌کشی بوده‌اند. اما این وضعیت دوام ندارد. نهایتاً مردم سر به طغیان برداشته و غل و زنجیر اسارت را درهم خواهند شکست. در زمین تبعیض و عدم توازن بیداد می‌کند. گرسنگی در سیاره شما متأثر از سیاست‌های نادرست است و بر خلاف این که نمایندگان دولتها در کشورهای مختلف می‌کوشند آن را اتفاقی معرفی کنند یک مصلحت سیاسی است. به بیانی دیگر با وجود فراوانی غذا و تکنولوژی لازم برای تأمین غذای همه، بعضی از دولتها به خاطر مقتضیات سیاسی‌شان گرسنگی را مهار نمی‌کنند و در واقع با توسل به این حربه پایه‌های قدریشان را استحکام می‌بخشند. من خود صدها تن غذای فاسد را در باراندازها مشاهده کردم. در صورتی که چند کیلومتر آن طرف‌تر عده‌ای به خاطر گرسنگی جان و رمق نداشتند. پس از گفتگو با نمایندگان دولت در سراسر سیاره‌تان دریافتم که مقررات بازرسی، کارهای دست و پاگیر اداری و عدم

احراز شرایط مانع از توزیع به موقع این مواد غذایی شده است. این بدان معناست که گرسنگی صرفاً ناشی از تصمیم‌های دولت است. بتدریج که نابرابری‌ها افزایش یافته و به منتهای درجه برسد، افراد زبردست و استثمار شده سر به طغیان برداشته و دولت‌ها را به رعایت مسؤولیت‌هایشان در قبال مردم وادار خواهند کرد. فقدان رهبرانی که بتوانند جنبش مردم را هدایت کنند سبب شده که در زیر یوغ استثمار باقی بمانند. به مجرد این که چنین پیشوایانی از میانشان برخیزند و پرچم برابری و مساوات را به اهتزاز درآورند رهبران واقع‌بین تحت حمایت توده‌ها زمام امور را به دست گرفته و حقوق پایمال شده مردم را احیاء خواهند کرد.»

در مقام جمع‌بندی این مطلب گفتم: «پس حس می‌کنید که سیاستمداران، قانونگذاران و نمایندگان دولت درست فکر نمی‌کنند و نمی‌توانند اصول و حقایق را تمیز دهند.»

«بله، در سیاره شما شرایط مستعد سلطه‌طلبی و بهره‌کشی است. تشکیلات نظامی بی حد و حصر دولت‌ها هر نوع آزادی اندیشه را در نطفه خفه می‌کنند. هر اندیشه‌ای که با نقطه‌نظرهای دیکته شده دولتمردان تضاد داشته باشد سرپیچی تلقی و مشمول مجازات می‌شود. سلاح و مهمات بی حد و حصر واحدهای نظامی در اختیار افراد مطیع و فرمانبرداری است که از هرگونه پرسش در خصوص انجام وظیفه‌شان ابا دارند. این کسان بتدریج درمی‌یابند که بر علیه مردمان خودشان در حال نبرد هستید. نبردی که هیچکس خواهان آن نیست. کارهای دولت متأثر از افکار نامعقول است. با افرادی

رو به روید که در باره ضرورت صرفه‌جویی سخن می‌گویند اما وقتی به مقام و مسند می‌رسند بعضی از اقلام بودجه را به نفع خود افزایش می‌دهند. آنان می‌دانند که برای تأمین رفاه مردم چه باید بکنند، اما تمنای حفظ قدرت و مقام اندیشه‌های ثمربخش‌شان را سرکوب می‌کند. و از آن پس با مردم به گونه‌ای رفتار می‌کنند که پنداری با توده یا مجموعه‌ای فاقد ذهن و اراده رو به رویند. در صورتی که دولت‌ها باید یکایک افراد را فکور و روشن به حساب آورند و تردید نکنند که آنان نخست به صورت انفرادی و سپس با اتحاد و پیوستگی فریاد عدالت‌طلبی سرداده و از حفظ و مستحکم کردن موقعیت قدرت‌طلبان سرپیچی خواهند کرد. آنگاه سلطه‌طلبان باید مستقیم به آینه‌گرد و غبار گرفته‌ای بنگرند که از مرگ و نابودیشان حکایت می‌کند. مردم تاب و تحمل دارند اما این تحمل حد و اندازه دارد.

مردم برای مبارزه با استثمار نخست از پرداخت مالیات خودداری می‌کنند و سپس بتدریج سایر قوانین را نادیده گرفته و نهایتاً از نوار قرمزی که دولت برای بقایش به آن متکی است می‌گذرند. بزودی بی‌توجهی به قوانین عرف و معمول می‌شود و به این ترتیب غل و زنجیر استبداد و بهره‌کشی شکسته می‌گردد. تنها افراد بکرننگ و برخوردار از انسجام شخصیت که جهان را همانگونه که هست و نه آن طور که منافع شخصی‌شان اقتضا می‌کند می‌بینند می‌توانند دولت‌هایی را در برابر مردمانی که نسبت به آنان تعهد خدمت دارند به وجود آورند در حالی که من با جدیت به سیاره خاک نگریستم و اثری از آثار چنین دولتی نیافتم.»

پرسیدم: «آیا ابزار سنجشی وجود دارد تا براساس آن ببینیم تا چه اندازه از رهنمودهای شما پیروی می‌کنیم؟»

«هر وقت که هیچ بچه گرسنه‌ای در سیاره شما یافت نشد، هر زمان که مراکز مراقبت و نگهداری از بچه‌ها از نظر مالی مشکل نداشت و در همه جا در دسترس بود و وقتی دولت‌ها هزینه‌های نظامی را صرف غذا و امکانات رفاهی مردم کردند، تنها و تنها در این صورت به موقعیتی که به آن اشاره کردم دست خواهید یافت.» سپس در حالیکه قصد داشت به این بخش از هدایایش خاتمه دهد گفت: «صحبت از غذا به میان آمد. اگر موافق باشید برای صرف غذا به رستوران برویم.»



واکنشهای ناشی از واقعیت‌های محض

این آخرین بعد از ظهر ما بود. قرار بر این شد که آیکیس فردای آن روز زمین را ترک کند. او فردی قاطع بود. یقین داشتم که نظرش را عوض نمی‌کند. به خاطر کمبود وقت ناگزیر شدم احساساتم را در باره او به حالت تعلیق درآورم و ذهنم را صرفاً به هدایای او معطوف سازم. بهمین دلیل پس از بازگشت به استودیو ضبط، نوار جدیدی را آغاز کردم.

پرسیدم: «آیکیس، شما در باره دین، کسب و کار، تعلیم و تربیت، طبابت و دولت بحث و گفتگو کردید و در باره مشاهدات و احساسات خود و چگونگی استفاده از این پیام‌ها در چارچوبی نافع و هماهنگ با اصول و حقایق زمین سخن گفتید. ظاهراً دو موضوع عمده و تعیین‌کننده در مشاهدات شما متجلی است. این که ما در ذات به افکار نادرست گرایش داریم و همان طور که اشاره کردید، برای فرآیندهای بیرونی بیش از فرآیندهای درونی ارزش قایلیم، درست فهمیدم؟»

بی‌درنگ پاسخ داد: «کاملاً درست است.» و در ادامه مطلب گفت: «شما عادت دارید که به جای دیگران بیندیشید و احساسات، اعمال و واکنش‌های آنان را به دلخواه شکل دهید. دولتهای شما می‌خواهند به جای عناصر و افرادی که آن را به وجود آوردند فکر کرده و زندگی افراد را در مسیری خاص هدایت کنند، انگار مردم صلاح و مصلحت خود را نمی‌دانند و قادر نیستند تصمیم‌های سودمند اتخاذ کنند. دکترهای شما با سماجت خود را تنها کارشناس تندرستی خطاب می‌کنند و هر فرد دیگر را که راه و روشی برای تندرستی ارائه دهد، سوداگری بی‌صلاحیت و غیرمجاز تلقی می‌کنند. بازرگانان و پیشه‌وران شما پول را پایه و اساس شادمانی و کامروایی به شمار آورده و خوشحالی واقعی را در قلمرو درون فرضیات غیرواقع‌بینانه به حساب می‌آورند. مسؤولان آموزشی شما اصرار دارند که از نیازهای دیگران باخبرند در حالی که به جای ترویج علم و دانش، دقت‌شان را به جنبه‌های بیرونی و مادی معطوف می‌کنند. بعضی از رهبران مذهبی شما اراده‌ی خدا را به دیگران تحمیل می‌کنند و اغلب به جای تأکید بر حضور خدا در درون آن را نیرویی خارج از وجودمان معرفی می‌کنند. نماینده‌های پنج رشته اصلی جامعه جملگی بر این باورند که از خیر و صلاح مردم باخبرند و سپس براساس آنچه فکر می‌کنند برای مردم مفید است افکار و اعمالشان را به مردم تحمیل می‌کنند. بر طبق اصول و حقایق حاکم بر زمین هرکسی می‌تواند بدون محدودیت فکر و عمل خود را انتخاب کند. به همین دلیل این کسان برای توجیه تصورات باطل‌شان یک چارچوب فکری ابداع می‌کنند و

هر چیز را پس از گذراندن از این چارچوب ویژه ارزیابی می‌نمایند.»
گفتم: «بسیار خوب به جای این که امروز بعد از ظهر کلاه دیگری بر سرگذارم و در نقش دیگری ظاهر شوم مایلم چند موضوع را برای بحث و اظهارنظر مطرح کنم و از شما انتظار دارم که با عقاید و آرمانهایی که حس می‌کنید بیشتر به آنها نیاز داریم نتیجه‌گیری کنید، موافقید؟»

به اختصار گفتم: «هر طور که بخواهید در خدمتان هستم.»
«بسیار خوب، اجازه دهید به ارزیابی و پالایش پندارهای ناصواب در پنج رشته مختلف بپردازیم و هر یک را به دقت بررسی کنیم.»
«پندارهای باطل زمانی شکل می‌گیرد که مردم به جای توسل به اراده آزاد برای انجام هر کار براساس رشته‌ای از باورهای غلط، تعصب، دید قالبی و کلیشه‌ای که از دوران کودکی به آنان القاء شده افکار و اعمالشان را برگزینند. چنانچه گفته شد مردم سیاره شما از این قابلیت برخوردارند که به انتخابها و اختیارات مختلف بنگرند و فکر و عمل خود را آزادانه انتخاب کنند اما رهبران دولتهای جهان این حق طبیعی را از مردم سلب کرده و تصور می‌کنند که در باره جنبه‌های مختلف زندگی مردم صاحب اختیارند و این طرز تفکر پنداری باطل است. راهی که به خودآگاهی و روشن بینی ختم می‌شود مسیری درونی است. رهبران کشورها باید فضایی سالم و مناسب فراهم کنند تا مردم در پرتو آن بتوانند به اصالت حیات خود پی ببرند، در جایگاه خاص خود بنشینند و استعدادهای نهفته‌شان را برملا سازند.»
برای این که با شکل‌گیری تصورات باطل آشنا شوم پرسیدم:

«ممکن است به چند نمونه از تصورات باطل اشاره کنید؟»

«به طور مثال بسیاری از رهبران خود را کارشناس و متخصص کشورداری قلمداد کرده و مدعی اند که باید صلاح و مصلحت همه را تعیین و با زور و فشار افکار و اعمالشان را به همه تزریق کنند.»

برای این که رشته سخن به طور کامل طی شود پرسیدم: «افکار منطقی و واقع بینانه کارشناسان هر رشته چگونه می تواند باشد؟»

«در زمین هر یک از افراد ذهنی یکتا و شخصیتی منحصر به فرد دارند. بنابراین نمی توان اصول و خط مشی هایی را تدوین کرد که با خصوصیات همه جور و سازگار باشد. در واقع مفهوم کلمه «هرکس» هنوز شناخته نشده است. از سوی دیگر مسؤولان و کارشناسان فرهیخته و آزاداندیش برای انتخابها و اختیارات مردم اهمیت قابلند و این امکان را برای آنان فراهم می کنند که آزادانه آموختن یا نیاموختن، دانستن یا ندانستن، پذیرفتن و یا نفی کردن را انتخاب کنند. شما می توانید در فضایی آزاد، افکارتان را در باره هر موضوع به دفعات بیشمار و نامحدود تغییر دهید و در مورد خواسته هایتان تصمیم بگیرید. من به عنوان رهبر، مجموعه ای از گزینه ها و پیامدهای آن را با شما در میان می گذارم و در صورت تمایل شما برای دانستن عقیده های شخصی ام آنها را مطرح می کنم اما هرگز آرمانهایم را به عنوان اصل به کسی دیکته نمی کنم چون راه روشن بینی از درون می گذرد. هرگز به کسی اصرار نمی کنم که برای استفاده از راه خودش به من عوارض بپردازد. او مسیر خودش را می پیماید و من هر طور که بخواهد او را در گذشتن از این مسیر یاری می کنم. سپس در مقام

جمع‌بندی گفت: «و این تفاوت بین پندار باطل و اندیشه صحیح است که امروز صبح هنگام مباحثه در مورد پنج رشته اصلی جامعه به آن اشاره کردم.» تصمیم گرفتم دنده را عوض کنم، به این نتیجه رسیدم که ما به خاطر عدم آگاهی از اصول ذهن و روح فکرمان را به جنبه‌های بیرونی متمرکز کرده و از قلمرو درون که منبع و جایگاه همه چیزهای نیکوست بازمانده‌ایم. اگر من آیکیس را به عنوان ژنرال، حقوقدان، گل فروش یا مکانیک به صحبت می‌گرفتم همواره با یک منطق روبه رو بودم. افکارش تنها به واقعیتها معطوف بود و همواره به کارهای احمقانه و پوچی که در طول این مدت با آن روبه رو بود اشاره می‌کرد.

گفتم: «تمنا می‌کنم به اختصار در مورد کمبودها و فقدانهای انسانها اظهار نظر کنید. به نظر شما زمینی‌ها چطور فرزندانشان را تربیت می‌کنند؟»

«مردم جهان در امر تعلیم و تربیت هم آن طور که باید و شاید و در سطح «ممتاز» به این کار نپرداخته‌اند. در زمین والدین به شدت از موضع تملک‌گرا و مداخله‌گر با فرزندانشان روبه رو می‌شوند و بدون تردید این هم پنداری پوچ و میان‌تهی است. زیرا انسانها به طور طبیعی صاحب اختیار افکار، احساسات و اعمال خویشند و احدی نمی‌تواند دیگری را تحت تملک درآورد. والدین به نحوی از انحاء به این اعتقاد خود کرده‌اند که فرزندانشان به خاطر وظیفه پدری و مادری، به آنان مدیونند و ملزم هستند که از عقاید قومی، تعصب‌ها و افکار قالبی‌شان پیروی کنند. در واقع والدین اعتقاد دارند که عضویت در

خانواده استقلال در اندیشه را نفی می‌کند. و وقتی جوانان می‌کوشند افکار و ویژگیهای خود را متجلی کرده و به منصفه عمل درآورند اغلب با مخالفت بزرگترها روبه‌رو می‌شوند. ازدواج جوانان با فردی خارج از فرهنگ و قومیت خانواده اغلب موجب تکدر خاطر والدین می‌شود. آنان می‌کوشند که افکار فرزندان را در قالب‌های مورد نظرشان شکل دهند و فرضیات باطل، خشک‌اندیشی و تعصب‌هایی را که از اجدادشان به ارث برده‌اند در این قالب بریزند غافل از آن که این شیوه کار راه به جایی نمی‌برد چون با منطق جور و سازگار نیست. آنان در باطن می‌دانند که این روش تربیتی اثربخش نیست اما کورکورانه و بر حسب عادت به این راه ادامه داده اسباب ناراحتی و یأس خود و فرزندان را فراهم می‌سازند. به اعتقاد من والدین باید به فرزندان بیاموزند که والدین خود باشند و از تحمیل قید و بندهای معمول در خانواده‌ها چشم‌پوشی نکنند. وظیفه والدین آن است که الگوهای مناسبی را تدارک ببینند تا بچه‌ها با پیروی از آن به دلخواه افکار، احساسات و واکنش‌های حیات خود را شکل داده و مسؤلیت کامل زندگی خویش را به عهده گیرند. از همه والدین تمنا می‌کنم که به تجربه‌های تأسف‌انگیز دوران کودکی خود بازگردند و به یاد آورند که تحمیل عقیده از سوی والدین‌شان چقدر دردناک بود و تا چه اندازه در برابر آن مقاومت کردند. همچنین به والدین توصیه می‌کنم که در مقام تربیت بچه‌ها کیفیت، اخلاقیات، انسجام شخصیت، کسب دانش و آرامش را مورد توجه قرار دهند.

از او پرسیدم: «در باره نقش انضباط چه رهنمودی دارید؟»

گفت: «انضباط نفس یعنی توانایی برای نظم بخشیدن به خود در راه کسب خودآگاهی و بیان نفس و احساسات. در واقع انضباط نفس، تنها انضباط ارزشمند و قابل توصیف است. بچه‌ها در دوران اولیه حیات به الگوی محکم و منسجمی نیاز دارند تا در پرتو آن رفتارهای سالم را درونی سازند. نیاز دارند تجربه کنند که چه چیزهایی قابل تحمل و چه چیزهایی غیرقابل تحمل است. اگر بچه‌ها از بیم آن که زیر تازیانه انتقاد قرار خواهند گرفت دست به سیاه و سفید نزنند و تنها برحسب تقاضای بزرگترها هر چیز را بیاموزند در بزرگسالی به افرادی مطیع، سست عنصر و لرزان تبدیل شده و نمی‌توانند در زندگی گلیم خود را از آب بیرون بکشند. والدین باید تحول‌زا، ایجادکننده ارزشها، فراهم‌کننده الگوهای مناسب، علاقمند به رشد و تعالی و مسیریاب واقعی باشند و فرزندانشان را ترغیب کنند که به کار خود نظم بخشیده و تحت تأثیر محرکهای بیرونی خواه فیزیکی و یا اجتماعی قرار نگیرند و سرنخ‌های زندگیشان را به دست دیگران نسپارند.»

«در باره ازدواج زمینی‌ها چه تجربه‌هایی به دست آورده‌اید؟»

«وضعیت زندگی مشترک در سیاره شما تقریباً از همان تفکرات نادرست در مورد تربیت بچه‌ها تأثیر می‌پذیرد. بی‌جهت نیست که بسیاری از ازدواج‌ها در این سیاره به سرانجام نمی‌رسد. تمایل و عطش تملک‌گرایی در وجودتان آنقدر زیاد است که حتی برای شریک زندگیتان هم استثناء قابل نیستید. بیشتر انسانها پس از ازدواج به جای یکدیگر می‌اندیشند، بینش و سلیقه شخصی خود را به شریک زندگیشان تحمیل می‌کنند و این برای هر دو طرف غیرقابل تحمل

است زیرا چنانچه گفته شد شما از موهبت اراده آزاد بهره‌مندید. شاید شریک زندگیتان به شما اجازه دهد که احساسات و اعمال و واکنش‌های او را به دلخواه شکل دهید اما تنها برای مدتی محدود. در تمام شؤونات زندگی به ویژه، حیات زناشویی یکسونگری و عدم توجه به عقاید و سلیقه‌های طرف مقابل به سهولت و سرعت می‌تواند موجبات تلخکامی را فراهم کند. زوج‌های موفق بر این پندار نادرست که هر کس حق دارد به جای شریک زندگی فکر کند خط بطلان می‌کشند. همان طور که می‌دانید ما در اورانوس این رفتارها را با دیوهای اتکاء که جزیی از اصول و حقایق ماست توجیه می‌کنیم. اما در زمین برای چنین رفتاری هیچ دلیل مبتنی بر حقایق وجود ندارد. به مجرد این که یکسونگری و تحمیل عقاید، حتی به مقدار اندک، آغاز شود زندگی مشترک سرد و بی‌روح می‌گردد و نهایتاً به بن‌بست می‌رسد. فراموش نکنید که یک زندگی مشترک ممکن است بدون طلاق هم پایان پذیرد. بنابراین برای استحکام زندگی زناشویی ضرورت دارد که به ارزیابی و پالایش پندارهای ناصواب‌تان پردازید و ایده‌های نادرست را از لوح خاطرتان پاک کرده و به جای آن اعتقاداتی برخاسته از منطق و تجربه بنشانید. در غیر این صورت پیوندهای زندگی در این سیاره بتدریج سست شده و نهایتاً جدا می‌شود.»

گفتم: «آیا فکر می‌کنید که چیزی به نام درستی در سیاره خاک وجود دارد؟»

«درستی‌های بیشماری در سیاره شما موجود است و همه آنها در

ذهن انسانها آشیان دارد. اگر به کنار دریا بروید و از سی نفر پرسید که چرا روز زیبایی است، سی پاسخ درست اما کاملاً متفاوت خواهید شنید. یکی می‌گوید که تابش آفتاب و میزان گرما آن را زیبا کرده و دیگری به همین دلایل آن را روزی غیرقابل تحمل معرفی می‌کند و هر دو پاسخ درست است. زیرا در زمین، درستی تجربه‌ای درونی است، در صورتی که بسیاری از افراد به خاطر بی‌خبری از شیوه کار عالم بدون لحظه‌ای ارزیابی در باره افکار دیگران، بینش شخصی خود را به آنان تحمیل می‌کنند. هر کس می‌تواند جهان را از هر چشم‌اندازی که انتخاب می‌کند ببیند. آنچه که برای یکی درست است چه بسا برای دیگری درست نباشد. اگر سلیقه و بینش شخصی خود را واقعیت محض تلقی نکنید، برای تعیین آنچه درست است نیاز به مباحثه و یا توافق نخواهید داشت. تنها معدودی از مردم زمین هنگام اختلاف نظر مایلند بینش دیگران را بپذیرند و تأیید کنند.»

پرسیدم: «شما طوری به تغییر افکار اشاره کردید که پنداری کاری آسان است. چگونه یکنفر می‌تواند فکر فرد دیگر را تغییر دهد؟»

«این کار به سادگی امکان‌پذیر است. برای مثال اگر من از شما تقاضا کنم که چشمان خود را ببندید و سگ کوچکی را که روی صندلی نشسته در ذهن به تصویر بکشید، این کار برایتان عملی است. سپس اگر از شما بخواهم که این فکر را از ذهن بیرون رانید و به جای آن تصویر گلدانی سبزر که حاوی یک غنچه گل سرخ است به جای آن بنشانید، از عهده این کار هم برمی‌آید، آیا می‌توانید بگویید چگونه این کار را انجام دادید؟ بدون تردید هیچ کس از مکانیزم این

کار باخبر نیست. در حالی که همه می‌دانند چگونه فکرشان را تغییر دهند. تلاش برای بیرون راندن فکر نادرست و نامطلوب و جایگزینی آن با اندیشه‌ای صحیح و پسندیده یکی از زیباییهای اصول و حقایق این سیاره است. شما می‌توانید به اختیار بینش مکدرتان را صاف و شفاف سازید.»

پرسیدم: «نظر شما در باره وضعیت روانشناسی و روانپزشکی در زمین چیست؟»

«روانشناسان و روانپزشکان و مراجعین آنان، هر دو دچار یک اشتباه هستند و در گرداب یک ناآگاهی دست و پا می‌زنند. بیشتر روانپزشکان شما بهانه‌هایی را در اختیار بیمارانشان قرار می‌دهند تا براساس آن ناخوشی‌های خودانگیخته‌شان را توجیه کنند. اصول و حقایق حاکم بر زمین برای تمام عمر به شما اراده آزاد ارزانی کرده است. با وجود این متخصصان شما با توجه به نظریه‌های مختلف، مراجعین خود و یکدیگر را متقاعد می‌کنند که ضربه‌های روحی در دوران طفولیت، خطاهای والدین، سایر نارسایی‌های دوران کودکی و یا هر دستاویز دیگری که توجیه آن برایشان راحت باشد عامل و مسبب ناخوشی‌هاست. غافل از این که نمی‌توانیم سلامت جسمانی خود را از سلامت عاطفی و ذهنی‌مان جدا کنیم. در واقع تندرستی ما به ژرفترین اندیشه‌ها و عقایدی که در باره خود و بیماری و تندرستی‌مان داریم بستگی دارد. ظاهراً درمان تلاشی است برای آشنایی و دوستی با دیگران و فعالیتی برای درک و شناخت خود یا مرور و بررسی زندگی گذشته. فردی که به خاطر فکر نادرست،

دیگران را مسؤول و مقصر کاستی‌هایش می‌شناسد، پس از مراجعه به پزشک دستاویزهای بهتری برای ملامت دیگران به دست می‌آورد. در حالی که پزشکان ماهر فضایی برای اکتشاف نفس پدید می‌آورند؛ بیمارانشان را متقاعد می‌کنند که مسؤولیت تمام اتفاق‌هایی را که تا کنون در زندگیشان روی داده بپذیرند. البته این‌گونه پزشکان محدود و انگشت‌شمارند زیرا شما پیش از آن که دیگران را در انجام هر کار یاری کنید، باید خودتان به آن فلسفه اعتقاد داشته و با آن زندگی کنید. تنها یک سالک نفس می‌تواند فردی را که جویای شناخت نفس است یاری کند، و در روانشناسی هم مانند تمام تخصص‌های دیگر تعداد محدودی به شناخت نفس خود علاقمندند. زیرا ذهن غالب روانشناسان مانند اکثریت قریب به اتفاق مردم به عوامل بیرونی متمرکز است.»

هنوز پرسشهای زیادی بود که دوست داشتم مطرح‌شان کنم. اما می‌دانستم که اگر به جای یکروز، یکصد روز را هم با آیکیس می‌گذراندم هنوز با پرسشهای زیادی در ذهنم روبه‌رو بودم. او به هر پرسشی پاسخ می‌داد، در باره هر موضوعی بحث می‌کرد و هر اندیشه‌ای را عمیقاً می‌شکافت. می‌خواستم از او بپرسم که در باره من چه احساسی دارد. همچنین دوست داشتم بدانم که در باره عشق و روابط جنسی مردم زمین چه تصویری دارد اما دیگر بار تصمیم گرفتم منتظر بمانم. کوشیدم تا آنجا که می‌توانم درست فکر کنم، تمام ادراکها و احساساتم در باره او حاکی از آن بود که دوستش دارم. اما هنوز نسبت به خود تردید داشتم. چگونه می‌توان به کسی که همه افکار و

احساساتش بر اصول و منطق استوار است عشق ورزید. چطور ممکن است چنین فردی را دوست داشت و در کنارش بود و گاه برای صاف و هموار کردن مسیر به دروغ‌های کوچک مصلحتی و مبالغه‌گویی‌ها متوسل شد.

حال و هوای تازه‌ای پیدا کردم. آیا از او می‌ترسیدم یا از خودم؟ از زمان ملاقاتم با آیکیس مطالب زیادی در بارهٔ ترس آموخته بودم. به طور مثال: وقتی به خاطر ترس از چیزی صرف‌نظر می‌کنید، خود زندگی هم مشمول این صرف‌نظر می‌شود. ترس یک فرآیند فکری و مبتنی بر این باور است که همه چیز هراسناک می‌باشد. در صورتی که از چشم‌انداز خاص و اصول‌مند آیکیس همه چیز در زمین خوب و کامل و تمام عیار بود و در واقع همانگونه بود که باید باشد. هنوز می‌ترسیدم که مبدا مورد بی‌توجهی آیکیس قرار بگیرم. اما داشتم به طرف آن مسیر درونی که او پیش از این به آن اشاره کرده بود پیش می‌رفتم. می‌خواستم با تأمل و سعه صدر پیش بروم. می‌دانستم که او هدایای دیگری برای عرضه دارد. قصد داشتم از او تقاضا کنم که دانش خاص و منحصر به فردش را با من سهیم شود و رازهای عالم هستی را، بدون مداخله کسی، حتی خود من به تفصیل شرح دهد. و اگر وقت باشد، شاید بتوانم در این فاصله از احساس او نسبت به خودم نیز با خبر شوم.

رازهای عالم هستی

پرسیدم: «آیکیس، شما در بحث‌های گذشته به رازهای عالم هستی اشاره کردید. آیا قصد دارید این رازها را در پس پرده ابهام نگاه دارید یا مایلید پرده‌ها را یکی پس از دیگری کنار بزنید و آنها را یک به یک در برابر دوربین فیلمبرداری با ما سهیم شوید.»

«در میان گذاشتن مشاهداتم با شما موجب کمال خوشحالی من است اما پیش از هر چیز مایلم به نکته‌ای اشاره کنم. انتخاب عنوان «رازها» برای این فصل صرفاً به این دلیل است که این مطالب به رغم در دسترس بودنشان در تمام طول تاریخ پیوسته و مودیانه انسانها را اغفال کرده و شگفتا که هنوز هم از دید و نظر مردم پنهان است.»

«بسیار خوب اگر اعتراضی ندارید می‌خواهم عقب بنشینم و از شما تقاضا کنم که با شرح و تفصیل بگویید که این رازها چیست؟»
شما نخست باید پیاموزید که باغ خود را بکارید و نه باغ همسایه‌تان را.

دریافته‌ام که بیشتر مسایل، تنگناها، رنج‌ها و رفتارهای

خودشکنانه شما از نادیده گرفتن این اصل اساسی نشئت می‌گیرد. کاشتن باغ خودتان استعاره‌ای است بدان معنا که نخست باید چیزهایی را که به طور کامل تحت کنترل شماست کانون توجه قرار دهید و پس از سر و سامان دادن به زندگیتان در مسیر درست، افرادی را که دست نیاز به سویتان دراز کرده‌اند کمک کنید. اگر به باغ دیگران سرک بکشید و رفتار و اعمالشان را در بوته خرده‌گیری و عیبجویی قرار دهید، با اصول و حقایق کیهانی از در مخالفت برآمده‌اید و بر خلاف جریان طبیعی حیات در حرکتید. زیرا همه انسانها از این آزادی بهره‌مندند که به دلخواه باغ زندگیشان را بکارند. اگر شما مایلید کدو بکارید و همسایه‌تان لوبیا سبز، از قضاوت در باره او سخت برحذر باشید. اگر فرزندانان مایلند در کشتزار زندگی فقط کود بپاشند و شما می‌خواهید در انتخاب نوع و گردش محصول دخالت کنید، این وضعیت را بپذیرید. اگر همسرتان مایل است گل پرورش دهد و از کندن علف‌های هرز در کنار بوته‌ها چشم‌پوشی می‌کند و شما کاشتن چند ردیف سبزیجات رنگارنگ را ترجیح می‌دهید، لازم است هر یک باغچه‌ای جداگانه داشته باشید. اگر پیوسته وقت‌تان را به کاشتن، آراستن و انتخاب محصول و سایر کارهای باغ‌تان معطوف کنید برای سرکشی به باغ همسایه‌ها و انتقاد و خرده‌گیری از آنان وقت نخواهید داشت. تنها فرصت دارید که محصول دیگران را به دیده‌ی تحسین بنگرید، آن را بپذیرید، افراد جویای یاریتان را کمک کنید و با احساس مسئولیت و آزادانه با شرایط مسئولیت خود روبه‌رو شوید. کاشتن باغ خود یعنی پذیرفتن دیگران به عنوان موجودی کامل و تمام‌عیار و

عدم تمایل برای تغییر و یا تهذیب امور افرادی که دوستشان دارید، و صرف نیروی زندگی در جهت دستیابی به حد اعلای شادمانی و کامروایی ممکن. به هر حال ورود به باغ دیگران و قضاوت در باره دستاوردهای آنان یعنی مخالفت و تعارض با اصول جاودانی حیات. پس بدون توجه به این که دیگران چگونه باغشان را می‌کارند، به کار خود بچسبید و همسو با اصول و حقایق عالم هستی پیش بروید. اگر ذهن‌تان را به دوست داشتن و نداشتن کار و زندگی دیگران متمرکز کنید، جزرنجش و ناراحتی و تیرگی روابط چیزی دستگیرتان نخواهد شد. اگر قصد دارید دیگران را در ساختن جهانی بهتر یاری کنید ضرورت دارد نخست دقت‌تان را به کار و زندگیتان معطوف ساخته و نخست به اوضاع و موقعیت خویش نظم بخشید. اگر همه مردم زمین این راز ساده را آویزه‌گوش کنند، ناشادمانی و غم و اندوه برای همیشه از کره خاک ریشه کن خواهد شد.»

درون، فردوس برین و بهشتی بی‌همتاست.

این راز، که پیش از این در باره آن صحبت کردم، برای بقای انسانها یک اصل عمده و اساسی به شمار می‌رود. با وجود این مردم اغلب آن را نادیده می‌گیرند. گرچه این سخن جهت‌گیری مذهبی دارد. اما موضوع آن به مذهب محدود نمی‌شود و با تمام جنبه‌های هستی و رفتارهای انسانی مرتبط است. شما به عنوان انسان توانمندیهایی درونی‌تان را نادیده می‌گیرید و تقریباً در تمام جنبه‌های زندگی به عوامل بیرونی متوسل می‌شوید و رفع هر مسأله یا تنگنا را در جهان برون جستجو می‌کنید: قرص برای رفع درد و رنج، مواد مخدر برای

احساس شغف، تعریف و تحسین برای احساس محبوبیت، مال و ثروت برای کسب شادمانی، مراجعه به روانشناس برای غلبه بر مسایل روحی و این فهرست می‌تواند سر به فلک بکشد. در حالی که اصول و حقایق زندگی این امتیاز بزرگ و شکوهمند را برایتان فراهم ساخته که برای دستیابی به خواسته‌هایتان به درون بنگرید و رفع هر معضل یا تنگنا را در این قلمرو جستجو کنید. شما در تمام طول زندگی توجه به عوامل بیرونی را به دیگران القاء می‌کنید و بر خود اتکایی و اعتماد به قابلیت‌های درونی خط بطلان می‌کشید، چندان که گویی با بیماری طاعون روبه رو هستید. همچنین افرادی را که عنان زندگی خویش را در دست می‌گیرند و از دنباله‌روی می‌پرهیزند به باد ملامت گرفته و مستحق تنبیه و مجازات می‌شناسید. از مردم انتظار دارید که گوسفندوار فکر کنند و افرادی را که از انجام این توصیه سرپیچی می‌کنند طرد می‌کنید.

من به این کشف بزرگ نایل آمده‌ام که شادمانی، خرسندی و کامیابی و همه چیزهای نیکو از درون می‌جوشد، متبلور می‌شود و به صحنه می‌آید. اگر افرادی را که به شما توصیه می‌کنند به درون بنگرید ملامت کرده و آنهایی را که توجه به درون را خط مشی زندگیشان قرار داده خطاکار تلقی کنید مدام با کشمکش، فشار، اضطراب یا نوعی هماهنگی در همهٔ وجوه هستی‌تان روبه رو خواهید بود. به هر حال اگر این حقیقت ساده را نادیده می‌گیرید ضرورت دارد مقاومت خود را در برابر پذیرفتن اقتدار دنیای درون دوباره ارزیابی کنید. فردوس برین مکانی نیست که بتوان به آن وارد شد و یا پاداشی نیست که در

قبال دنباله‌روی کورکورانه آن را به دست آورد. این عبارت کوتاه سمبل تکامل درونی است. می‌توانید با ورود به قلمرو درون و توجه به این خزانه بیکران، آسان و بی‌تکاپو در این جایگاه عالی و متعالی جلوس کنید. آری این منبع ارزشمند در اختیارتان است تا همواره از آنچه نیازمندش هستید بهره‌مند شوید. نگرستن به درون به اشکال مختلف برایتان صلح و آرامش به ارمغان می‌آورد.

همه چیز در عالم هستی به طور دقیق همان است که قرار بوده باشد. به این واقعیت پی برده‌ام که بیشتر مردم زمین اوضاع و شرایط کنونی‌شان را نمی‌پذیرند و اوقات ارزشمندشان را با آه، ناله، گله و شکایت و افسوس در باره چیزها یا موقعیت‌های ناخوشایند سپری می‌کنند و آنگاه به خاطر قضاوتهایی که دوست‌شان ندارند دچار آشفتگی، ناراحتی و احساس ناایمنی می‌شوند. شما باید یاد بگیرید که خطاب به عالم هستی بگویید: به هر حال من با این موقعیت روبه‌رو هستم. اوضاع را همین‌گونه که هست می‌پذیرم و از گردش روزگار کاملاً لذت می‌برم. در عین حال برای تغییر آنچه دوست ندارم و ایجاد ظرفیت درونی برای پذیرفتن و لذت بردن از همه چیز کوشش می‌کنم؛ به جای این که با مشاهده اوضاع نامساعد ناله و تضرع سر دهم و از نظر احساسی علیل و زمینگیر شوم آن را با آغوش باز می‌پذیرم و از آن لذت می‌برم. شما اغلب این واقعیت را فراموش می‌کنید که همه چیز و همه کس در این سیاره، مستقل از رأی و نظر شما، همان‌گونه هست که باید باشد. اگر می‌خواهید پیوسته شادمان و خشنود باشید از قضاوت در باره شرایط کنونی‌تان دست بشوید و با

شرایط روزگار هماهنگ شوید. در طول اقامت در این سیاره پیوسته مشاهده کردم که سالمندان در بارهٔ جوانان به داوری می‌نشستند و بالعکس، سفیدپوستان در بارهٔ سیاهان قضاوت می‌کردند و بالعکس، مردان در بارهٔ زنان داوری می‌کردند و بالعکس. این یک ناخوشی فکری است زیرا داوری از ذهن سرچشمه می‌گیرد. به جای این که لحظه‌های ارزشمند زندگی را صرف شکوه و شکایت کنید و آرزو کنید که کاش اوضاع و احوال طور دیگری بود و یا فلان کس فلان چیز را نمی‌گفت، وضعیت کنونی را به عنوان واقعیت زندگیتان بپذیرید و به دیدهٔ تحسین بدان بنگرید. با اجتناب از گله و شکایت مجال می‌یابید که به اوضاع نامساعد خود بیندیشید و برای رفع آن کاری صورت دهید. شما انسانها اغلب از قدر و بهای آرامش باطنی خود غافلید. با رویدادهایی که هیچ کنترلی بر آن ندارید به مخالفت برمی‌خیزید و انرژی سازنده و مولد زندگیتان را در راه خشم، آشفتگی و افسوس به هدر می‌دهید. حال آن که اگر امور را همانگونه که هست بپذیرید می‌توانید از تمام قدرت ذهن خود در جهت تغییر و تحول مثبت سود ببرید.

«متأسفانه اکثریت قریب به اتفاق مردم همه چیز را بر مبنای بینش و سلیقه شخصی خود می‌سنجند و در نتیجه وقتی اوضاع و شرایط جهان با انتظاراتشان سازگار و همخوان نیست زانوی غم به بغل گرفته و از اوضاع نامساعدشان ناله و فغان سر می‌دهند. اما افرادی که این راز را به روشنی درک کرده‌اند اجازه نمی‌دهند که تجربه‌های نامطلوب گذشته از سرعت تلاششان بکاهد. این کسان با توسل به

هوشمندی‌شان چیزهای غیرقابل تغییر را می‌پذیرند و از قدریشان برای برخوردار با آنچه قابل تغییر است استفاده می‌کنند و از همه مهم‌تر این نکته را آویزه گوش می‌کنند که هر چیز و هر کس در عالم هستی را باید همانگونه که هست پذیرفت.

می‌شنوم: فراموش می‌کنم، می‌بینم: به خاطر می‌سپارم، انجام می‌دهم: درک می‌کنم.

به نظر می‌رسد که این راز ساده و کوچک از دید و نظر بسیاری از شما زمینی‌ها پنهان مانده است. چارچوب ذهنی شما این قابلیت را ندارد که بدون درونی ساختن و تجربه کردن نکته‌ای بیاموزید. هیچ کس در این سیاره نمی‌تواند بدون تجربه کردن، شنا، دوچرخه‌سواری، رقص و سایر چیزها را یاد بگیرد. به طور مثال اگر قصد دارید شنا بیاموزید، آشنایی با اصول و قواعد آن کفایت نمی‌کند. باید عملاً لباس شنا بپوشید، وارد آب شوید و احتمالاً کمی آب بخورید. به هر حال احساس شنا کردن باید در نهانی‌ترین بخش وجودتان رسوخ کند و بخشی از شخصیت‌تان شود. در حالی که شما با صرف وقت و نیروی فراوان، در باره راه و روش انجام یک کار سخنرانی می‌کنید، در باره کم و کیف آن توضیح می‌دهید، تصاویری را به نمایش درمی‌آورید، و حتی به یکدیگر می‌گویید که یادگیری آن تا چه اندازه آسان است. اما در میدان عمل عقب‌نشینی کرده و از متحقق ساختن هر نظریه‌ای خودداری می‌کنید. استادان، شما را بیشتر به شنیدن یک موضوع و مشاهده آن درگیر می‌کنند تا انجام و عملی کردن آن. و سپس از این که چرا آموزش‌شان دستاوردی ندارد

حیرت می‌کنند. والدین در این سیاره مدام از فرزندانشان خرده می‌گیرند. به آنان راه و روش فکر، احساس و رفتار کردن را گوشزد می‌کنند و آنگاه درشگفتند که چرا فرزندانشان از هر چیز درک روشنی ندارند. سالمندان شما مایلند جوانان از تجربه‌هایشان استفاده کنند. به همین دلیل آنان را پند و موعظه می‌کنند. غافل از این که اندرز برای ذهن استدلالی اغلب حیرت‌انگیز یا امکان‌ناپذیر است و تنها پس از تمرین، و تجربه کردن مفاهیم نهفته در آن کاملاً قابل فهم می‌شود. در زمین بر خلاف اورانوس هیچ کس نمی‌تواند صرفنظر از تمایزش درک و فهم را در ذهن دیگری بکارد. درک و فهم تنها با انجام کار میسر می‌شود.

اگر انسان با اطمینان در جهت تحقق آرزوها و رویاهایش کوشش کند و در این زمینه ثابت قدم باشد، موفقیت به اشکال مختلف او را دنبال خواهد کرد و امکانات لازم را در اختیارش قرار خواهد داد.

این سخن نغز و ارزنده متعلق به هنری دیوید ثارو^(۱) یکی از معروف‌ترین فلاسفه خودتان است که من آن را به عنوان یکی از رازهای سیاره خاک برگزیدم زیرا ظاهراً هیچکس آن را درک نمی‌کند. دنبال کردن موفقیت به فشردن مستی آب شباهت دارد، که هر چه محکم‌تر مشتتان را بفشارید آب کمتری در دستتان باقی می‌ماند. بر همین اساس با تعقیب موفقیت، زندگی‌تان به تقلا و جانفشانی تبدیل می‌شود و هرگز به سواحل آرامش و تعادل و شادمانی نمی‌رسید چرا

1. Henry David Thoreau

که با اصول جاودانی حیات در تعارض بوده و در واقع قربانی زیاده‌طلبی خویشید. پس اگر احساس می‌کنید باید فلان ملک، اتومبیل و یا مقام را داشته باشید و بدون آن احساس خلاء و کمبود می‌کنید مفهومی آن است که به بیماری زیاده‌طلبی دچار شده‌اید. بعکس اگر نرم و سبک زندگیتان را در مسیری هدایت می‌کنید که شخصاً از آن خشنود هستید و در آنچه انجام می‌دهید معنا و مقصودی می‌جوید و با فراغ‌بال و آسودگی خاطر در جریان زندگی شناور هستید، موفقیت سایه به سایه تعقیب‌تان خواهد کرد، گویی همه عوامل و جریانات دست به دست هم داده تا راه را برای رسیدن شما به هدف‌تان هموار سازند. به هر حال قاعده زندگی بر جانفشانی و زیاده‌طلبی استوار نیست. این نظام درست به عکس عمل می‌کند. اگر در جستجوی عشق باشید و بخواهید با زور و فشار محبت کسی را به سوی خود جلب کنید، مزورانه از چنگتان می‌گریزد. اگر برای رسیدن به شادی و شادابی سماجت کنید، موزیانه از دستتان فرار می‌کند. اگر برای دستیابی به پست و مقام و یا مال و منال تلاش و جانفشانی کنید جز درد و رنج، اضطراب و احساس ناایمنی چیزی دستگیرتان نمی‌شود. عکس این قضیه نیز مصداق دارد. اگر تحسین دیگران را گدایی نکنید، بیشترین تایید را می‌ستانید. اگر در تعقیب عشق و محبت نباشید، عشق به اشکال مختلف سر‌راحتان قرار می‌گیرد. لازم نیست که شما بفهمید یا سر درآورید که این امر چگونه اتفاق می‌افتد. همان نیرویی که در گردش کواکب و اوضاع جوی و جنب و جوش نظام هستی با ریتم و آهنگ منظم دست دارد از آن

مراقبت لازم را به عمل می‌آورد. کسانی که مدام درصدد جذب پول و دارایی‌اند، ممکن است به پول فراوان، خانه ییلاقی، اتومبیل لوکس و سایر امکانات رفاهی دست یابند اما تحت تاثیر عطش مال‌پرستی هیچ‌گاه از دستاوردهای خود راضی و خشنود نمی‌شوند و مدام برای کسب موقعیت بهتر جانفشانی می‌کنند. به هر حال موفقیت در هر زمینه فرآیندی درونی است و باید آن را در اعماق قلب و ذهن جستجو کرد. در چنین شرایطی دیگر راهی برای گریز ندارد.

زندگی خود یک معجزه است پس هرگز در جستجوی معجزه نباشید.

همه چیز در این سیاره معجزه‌ای است سزاوار تحسین و تکریم. دانه شن، زنبوری بر روی گل، قایق ماهیگیری، فنجان قهوه، پوشک نمناک بچه، کرم ابریشم، جملگی بخشی از روند تکامل جهان به شمار می‌آیند. افرادی که زندگی را زنجیره‌ای از معجزه‌های خرد و کلان به شمار می‌آورند برای آه و ناله و فغان و افسوس وقت ندارند. وقتی زندگی و همه چیزهای آن را از چشم‌انداز معجزه ببینید، بی‌درنگ به این واقعیت چشم خواهید گشود که خودتان جزئی از معجزه عالم هستی هستید و ناله و تضرع و افسوس جز از بین بردن این معجزه فرجامی دیگر ندارد. فردی که مدام آه و فغان سر می‌دهد و عوامل بیرونی را مسبب کمبودها و کاستی‌هایش تلقی می‌کند از درک این نکته عاجز است که با این کار وقت و انرژی کنونی‌اش را هدر داده و دچار زیان بیشتری می‌شود. موهبت زندگی بدون هیچ چشم‌داشتی به شما ارزانی شده و مختارید که جسورانه و در کمال هماهنگی

جریان رودخانه زندگی را دنبال کنید و یا بعکس در برابر آن مقاومت کرده و به لگدکوبی و ستیزه جویی بپردازید. اما فراموش نکنید که ایستادگی در برابر جریان هماهنگ و مهرآمیز کاینات مانع از آن می شود که از وقت کنونی تان در جهت بهبود اوضاع و شرایط خویش استفاده کنید. بسیاری از شما از قدر و بهای نعمت زندگی بی خبرید و نمی دانید که خودخوری و رفتارهای مخرب و یادآوری صحنه های ناخوشایند گذشته وقت و انرژی را که ارزشمندترین متاع زندگیتان است از چنگتان می رباید. در چنین شرایطی مدام درصدد هستید که معجزه ای در چیزی یا کسی پیدا کنید؛ غافل از این که این چیزها و یا افراد به نوبه خود بخشی از معجزه جهان هستی است. به هر حال با سپاسگزاری به خاطر زندگی در زیر این گنبد دوار وقتی برای قضاوت و اشاره به نارسایی ها در اختیار نخواهید داشت و به جای پیکار با زندگی با آغوش باز آن را خواهید پذیرفت.

«برای برخورداری از دوران کودکی شاد و با نشاط هرگز دیر نیست. بسیاری از شما بخش قابل توجهی از اوقات خویش را به ناله و شکایت در باره تجربه های تأسف انگیز دوران کودکی اختصاص می دهید و نارسایی های کنونی را محصول این تجربه های ناگوار می دانید. از آنجایی که شما مانند ما اورانوسی ها نمی توانید به عقب برگردید و هرکاری را پس از اصلاح دوباره انجام دهید، از آه و ناله جز اتلاف لحظه های ارزشمند کنونی نصیبی نمی برید. هنگام بازدید و رایزنی در این سیاره مشاهده کردم که بیشتر مردم از این نکته غافلند که قادرند فقدانهای دوران کودکی را در بزرگسالی احیا کنند. براین

اساس اگر در کودکی مورد بی توجهی قرار گرفتید، می‌توانید اکنون جویای توجه باشید، اگر مجاز نبودید سوار دوچرخه شوید و یا به شهر بازی بروید و یا برقصید می‌توانید اکنون از این تجربه‌ها لذت برده و تمایل برای آه و ناله را در خود سرکوب کنید. من واقعاً از شنیدن ناله‌ها و افسوس‌ها در نقاط مختلف این سیاره دچار بهت و حیرت می‌شوم زیرا راه حل عبور از این تنگناها بسیار آسان است. چون نمی‌توانید به عقب برگردید و به اصطلاح شما آب رفته به جوی بازگشتنی نیست، با شکایت در باره موقعیت‌های نامساعد گذشته، لحظه‌های ارزشمند کنونی‌تان را نیز تباه می‌کنید. در صورتی که می‌توانید کمبودها و فقدانهای گذشته را احیا کنید و از یأس و ناامیدی و دلمردگی بپرهیزید.

روابط خوب و سازگار به این دلیل پایدار است که کاری در آن مطرح نیست.

همه شما بخش قابل توجهی از وقت ارزشمندتان را در راه تجزیه و تحلیل روابطتان صرف می‌کنید. می‌خواهید در باره علت شادمانی و یا غم و اندوه خود سخن بگویید، در باره آنچه دوست دارید و از آن متنفرید داد سخن سر دهید و یا از بابت کم و کیف روابطتان به نکته‌هایی اشاره کنید. سخن گفتن در باره روابط خویش بر این واقعیت دلالت دارد که از آن خرسند نیستید. برای حفظ روابط تنها یک راه مطمئن وجود دارد. این که حق دیگری را به عنوان فردی جدا و منحصر به فرد بشناسید و انتظار نداشته باشید که فرد مقابل چون یک شیء یا متاع در تصاحب و تملک‌تان باشد. به تجربه دریافته‌ام که

روابطی که این اصل ساده در آن رعایت شده همواره موردا احترام و پایدار بوده و روابطی که این اصل در آن لحاظ نشده، پیوسته با نطق‌های آتشین، یاوه‌سرایی‌های کسالت‌آور توأم بوده و نهایتاً به قهر و جدایی منجر شده است. برقراری و حفظ روابط هیچ کار یا زحمتی ندارد فقط محتاج احترام متقابل است.

این راه من است؛ راه تو کدام است، راه و روش وجود ندارد. این راز مهم و ارزشمند هم که از زبان یکی از فلاسفه شما نقل شده تقریباً در تمام این سیاره از دید و نظر مردم پنهان مانده است. اگر از تلاش برای تحمیل راه و روش خود به دیگران دست بشویید و به سخنان آنان به عنوان یک راه و چاره احتمالی گوش کنید تمام جنگ و جدل‌ها، از سطح خانواده گرفته تا جنگ‌های جهانی، ریشه‌کن خواهد شد. گوش کردن بیشتر و تقاضای کمتر نیاز به برحق بودن را نفی می‌کند. عقاید شما حاکی از این که تنها یک راه درست وجود دارد اشتباه محض است. به مجرد این که از کوشش برای اثبات حقانیت خود اجتناب کنید، از واکنش‌هایی که طرز تفکر اشتباهتان ممکن است به وجود آورد جلوگیری خواهید کرد. ذات و خمیرمایه این پیام آن است که: هیچ کس دوست ندارد به او گفته شود چه کار کند. هرگاه شما به فرزند، همسر، همکار و یا غریبه‌ای بگویید که چه بکند اغلب با مقاومت او و رفتاری درست مغایر با توصیه خود روبه‌رو خواهید شد. همه شما این واقعیت را در زندگی تجربه کرده‌اید و همچنان به این کار ناصواب ادامه می‌دهید. امر و نهی اراده آزاد را که حق طبیعی هر فرد است نقص کرده و توهینی آشکار به آزاداندیشی و استقلال

وی به شمار می‌آید. بنابراین از کوشش برای نشان دادن شیوه انجام هر کار به افراد اجتناب کرده و راه و روش خودشان را جویا شوید. به این ترتیب از خصومتی که همواره در پی نشان دادن راه و شیوه کار بروز می‌کند جلوگیری کرده و با تجربه‌های تازه آشنا خواهید شد.

شما به مردم می‌آموزید که چگونه با شما رفتار کنند.

هرگز نباید مردم را به خاطر طرز برخوردشان ملامت کنید. بیشتر شما زمینی‌ها مردم را به خاطر رفتار ناپسندشان نسبت به شما سرزنش می‌کنید و هرگونه مسأله در زمینه رفتار و مناسبات را به آنان نسبت می‌دهید، در صورتی که برای این که به مردم بیاموزید چگونه با شما رفتار کنند از تواناییهای باطنی برخوردارید. بنابراین وقتی آرام و بی‌خیال تکیه می‌دهید و به تحلیل بد رفتاری و سوء استفاده‌های دیگران می‌پردازید، انگشت اتهام را به سوی خود نشانه روید و خود را به خاطر قضاوت‌های ناعادلانه‌تان نکوهش کنید. این یکی از رازهای سیاره خاک است زیرا اغلب حس می‌کنید که دیگران انواع مسایل و تنگناها را برایتان به وجود آورده و یا احساساتان را جریحه‌دار می‌کنند. از سوی دیگر افرادی که در برابر بی‌حرمتی و رفتار نامناسب دیگران بی‌درنگ و قاطعانه واکنش نشان می‌دهند احترامی را به سوی خود جلب می‌کنند که افراد ضعیف و سست عنصر حتی در خواب هم نمی‌توانند آن را به چشم ببینند. دیگر بار به این نکته اشاره می‌کنم که مسؤلیت‌پذیری در قبال همه تجربه‌های زندگی به جای ملامت و مقصر دانستن دیگران کلید و راز نهان یک زندگی شاد و پرطراوت است. از طریق رفتار و نه بحث و جدل‌های میان‌تهی، به اطرافیان

بیاموزید که هیچ چیز جز احترام برایتان قابل تحمل نیست. برای افرادی که از عزت نفس برخوردارند این کار بسیار آسان است این کسان همان احترامی را که به خود می‌نهند از دیگران نیز انتظار دارند. شما نیز به خود احترام گذارید تا مردم به دیده احترام به شما بنگرند و اگر مورد بی‌احترامی قرار می‌گیرید، به جای این که با اظهار عبارت: «چرا آنان دوباره با من چنین رفتاری کردند؟» انگشت اتهام به سوی خود نشانه روید و بگویید: «چه کرده‌ام که به دیگران اجازه دادم با من چنین رفتاری داشته باشند.»

هر کجا بروم، آنجا هستم!

شما نمی‌توانید از خودتان بگریزید. اصول و حقایق حاکم بر جهان اجازه نمی‌دهد که به نقطه‌ای دوردست فرار کنید و از مسایل‌تان فاصله بگیرید. هر مسأله و تنگنایی از درون خودتان نشئت می‌گیرد. مهم نیست که در چه نقطه‌ای به سر می‌برید، تنها کافی است که با خود صاف و روراست باشید و ریشه هر مسأله را در درون جستجو کنید. در طول اقامت در این سیاره افرادی را دیدم که به خاطر فرار از مشکلات به الکل پناه می‌بردند و همچنان ناگزیر بودند با خود روبه‌رو شوند. کسانی را مشاهده کردم که برای رهایی از مسایل به زیباترین نقاط جهان سفر کردند و در میان مناظر خیال‌انگیز و استثنایی همچنان با مسایل‌شان دست و پنجه نرم می‌کردند. شما ممکن است شریک زندگی خود را عوض کنید اما همان الگوهای تصاحب و بی‌حرمتی را که در قبال همسر پیشین خود داشتید تکرار کنید و در نتیجه با همان پیامدها روبه‌رو شوید. انسانها از درک این نکته عاجزند

که مسایل ریشه در درون دارد. به همین دلیل پیوسته می‌کوشند از مسایل شان فرار کنند و در این رهگذر جز خستگی، ملالت و ناکامی چیزی دستگیرشان نمی‌شود. به همین دلیل من این واقعیت را که اغلب از دید و نظر زمینی‌ها پنهان مانده است به عنوان یکی از رازهای عالم هستی مطرح می‌کنم. ظاهراً شما از عدم توانایی خویش برای گریز از مسایل و تنگناهای زندگی بی‌خبرید و نمی‌دانید که هر چیز که اسباب آزار و اذیت‌تان را فراهم کند از درون خودتان نشئت می‌گیرد. در واقع نه جهان به مسایل شما توجه دارد و نه مردم ساکن در آن، تنها خودتان این مسایل را تجربه می‌کنید و تنها شما باید که می‌توانید با عوض کردن مفاهیم، عقاید و اندیشه‌هایتان آنها را اصلاح کنید. گریختن از مسایل یعنی روبه‌رو شدن با همان تنگناها و آشفتنگی‌ها در چارچوبی جدید. پس این عبارت ساده را که: هر کجا بروم، آنجا هستم را آویزه گوش کنید.

از گاه کوه نسازید.

این بدان معناست که برای رسیدن به هر هدف ناگزیر به جانفشانی نیستید. بسیاری از مسایل شما زمینی‌ها ناشی از نگرش عبوسانه و سخت‌گیرانه‌تان است. گاه برای رسیدن به مقصدی کوتاه یک دور کامل چرخ فلکی می‌زنید. به طور مثال غالب مردم به جای استفاده از زبان ساده از کلمه‌های قلمبه سلمبه استفاده کرده و آن را هوش و ذکاوت می‌خوانند. شما در نظام‌های حقوقی، قراردادها، خط مشی‌های بیمه، قوانین مالیات، رهن و چیزهایی از این دست از اصطلاحات سنگین و نامفهوم استفاده می‌کنید. سپس دست نیاز به

دامان افراد خیره و کارشناس دراز کرده تا این موارد مبهم را برایتان روشن کنند. در فلسفه، روانشناسی، طب، حقوق، تعلیم و تربیت، اقتصاد و تقریباً هر فعالیت دیگر می‌کوشید هر نکته‌ای را مبهم و پیچیده کنید و سادگی در کارها را به ساده‌لوحی و ندانم‌کاری نسبت دهید. در حالی که بهترین نویسندگان، آهنگ‌سازان، نقاشان، استادان شما از زبانی ساده، روشن و دقیق برای انتقال مفاهیم استفاده می‌کنند.

طبعاً هیچ یک از شما مایل نیست که با مطلبی مبهم و پیچیده روبه‌رو شود با وجود این همه ظاهراً می‌کوشند که با پیچیده کردن الفاظ و کارها نشان دهند که یک سر و گردن از اطرافیان بالاترند. شما برای افرادی که سخنانشان را نمی‌فهمید شأن و مقام قایلید و به خاطر پیچیدگی و گیج‌کننده بودن الفاظ و روابطشان آنان را باهوش‌تر می‌نامید. بسیاری از مصایب زندگی شما موانعی خودساخته و پایه و اساس آن جز ترس و نادانی نیست. به همین دلیل توصیه می‌کنم در سفر زندگی به خود سخت نگیرید و بیخود و بی‌جهت از گاه کوه نسازید. دنیا مشکل و پیچیده نیست، پیچیدگی ناشی از نگرش معیوب شماست. هر چه کلمات و الفاظتان را پیچیده‌تر کنید، راه و روش‌تان را سخت‌تر کرده و سادگی و زیبایی زندگی را بیشتر نادیده گرفته‌اید. اگر قصد دارید کاری را جامه عمل بپوشانید، به جای تبدیل کردن آن به یک کار ذهنی دشوار، تنها کافی است وارد میدان عمل شوید.

روزهای خوب گذشته

بسیاری از زمینی‌ها برای ساختن آینده‌ای درخشان مدام در حال تلاش و جانفشانی‌اند و لحظه‌های ارزشمند کنونی‌شان را در راه آینده‌ای که برای تحقق آن هیچ تضمینی وجود ندارد قربانی می‌کنند و افرادی هم به خاطر تجربه‌های ناگوار گذشته خواسته‌ها و امیالشان را واپس‌زده و در گرداب سکون و عدم تحرک غوطه‌ور می‌شوند.

برنامه‌ریزی برای آینده اغلب زمان حال را خوار و ذلیل جلوه می‌دهد. اگر به آینده‌نگری خو کرده‌اید و وقت و نیروی خود را در راه ساختن آینده‌ای درخشان صرف می‌کنید و همه چیز را برای دوران بازنشستگی و سالمندی ذخیره می‌سازید، لذت و شادمانی اکنون را در راه آینده‌ای موهوم به تعویق انداخته و جز تلاش و جانفشانی و خستگی و ملالت چیزی عاید نمی‌کنید. در چنین شرایطی افق فکری‌تان به آینده معطوف است و به زمان حال ابدأ نمی‌اندیشید. چنانچه گفتم شما در زمین بر خلاف ما اورانوسی‌ها نمی‌توانید به عقب برگردید و رفتار گذشته را ترمیم کنید و یا قادر نیستید جلوتر از زمان حال حرکت کنید و در آینده گشت و گذاری داشته باشید. پس هنگام استفاده از لحظه‌های ارزشمند کنونی به جای یادآوری تجربه‌های ناگوار گذشته و یادآوری صحنه‌های ناخوشایند و در نتیجه اتلاف وقت و انرژی و یا تمرکز ذهن به آینده که بهره‌برداری از آن قطعی نیست، از زمان حال لذت ببرید و اجازه ندهید که گذشته یا آینده بر شما اقتدار و اثر منفی داشته باشد.

شما موجودی کامل و تمام عیارید.

شما به دلایلی این اعتقاد را انتخاب کرده‌اید که برای کامل بودن

الزاماً باید به یکی از آرمانهای ماورالطبیعه، معنوی و یا هر قدرتی برون از خود ایمان داشته باشید و در شرایط عادی تنها سهم شما از زندگی این است که مدام در تقلا و تکاپو باشید و هرگز به ساحل صلح و آرامش نرسید. علت آن است که شما کامل بودن را با بی‌عیب بودن اشتباه گرفته‌اید و نمی‌توانید تکامل خود را به عنوان موجودی که مدام در حال تغییر و تحول است بپذیرید. ذهن استدلالی شما رشد و تکامل را حیرت‌انگیز یا امکان‌ناپذیر معرفی می‌کند. در حالی که می‌دانید همه جلوه‌های طبیعت کامل و تمام‌عیار است. به طور مثال می‌دانید که گل رُز و غروب آفتاب پدیده‌هایی با شکوه و کامل است. برای حیوانات خانگی، درختان و حتی کوهها، رشد و تکامل قایلید اما وقتی نوبت به خودتان یعنی اشرف مخلوقات می‌رسد به این اعتقاد متعارف روی می‌آورد که آدمی مدام باید تقلا کند و جان بکند و هرگز نمی‌تواند دمی بیاساید و از اینجا و اکنون لذت ببرد. شما در باطن کامل و تمام‌عیارید و همگام با چرخش و واچرخش عالم هستی در حال تغییر و دگرگونی هستید و می‌توانید رشد کنید و به تعالی و تکامل برسید اما فراموش نکنید که در شرایط عادی هم مخلوقی کامل و تمام‌عیارید و فراوانی و توانگری در تمام سطوح حق طبیعی‌تان است. تنها کافی است که اعتقادات محدودکننده خود را کنار بگذارید و به توانایی بهبود، رشد و کمالی که در وجودتان نهفته واقف شوید. برای این که تکامل به نظرتان طبیعی بیاید و حالت اسرارآمیز خود را از دست بدهد در باره آن مطالبی بیاموزید و افق فکرتان را در این زمینه گسترش دهید و سپس به ارزیابی و پالایش

پندارهای ناصواب تان پرداخته و به جای آن اعتقادات برخاسته از منطق و تجربه بنشانید. زندگی شما آن طور که تصور می‌کنید هرگز پایان نمی‌پذیرد. همه شما پس از مرگ بطری‌های نیمه پر شامپو و تعدادی قوطی کنسرو غذا را به جا می‌گذارید. شما برای مدت محدودی در این سیاره حضور دارید. وجودتان بی‌وقفه از نظر شکل، اندازه و حتی ماده در حال تغییر و دگرگونی است و همه ابعاد آن حتی اگر تصمیم بگیرید آن را ناقص بنامید، کامل و تمام عیار است.

هیچ راهی به سوی شادمانی نیست، شادمانی خود راه است!

هدایای من جملگی حامل این پیام است. اگر این راز را تحلیل نکنید، شادمانی و شادابی واقعی همواره از دید و نظرتان پنهان می‌ماند. آنچه گفته شد اصولی است که اغلب نادیده گرفته می‌شود و من در اینجا نظر به اهمیت موضوع آنها را راز نامیدم. این رازها مبتنی بر مشاهدات دست اول ناظری از سیاره دیگر است. شما زمینی‌ها خود را دست کم می‌گیرید و از ارزش والای خود بی‌خبرید. اصول و قواعد حاکم بر این سیاره این امکان را در اختیار شما گذاشته که بدون ممنوعیت و محدودیت فکر و عمل خود را انتخاب کنید و از احساس تسلط بر زندگی تان لذت ببرید. اما به خاطر بی‌خبری از شیوه کار عالم و ناآگاهی از مکانیزم ذهن و روح، ناهماهنگی و ناسازگاری با اصول را انتخاب کرده‌اید. و اکنون هنگام آن فرا رسیده که با استفاده از این هدایا پرده‌ها را از روی هوشیاریتان بردارید و با اصولی که بر یکایک کنش‌های عالم شما حکمفرمایی می‌کند همسو و هماهنگ شوید.

از قابلیت آیکیس برای بیان مشاهداتش به این وضوح و روشنی

حیرت کردم. نمی خواستم روز به پایان برسد. کاری خودخواهانه باقی مانده بود که قصد داشتم پیش از بازگشتش به اورانوس با او در میان گذارم.

گفتم: «هنوز چیزی در باره عشق از شما نپرسیده‌ام. همان طور که می دانید از زمان پیدایش زمین نویسندگان، شعرا، آهنگسازان و هنرمندان عشق را به اشکال مختلف توصیف کرده اند. گرچه در میان هدایایتان به عشق اشاره کردید اما به طور مفصل و مبسوط به موضوع نپرداختید.»

پرسید: «شما این موضوع را به این دلیل حالا مطرح می کنید که اعتقاد دارید به من علاقمندید و می ترسید هر لحظه شما را ترک کنم، درست است؟»

«بله درست است، از همان لحظه نخست که شما را بر صفحه تلویزیون دیدم شیفته و دلباخته تان شدم. این عشق خاص و یکتاست و با قیافه و ظاهر شما هیچ ارتباطی ندارد. دیشب هنگام آرمیدن در بستر و چرت زدن به شما فکر می کردم، و نمی توانستم تصویری از شما بر پرده ذهنم ترسیم کنم. اکنون برای نخستین بار در زندگی به جای احساس محبت نسبت به یک جسم، به یک موجودیت یا هستی عشق می ورزم و به جای دلباخته شدن به جمال طبیعی و صورت ظاهر شیفته جمال باطنی و زیبایی روحی ام. از این که امروز مرا ترک می کنید، فوق العاده دلگیرم اما طبق رهنمودهایتان می خواهم بر رفتار و واکنش هایم مسلط باشم و اجازه ندهم که رویدادها بر من اقتدار و اثر منفی داشته باشند. باید اعتراف کنم که

حتی فکر بیرون رفتن شما از زندگیم بسیار دردناک است. مایلم بدانم که این عشق را چگونه مشاهده می‌کنید و احساسات نسبت به من چیست. شاید این آگاهی درد و شکنجه روحی‌ام را که به خاطر فقدان شما در زندگیم با آن روبه‌رو هستم تسکین دهد.»

«شما مانند بسیاری از مردم زمین عشق را توصیف می‌کنید. به دلایلی خودتان را متقاعد کرده‌اید که عشق یک عامل بیرونی است و برای به سرانجام رسیدن عشق باید آن را در مقابل خود مشاهده کنید. و این هم یک فکر اشتباه دیگر است. اگر از عشق چنین تعریفی داشته باشید، هرگز در این قلمرو به سرمنزل مقصود نخواهید رسید زیرا این عشق مستلزم حضور محبوب است. برای ارضاء این عشق باید من، فردی، یا چیزی دیگر وجود داشته باشد. اما براساس شواهد و قراین عشق در سیاره شما تعریفی بسیار وسیع و گسترده دارد. در وهله نخست عشق نیز پدیده‌ای درونی است. در ژرفای وجودتان آشیان دارد. در اختیار شماست تا آن را بر حسب تمایل به هر کس، یا هر چیز پیشکش کنید. عشق راستین جریانی یکسویه بوده و از هیچ قید و شرطی تأثیر نمی‌پذیرد. انتظار دریافت عشق به خاطر عرضه آن، عشق نیست نوعی داد و ستد است. هرگونه تقاضا یا چشمداشت در قبال ایثار عشق، شور و حرارت آن را تا پایین‌ترین سطح ممکن کاهش می‌دهد. و وقتی انگیزه شما زمینی‌ها برای ایثار عشق از انتظار و تقاضا سرچشمه گیرد چه جای تعجب که زندگیتان این همه سرد و بی‌روح به نظر برسد. شما باید بینش مکدر خود را در باره عشق صاف و شفاف کنید. گرمای مهر و محبت باید از طریق شما به پیرامونتان

ساطع شود و بدون هیچ چشمداشت و یا اندکی توقع همه را در برگیرد. بیشتر شما زمینی‌ها نسبت به عشق حسود و انحصارطلبید و هر کجاکه حسادت، چشمداشت و انحصارطلبی دامن بگسترده، دیگر نشانی از عشق نخواهد بود. عشقی که به تملک‌گرایی معطوف باشد، تقاضا و چشمداشت به وجود می‌آورد. تملک‌گرایی در عشق، محبوب شما را فراری می‌دهد و رابطه متقابل را از خشم و ترس و تلخکامی سرشار می‌سازد. به بیانی دیگر به مجرد این که عشق از تملک‌گرایی و حسادت تأثیر پذیرد، خواه عشق فردی و خواه جهانی، از مسیر درست منحرف و به آشفتگی و ملالت و مسایل مختلف منجر می‌شود.»

در مقام اعتراض گفتم: «چگونه ممکن است که ما بدون چشمداشت از عشق بهره‌مند شویم؟ مردم به طور قطع جویای عشق متقابلند، در غیر این صورت این راهی یکطرفه است.»

«عشق در ژرفای درونتان آشیان دارد. این عشق از آن شماست تا آن را پیورانید، از آن لذت ببرید و بر حسب میل و اختیار به دیگران ارزانی کنید. این اصل در مورد دیگران نیز صادق است. اگر کسی را که دوستش دارید بر حسب میل شما واکنشی برابر نشان نداد، وی را ملامت نکنید. او در ارسال عشق به هر شکل و شیوه و یا حتی خودداری از آن صاحب اختیار است. بی تفاوتی او جریان عشق را بند نمی‌آورد. اگر در برابر ایثار عشق چشم‌انتظار دریافت آن باشید و در این زمینه پافشاری کنید، در واقع قابلیت خود را برای دوست داشتن در دستان دیگران قرار داده‌اید. گرچه پذیرفتن این نکته دشوار است،

اما عشق راستین بر این پایه استوار است. عشق نباید مقید و مشروط باشد و چشم‌داشت و تقاضایی را یدک بکشد. شما باید با مشاهده شادمانی و شادابی دیگران سرمست شوید و در برابر ارسال عشق چیزی تقاضا نکنید. در حقیقت به اعتقاد من تنها افرادی که خود را می‌شناسند و از ارسال مهر و محبت یک جانبه پروا و هراسی ندارند شایسته دریافت عشق راستین هستند. بعلاوه عشق پیش از آن که به کسی عرضه شود باید در اندرون خود شما باشد. به بیانی دیگر تنها زمانی می‌توانید چیزی به دیگران ارزانی کنید که خود از آن بهره‌مند باشید پس هر زمان احساس عشق نسبت به خویش را در سراچه دلتان حس کردید، می‌توانید آن را با جهانیان سهیم شوید. عرضه عشق بدون قید و شرط هر مسأله‌ای را حل و فصل می‌کند. بدون چشم‌داشت، عرضه عشق به افرادی که از محبت کردن دریغ می‌کنند آسان است. در چنین شرایطی بدون توجه به روابط نامطلوب گذشته و یا خصومت دیرینه، به همه انسانها و هر چه پیرامون شماست انرژی و حرارت و عشق می‌بخشید. همه محتاج عشق و محبت‌اند و تنها در پرتو عشق، تعالی و تکامل می‌یابند. تنها افرادی که بدون قید و شرط عشق می‌پراکنند می‌توانند عشق راستین را در ژرفای دل خویش تجربه کنند.»

گفتم: «آیا منظورتان این است فردی که بدون قید و شرط مهر و محبت به دیگران ارزانی می‌کند، نخست باید رابطه‌ای سرشار از عشق و محبت با خود داشته باشد؛ آیا این نوعی غرور و خودخواهی نیست؟»

«دوست من، موضوع بسیار ساده است. وقتی خودتان چیزی نداشته باشید، چگونه خواهید توانست آن را به دیگری عرضه کنید. (ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش) افرادی که عشق بدون قید و شرط را در طبق اخلاص می‌گذارند و به همگان تقدیم می‌کنند، حتی افرادی را که در حق‌شان ناجوانمردی یا بی‌عدالتی روا داشته از این عشق بی‌نصیب نمی‌سازند. و اگر همه مردم این راه را برای ارسال عشق بیاموزند، دشمنی و کینه‌توزی و خصومت برای همیشه از این سیاره ریشه‌کن خواهد شد. آری، عشق راه حل هر مسأله و نوشداروی هر ناخوشی است اما متأسفانه اغلب شما به خاطر بی‌خبری از اصول حاکم بر زمین با اوصاف بی‌ربط و بی‌معنی عشق را تحریف کرده و از چشم‌اندازی مکدر و مخدوش به آن می‌نگرید. برای این که عشق را نسبت به هر کس یا هر چیز در محک سنجش گذارید و عیار آن را بسنجید ببینید افرادی را که نسبت به مهر و محبت شما بی‌احساس و بی‌تفاوتند چقدر دوست دارید.»

گفتم: «منظورتان این است که اگر من رابطه‌ای سرشار از عشق با خود داشته باشم، زندگیم مملو از عشق و محبت و هیجان شده و جای خالی شما را در زندگیم حس نخواهم کرد.»

بی‌درنگ گفتم: «چگونه ممکن است چیزی را که حس می‌کنید، جایی دیگر به جز درونتان باشد.»

گفتم: «درست است اما چقدر خوب بود که اینجا می‌ماندید و این عشق را با من سهیم می‌شدید.»

«اما احساسی که در باره‌اش صحبت می‌کنید عشق نیست زیرا

مستلزم حضور من در اینجاست و این سرچشمه تمام افکار اشتباهی است که در تمام طول این مدت در باره‌اش صحبت کردیم.»

آرام و موقرانه گفتم: «بنابراین باید بروید؟»

«بله، قصد دارم اکنون از طریق انتقال ملکولی سیاره شما را ترک

کنم.»

«اما صبر کنید، یک چیز دیگر. به افرادی که مانند وضعیت کنونی من، خود را پوچ و میان‌تهی حس می‌کنند چه توصیه‌ای بکنم؟ به کسانی که مانند وضعیت من اوضاع و احوال بر وفق مرادشان نیست و دیگران به خواسته‌شان عمل نمی‌کنند و یا افرادی که حس می‌کنند فریب‌خورده و آلت دست شده‌اند چه رهنمودی می‌توانم ارائه کنم. نمی‌توانم صرفاً بگویم درست فکر کنید. اگر چنین بگویم به من می‌خندند. چون اعتقاد دارند که درست فکر می‌کنند و مسایل‌شان واقعی است؛ باورشان نمی‌شود که قادرند با تغییر افکار و گرایش‌های خود، از این ورطه نجات یافته و کمر راست کنند.» یقین داشتم که او تا دقایقی دیگر از پیشم خواهد رفت به همین دلیل تند و سریع سخن می‌گفتم تا از آخرین لحظه‌ها استفاده کنم. آیکیس داشت برای ترک سیاره خاک آماده می‌شد. هنوز می‌خواستم از حضورش لذت ببرم اما بی‌فایده بود. از صمیم قلب آرزو می‌کردم چند دقیقه دیگر در حضورش باشم و از رهنمودهایش سود ببرم. اما می‌دانستم که فایده‌ای ندارد.»

التماس‌کنان گفتم: «نگفتید که به خودم و به این افراد چه بگویم.» در حالی که شکلش محو می‌شد و صدایش به آرامی می‌گریید

گفت: «مگر شما یک دانش‌پژوه نیستید. درسهای شما تمام و کامل شده و اکنون می‌توانید با پذیرفتن هدایای من فارغ‌التحصیلی‌تان را جشن بگیرید و نقش تازه خود را در زندگی آغاز کنید. هدایایی را که تقدیمتان کردم همیشه از آن شماست. من آنها را از بسته‌هایش درآوردم و باز و آشکار در اختیارتان گذاشتم. به ظرفی که هاله‌ای از نور طلایی آن را فرا گرفته توجه کنید. شما باید این نور را بگسترانید و افزایش دهید. این هدایا حاوی عشق من است و شما هم دوست من، مشمول این عشق هستید. اکنون در سیاره شما زمان تحولی عظیم است، می‌توانید با استفاده از این هدایا خود و دیگران را یاری کنید که به خود راستین و شکوهمندشان متصل شوند. استاد، درنگ جایز نیست. هدایای خود را بردارید و کارتان را آغاز کنید، دانش‌پژوهان سراسر سیاره خاک چشم به راهتان هستند.

سخن آخر

تصمیم گرفتم بدون درنگ هدایای آیکیس را با جهانیان سهیم شوم. ارتباط من با سازمان تلویزیون و سایر رسانه‌های بین‌المللی تعریفی نداشت و همین موضوع در کارم گره انداخت. تولیدکنندگان برنامه‌ها و دست‌اندرکاران پخش برنامه‌های تلویزیونی در وهله نخست این فیلم را جعلی و ساختگی پنداشتند و در نهایت یک درام علمی تخیلی نامیدند و بردن آن را بر روی آنتن مضمول بازبینی، ویرایش و سانسور کردند. و وقتی در برابر این محدودیتها مقاومت کردم دیوانه‌ای تمام عیارم خواندند و گفتگو و ارتباط با مرا برای موقعیت خویش خطری جدی دانستند. اما همچنان ایستادگی کردم و به این محدودیتها تن درندادم. می‌خواستم به هر ترتیب هدایای آیکیس را به عالی‌ترین نحو فاش سازم و برای تمیز دادن اصول و حقایق از عقاید پوچ و بی‌اساس آن را چون چراغی فراراه مردم زمین قرار دهم.

سالها بود که به عنوان استادیار دانشکده فیزیک انجام وظیفه

می‌کردم. در واقع دسترسی‌ام به آزمایشگاهها و کتابخانه‌های این دانشکده سبب شد که فرمول اورانوس را بررسی کنم و در مسیر شناخت رهنمودهای آیکیس قرار بگیرم. گرچه کار اولیه و سفر موفقیت‌آمیزم به اورانوس را از همه پنهان کردم اما کرسی دانشگاه مجالی بود تا در حاشیه تدریس فیزیک به ایده‌های آیکیس و مفاهیم اساسی انتقال ملکولی او اشاره کنم و در این مسیر نخستین گام را برای ترویج رهنمودهای آیکیس بردارم. البته دامنه کارم بسیار محدود بود. اما شادمان بودم که می‌توانم تلاشم را با ذهن‌های بکر و گشوده و افراد مستعد پذیرش عقاید و آرمانهای تازه آغاز کنم. همان طور که می‌دانید خودم مدتها با این هدایا زندگی کرده بودم و اکنون قصد داشتم این الگوها را در همه جا ترویج و زمینه مناسبی را برای درک معادلات انتقال ملکولی فراهم کنم. به خاطر کار یکنواخت تدریس و انتشار مقاله‌های مختلف در مجله‌های فیزیک خسته و ملول بودم. اما تبلیغ و ترویج آرمانهای آیکیس ملالت را از وجودم زدود و شور و هیجان را جایگزین آن کرد. دانشجویانی که به مطالب علمی چندان علاقه‌ای نداشتند برای بسط و توسعه افق‌های فکری‌شان در کلاسهایم نامنویسی کردند. استقبال دانشجویان سبب شد که به عنوان محبوب‌ترین استاد در دانشگاه مطرح شوم. هنگام سخنرانی‌هایم آملی تاتر دانشگاه از جمعیت موج می‌زد. رفته رفته سر و صدای همکارانم درآمد. آنان اعتراض کردند که به جای تدریس فیزیک، به برنامه‌های جنبی می‌پردازم. رییس دانشکده قاطعانه به من خاطر نشان کرد که نباید این همه مهمان ناخوانده داشته باشم زیرا این

افراد فضای پارکینگ دانشجویان را تصرف کرده و حق آنان را ضایع می‌کنند. به مدیر بخش که می‌خواست به هر شکل ممکن از شرّ من خلاص شود دستور داده شد که به هیچ وجه در کارهایم دخالت نکند زیرا با جذب دانشجویان مشتاق یک تنه دانشکده فیزیک را زنده و پررونق نگه داشته بودم.

می‌دانستم که در میان دانشجویان محبوبم. اما مایل نبودم که آنان کورکورانه حرفهایم را بپذیرند، می‌خواستم با ذهنی باز و بی‌تعصب اندیشه‌های نو و آرمانهای تازه را بیازمایند و آزادانه دست به انتخاب بزنند. نام من در سراسر دانشگاه بر سر زبانها بود. مدیریت تنها سینمای دانشگاه را، که به وسیله دانشجویان اداره می‌شد و تنها فیلم‌های کلاسیک نشان می‌داد، متقاعد کردم فیلم آیکیس را به نمایش گذارد.

بدون استفاده از اطلاعیه و یا تبلیغات قابل توجه، بسیاری از شاگردانم و دوستانشان برای مشاهده این فیلم به سینما آمدند. از آنان انتظار داشتم که مانند خبرنگاران حرفه‌ای رسانه‌ها شکاک و کنجکاو باشند و بدون ارزیابی منطقی چیزی را نپذیرند.

وقتی فیلم شروع شد، حضار را به کلی از یاد بردم. با تماشای این فیلم دیگر بار زیبایی و وقار آیکیس را مشاهده کردم و اشک از دیدگانم سرازیر شد. او مثل همیشه شاداب و سرحال بود. حقایقی را که به زبان می‌آورد چون اشعه طلایی خورشید که ابرهای تیره را می‌گشاید، افکار پوچ و میان‌تهی را محو و ناپدید می‌کرد. چون در تولید و تهیه فیلم دخالت داشتم برای لحظه‌هایی خودم را آماده

کردم. پس از تمام شدن فیلم سالن برای چند لحظه در سکوت فرو رفت. اما این یک آرامش قبل از توفان بود. زیرا پس از چند لحظه حضار چون گردبادی از انسانها بپاخواستند، فریاد کشیدند، دست زدند، یکدیگر را بغل کردند، سوت زدند، خندیدند، جیغ کشیدند، گریه کردند، بر روی صندلی‌های تاشو جست و خیز کردند، از اوراق در دست‌شان موشک کاغذی ساختند و نهایتاً سرود «استاد» را یکصدا خواندند. قدم پیش گذاشتم تا آرام‌شان کنم.

از شدت هیجان سر از پانمی شناختم. ظرف چند ثانیه دانشجویان مرا سر دست گرفتند و به عنوان یک قهرمان دور آمفی‌تئاتر گردانند. از این همه استقبال به وجد آمدم و از فرط تعجب ابروانم بالا رفت. مدیر سالن برای خلوت کردن ساختمان قول داد که نمایش فیلم در شب بعد تکرار شود مشروط به این که دانشجویان بلافاصله آنجا را ترک کنند. ما از آنجا رفتیم اما متفرق نشدیم. سیل جمعیت به طرف پیتزافروشی حوالی دانشگاه روان شد. در رستوران جای سوزن انداختن نبود. بحث‌های گروهی بر سر هر میز و شور و هیجان حاصل از آن، رستوران را به لرزه درآورد. همه در باره مفاهیم و تأثیرات این فیلم سخن می‌گفتند. آرام و قرار نداشتم تا در یکی از این مباحثه‌ها شرکت کنم. به سختی می‌توانستم راهم را از میان جمعیت باز کنم.

افراد بی‌وقفه از من می‌پرسیدند: «این آیکیس واقعاً کیست؟ چرا این طوری صحبت می‌کند؟ آیا برای مصاحبه باز می‌گردد؟»

هیچ کس ماهیت او را به عنوان اوراتوسی نمی‌پذیرفت. فیلم آیکیس شب‌های بعد هم به نمایش در آمد. مدیر سالن کوشید

متقاعدم کند که نسخه‌هایی از آن را تهیه کرده و در اختیار دانشکده‌های مختلف قرار دهم. این مجالی بود برای این که رهنمودهای آیکیس را در سطحی وسیع مطرح کنم اما نمی‌خواستم که این فیلم مورد سوءاستفاده قرار گیرد. به او گفتم که می‌تواند فیلم را در هر نقطه نشان دهد مشروط به این که بعد از هر نمایش آن را به من بازگرداند. قرار بر این شد که این فیلم بدون ثبت و دریافت مجوز نسخه‌برداری به هیچ‌کجا ارسال نشود و پس از تهیه نسخه‌هایی از آن در معرض سانسور یا تحریف قرار نگیرد. استقبال در دومین شب هم کم‌نظیر بود. در طول نمایش سکوت احترام‌آمیزی سالن را فراگرفت اما پس از پایان فیلم، شور و هیجان غیرقابل توصیف تماشاچیان ساختمان را لرزاند. این فیلم به مدت چند هفته در معرض تماشای دانشجویان و استادان قرار گرفت. تا این که خبر آن به گوش همه رسید و دانشجویان سایر دانشگاه‌ها هم برای تماشای آن اظهار علاقه کردند. روزنامه‌های محلی پیوسته واکنش تماشاچیان را گزارش می‌کردند و خبرنگارانی را برای دستیابی به «اصل موضوع» نزد من می‌فرستادند همه می‌خواستند بازیگری را که نقش آیکیس را به عهده داشت ملاقات کنند. هیچ‌کس نمی‌پذیرفت که او موجودی متعلق به سیاره‌ای دیگر است و نمی‌توان او را در اینجا یافت.

من، درست بعد از مراجعتم از اورانوس چند نسخه از فرمول‌های اورانوس را تهیه کردم و آنها را در مکانهای امن از جمله حافظه‌ام قرار دادم. خوشحال بودم که به سادگی در دسترس نیست اما اندکی پس از نسخه‌برداری از این فیلم و توزیع آن در دانشگاه‌های سراسر کشور،

آپارتمان و آزمایشگاهم را چپاول و غارت کردند. ظاهراً فردی که سفر بین سیاره‌ها را خیلی جدی گرفته بود قصد داشت به هر ترتیب ممکن به فرمول‌های اورانوس دست یابد. پلیس گفت که فرد یا افراد مظنون به خواسته خود نرسیدند و ممکن است در کمین منبع این اطلاعات یعنی خود من باشند!

انجمن علوم و بسیاری از مردم با توجه به نقش آیکیس، این فیلم را علمی تخیلی نامیدند و من هرگز نکوشیدم نظرشان را عوض کنم زیرا در معرض آدم‌ربایی بودم و می‌بایستی در ارتباط و مناسباتم با افراد احتیاط می‌کردم. اما به سخنرانیهام در کلاسها ادامه داده و مطالب بیشتری را درباره فرمول‌های اورانوس به رشته تحریر درآوردم. برای این که مردم از جمله فیزیکدانها را به تأمل و تعمق وادارم آرمانهای آیکیس را به صورت معما و چیستان مطرح کردم.

ظرف مدتی کوتاه تغییرات چشمگیری به وجود آمد. این دگرگونی از دانشگاه آغاز شد و بتدریج سراسر جامعه را فراگرفت. به طور مثال هر کجا که رفتم با افرادی روبه رو شدم که بر روی دکمه‌های کت و یا پیراهن‌شان نوشته شده بود: «زنده باد آیکیس!» و یا «من آیکیس را دوست دارم!» آرم‌هایی که تصویر چشم روی آن لعاب شده و دورش نوشته شده بود: «چشمانتان را به اصول و حقایق بدوزید.» روی سینه افراد مشاهده می‌شد. بر روی برچسب گلگیر اتومبیل‌ها این عبارت به چشم می‌خورد: «شادمانی یک راه است» و «از گاه کوه نسازید!» یک شرکت تبلیغاتی تابلویی بزرگ در چشم‌اندازی طبیعی نصب کرده بود که در آن آیکیس دسته گلی به دست داشت و توصیه

می‌کرد: «باغ خودتان را بکارید» یک دانشجوی هنر پرچمی بر سر در کلیسای دانشگاه افراشته بود که این عبارت بر روی آن به چشم می‌خورد: «درون، فردوس برین و بهستی بی همتاست.»

می‌ترسیدم که مردم پیام‌های آیکیس را جدی نگیرند و به اهمیت آن پی نبرند. دانشجویان با نشانه رفتن انگشت سبابه‌شان مثل یک طپانچه، به طور فرضی و تخیلی مجهز به لیزرهای احساس گناه و رنجش بودند. این پرسش در ذهنم مطرح بود که آیا مردم همراه با این سرگرمیها پیام‌های واقعی را هم دریافت کرده‌اند؟ آیکیس در تمام فیلم خالصانه مسایل حاد و جدی مردم زمین را تحلیل کرده و راه خروج از این تنگناها را نشان می‌داد. ظرف چند ماه این فیلم موضوع بحث در هر محفل و مجلس شد. در دانشکده‌ها و در کلاسهای روانشناسی، اجتماعی، طب، دین، فلسفه و بازرگانی در باره آن بحث می‌کردند. سیاستمداران در سطوح مختلف دکمه‌های آیکیس را بر روی پیراهنشان نصب کرده و از لوايح مربوط به ترویج بهداشت، بودجه‌های دفاعی، تعلیم و تربیت و سایر موارد حیاتی دفاع می‌کردند و در جهت تحقق این امور گام برمی‌داشتند. حالا دیگر هشیاری آنان افزایش یافته و از مسایل کاملاً مطلع بودند. کلینیک‌های رایگان پزشکی ظرف مدتی کوتاه در همه جا تأسیس شد. شرکت‌ها در زمینه‌های مختلف سمینارهایی را در رابطه شیوه به‌کارگیری آرمانهای آیکیس برپا کردند. مجریان برنامه‌ها با یافتن کوچکترین سرخ یا بهانه‌ای مطالبی را در باره فیلم آیکیس مطرح می‌کردند. کنفرانس‌های جهانی بیانیه‌هایی را در حمایت از این فلسفه منتشر کردند.

شواهد و قراین نشان می‌داد که رهنمودهای آیکیس در وضعیت جسمانی، احساسی و روحی مردم تأثیر قابل توجهی داشته است. ضمن این که به خاطر این موضوع احساس سربلندی می‌کردم نمی‌توانستم درک کنم چگونه دامنه نفوذ آیکیس تا این اندازه گسترده شده است. فیلم‌ها به چهل زبان متداول زیرنویس و سپس در سراسر جهان توزیع شد. حتی به رغم سانسور این فیلم در بعضی مکانها، فیلم‌های سانسور نشده به صورت قاچاقی در دسترس عموم قرار گرفت و پس از مدتی جار و جنجالی راه انداخت که نگو و نپرس. روزی تلگرامی به دستم رسید مبنی بر این که به خاطر تحقیق و تفحص در زمینه انتقال ملکولی نامزد دریافت جایزه نوبل هستم.

پس از مدتی اندیشه و تأمل به این نتیجه رسیدم که فرمولهای اورانوس در واقع هدیه‌ای برای مردم زمین است و نه برای من؛ و اکنون وظیفه دارم به موازات ارائه هدایای آیکیس اطلاعات مبسوطی را درباره این فرمول‌ها ارائه کنم. آیکیس از همان روز نخست مایل بود که خطاب به همه مردم جهان سخن بگوید. اما در آن روزها امکان ایجاد چنین موقعیتی ممکن و عملی نبود. و من به خاطر ترس از سرقت، جرأت نداشتم آن طور که باید و شاید توجه مردم جهان را به این آرمانها جلب کنم. اما به مجرد انتشار فرمول‌ها در تمام دنیا، دیگر هیچ خطری من و آن را تهدید نمی‌کرد. نامزدی من برای دریافت جایزه نوبل توجه افراد شاخص و سرشناس را، که آیکیس پیوسته جویایشان بود، به این نقطه نظرها جلب کرد. پیش از مراسم جایزه نوبل به مدت یک هفته تقاضای مرخصی کردم. دوستانم فکر کردند

که به سوئد سفر می‌کنم. در صورتی که سفری دوردست در پیش داشتم. البته در روز معین وارد استکهلم شدم و از این که در سطحی بسیار بالا و در محیطی گرم و صمیمی در جمع غول‌های دنیا حضور پیدا کردم در پوست خود نمی‌گنجیدم.

آن شب نقطه‌نظرهای آیکیس به طرز باشکوهی ارائه شد. به طوری که حتی فضای رسمی و مقررات خاص آنجا نتوانست از شور و هیجان حضار بکاهد. وقتی برای دریافت جایزه نوبت به من رسید از فرط هیجان تپش قلبم رو به شدت نهاد و عرق از سر و رویم جاری شد. لامپ‌های پرنور و لوسترهای تابان و درخشان و نیز روشن و خاموش شدن چراغ‌های دوربین فیلمبرداری ضمن روشن کردن مسیرم تا تریبون، تقریباً چشمانم را نابینا کرد.

پس از فرار گرفتن در پشت کرسی خطابه نفسی عمیق کشیدم. گفتم: «حضورم در این مجلس و در برابر افراد شاخص و نامدار جهان را به عنوان پاداش فعالیت و سخت‌کوشی‌ام در رشته فیزیک قدر می‌نهم. اما جایزه‌ای را که شما بزرگان برای من در نظر گرفته‌اید تنها به من تعلق ندارد زیرا این اطلاعات هدیه‌ای است، از طرف نخبگان سیاره‌ای دیگر. فیزیکدانها و دانشمندان رشته‌های مختلف در سراسر جهان به حل این معما بسیار نزدیک شدند و برای کامل کردن بخش‌های ناتمام آن به من قوت قلب دادند. من امشب فرمول‌های اورانوس را با خود دارم و آن را با همه در میان می‌گذارم و درستی آن را در حضور خانم آیکیس که بسیاری از شما نامش را شنیده‌اید اثبات می‌کنم. او چند ساعت پیش اورانوس را به مقصد

زمین ترک کرد و من اکنون باید کمی از اینجا فاصله بگیرم و برای متجلی شدن او در پشت تریبون جا باز کنم. اوه اکنون تابش گرمای وجودش را حس می‌کنم، خانم آیکیس، تمنا می‌کنم به ما ملحق شوید؛ به سیاره‌ای که پیش از این بازدید کرده‌اید خوش آمدید.»

رشته‌ای از مولکولهایش رقصان و پایکوبان چرخید و بی‌پیرایه و بی‌غبار در کنارم قرار گرفت. او آمده بود تا دیگر بار چون خورشیدی طلایی و تابناک به همه جهان نور بتاباند و نیرو و مهر و محبت ببخشد. می‌توانستم صدای نفسهای حضار را بشنوم. قادر بودم آن چشمان صادق و خندان را ببینم.

سایر کتابهای وین دایر

که توسط محمدرضا آل یاسین ترجمه شده است:

۱- عظمت خود را دریابید

★ ★ ★

۲- باور کنید تا ببینید

راز دگرگونی خویشتن

★ ★ ★

۳- همه هستی در درون شماست

★ ★ ★

۴- سررشته زندگی خود را در دست گیرید

★ ★ ★

۵- معمار سرنوشت خود باشید

۹ اصل معنوی برای متجلی ساختن همه خواسته‌ها و آرزوها

★ ★ ★

۶- وجود متعالی انسان

تصمیم بگیرید آزاد باشید

★ ★ ★

۷- اندیشه‌های ماندگار

★ ★ ★

۸- ۱۰ راز موفقیت و آرامش درونی

★ ★ ★

۹- ۱۰۱ راه برای دگرگونی زندگی شما